

انرژی جنسی و یوگا

الیزابت ہایج

ترجمہ - فرامرز خواجہری بیہ



انرژی جنسی و یوگا

تألیف

الیزابت هایچ

ترجمه

فرامرز جواهری نیا



سازمان اسناد و کتابخانه ملی

تهران - ۱۳۸۱

هایک، الیزابت، ۱۸۹۷ - Haich, Elisabeth
انرژی جنسی و یوگا / تألیف الیزابت هایچ؛ ترجمه
فرامرز جواهری نیا. - تهران: بدیبه، ۱۳۸۰.
۲۲۴ ص. مصور.

ISBN: 964 - 6701 - 32 - 9

فهرست نویسی براساس اطلاعات فیبا.
عنوان اصلی: Sexual energy and yoga.
۱. امور جنسی. ۲. یوگا - بهداشت. ۳. یوگا (ورزش).
۴. یوگا (فلسفه). الف. جواهری نیا. فرامرز، ۱۳۴۱ -
مترجم. ب. عنوان.

۱۵۵/۳

۸ الف ۶۹۲ / ۸۲ BF

۱۳۸۰

م ۸۰-۱۲۲۳۰

کتابخانه ملی ایران



خیابان دانشگاه - کوچه میترا - پلاک ۶ تلفن: ۶۴۰۵۲۴۲

انرژی جنسی و یوگا

تألیف: الیزابت هایچ

ترجمه: فرامرز جواهری نیا

صفحه‌آرایی: میروحید ذنوبی

نویت چاپ: اول ۱۳۸۱

تیراژ: ۱۱۰۰ نسخه

۱۹۰۰ تومان

شابک: ۹-۳۲-۶۷۰۱-۹۶۴-۹ *** ISBN: 964 - 6701 - 32 - 9

فهرست

پیش‌گفتار مترجم:.....	۵ /
نگرشی به نیروی جنسی از دیدگاه یوگا:.....	۱۱ /
نگرشی به نیروی جنسی از دیدگاه روان‌شناسی.....	۱۵ /
پیش‌گفتار نویسنده:.....	۲۳ /
بخش یکم: جنسی بودن چیست؟.....	۲۹ /
بخش دوم: آگاهی و هستی یکی هستند.....	۴۵ /
بخش سوم: مار بنیادین آفریننده.....	۵۱ /
بخش چهارم: راست و دروغ نیروی جنسی.....	۶۵ /
بخش پنجم: نردبان یعقوب.....	۷۷ /
بخش ششم: خیانت یهودا.....	۸۷ /
بخش هفتم: نیروهای جادویی تلقین‌گری.....	۹۷ /
بخش هشتم: هفت پله نردبان یعقوب.....	۱۱۵ /
بخش نهم: سن جورج مقدس.....	۱۲۹ /
بخش دهم: کشش به سوی یکی شدن و دام‌های سر راه آن.....	۱۳۹ /
بخش یازدهم: در پیش گرفتن زندگی پرهیزکارانه.....	۱۵۳ /
بخش دوازدهم: گل جادویی.....	۱۶۳ /
بخش سیزدهم: تمرین.....	۱۷۱ /
فشرده سخن:.....	۲۱۵ /
نغمه روشن‌شدگی.....	۲۲۱ /

فهرست نگاره‌ها

- ۱- تندیس ایزد شیوا، که دو جنس نرینه و مادینه را درون خویش به هم پیوند داده است. / ۴۳
- ۲- ین و یانگ، قطب‌های منفی و مثبت. / ۴۴
- ۳- نگاره‌ای از خداوند در مکزیک باستان. / ۶۷
- ۴- نخستین و پایین‌ترین کارت تاروت. / ۶۸
- ۵- واپسین و بالاترین کارت تاروت. / ۸۹
- ۶- آرمیدن ناخودآگاه در پس خودآگاه. / ۹۰
- ۷- دیدگاه گل-صلیبی‌ها درباره نیروی جنسی در پدید آوردن سنگ فلاسفه. / ۱۱۳
- ۸- کشته شدن اژدها به دست سن جورج. / ۱۱۴
- ۹- پانزدهمین کارت تاروت: اهریمن و قانون ماده. / ۱۳۷
- ۱۰- دیدگاه گل-صلیبی‌ها درباره نقش دوگانه و توان نیروی جنسی. / ۱۳۸
- ۱۱- انگاره گل-صلیبی‌ها درباره «هرمافرودیت» چیره بر نیروی جنسی. / ۱۵۵
- ۱۲- اشکال ۳ تعزین یوگا. / ۱۵۶

پیش گفتار مترجم

امروزه در سراسر جهان شاهد گرایش روزافزون انسان‌ها به آگاهی پیدا کردن از سرشت راستین زندگی و مرگ، رازهای جهان هستی، و راه‌هایی که ما را به خوشبختی و جاودانگی رهنمون می‌گردند، هستیم. آدمی می‌خواهد از درد و رنج خویش رهایی یافته و شادمان و نیکبخت و کامیاب زندگی کند. او نه برای خود همسر، بلکه برای شادمانی خودش است که به زناشویی روی می‌آورد. فرزند که می‌آورد، نه برای خود فرزند، بلکه برای این است که می‌خواهد با پرورش فرزندش احساس خوشبختی کند. ما هنرها و مهارت‌های گوناگون را برای شادی دل خودمان پیگیری می‌کنیم. چنین بینشی شگفت نیست، چرا که شادمانی سرشت راستین ماست. خویشتن خویش ما شادمانی به نمود درآمده است. اوپانشیادها می‌گویند که گیتی از شادی و سرور خداوند آفریده شده است؛ از شادمانی و سرور برمی‌خیزد، در شادمانی و سرور زندگی می‌کند، و در پایان، بار دیگر به شادمانی و سرور می‌پیوندد. بنابراین، خوشبختی که از خداوند می‌آید، حق زندگی ماست. با این همه، ما این پهنه خوشبختی را نیافته و نمی‌دانیم که چگونه می‌توانیم به آن رسیدیم. از این روست که ناشاد به جا می‌مانیم.

هرچه به خویشتن خویش و «خود» درونی‌مان نزدیکتر می‌گردیم، خوشبختی بیشتری احساس می‌کنیم. خوشبختی و بهروزی راستین موضوعی است درونی، که ناساز با شادکامی‌های ناپایدار و زودگذر بیرونی که بیشتر زمان‌ها پی می‌بریم دروغی بیش نبوده‌اند، به آدمی حسی از خرسندی و شادمانی‌ای ژرف و به گفت نیامدنی

می‌بخشد.

ما سخت به شناخت «خود» نیاز داریم. از نداشتن چنین شناختی که همان شناخت انسانیت راستین است، در جهان چیزهای هراس‌انگیزی در حال روی دادن است. به دلیل از یاد بردن انسانیت است که امروزه در سراسر جهان شاهد کینه و خشونت و آزمندی و تبه‌کاری و دروغ‌پراکنی در نزد انسان‌ها و کشورها هستیم. برای آن‌که بار دیگر به انسانیت خویش بازگردیم، می‌بایست دریابیم که به راستی چیستیم؛ می‌بایست «خود» مان را بشناسیم. چنانچه ارزش‌های خود را نشناسیم و خود را گرامی نداریم، چگونه می‌توانیم دیگران را ارزشمند شمرده و آنان را گرامی داریم. بنابراین بیش از هر چیز می‌بایست «خود» را بشناسیم و ببینیم که در جهان چه جایگاهی داریم و از کجا آمده و چگونه و به کجا می‌رویم.

جهان هستی از برهم کنش آگاهی و نیروی آفریننده (آگاهی + انرژی) پدید آمده است و آدمی با پیوند دادن آگاهی فردی خویش به هستی برتر و سرشت جهانی خود است که می‌تواند به روشن‌شدگی و شناخت جهان بزرگ بیرون که به راستی همان جهان کوچک درون است، دست یابد. در جهان چیزی را آزمایش‌تر و شگفت‌انگیزتر از آگاهی یافت نمی‌شود. پرتوی ریز و سوسوزن هشیاری درونی که در زندگی روزانه ما نقشی چنین ناتوان و پراشوب را بازی می‌کند، همین که از زندان حواس و خوهای وابسته به آنها رهایی یافت، جای خود را به راستی‌ای غول‌آسا و فراگیر و نیرومند می‌دهد که جهان را در برگرفته و مرزهای زمان و جایگاه آن را می‌شکند: نیرویی که هیچ نیروی دیگری - حتا مرگ - نمی‌تواند بر آن چیرگی یافته یا آن را نابود سازد.

از به هم پیوستن آگاهی و نیروی آفریننده است که جهان ما چهره می‌گیرد و هزاران جلوه پیدا می‌کند. و چیزی که چرخ هستی را به گردش در می‌آورد، این است که نیروی آفریننده نهفته در دل همه ذرات هستی، با یافتن نمودهایی پیوسته لطیف‌تر، می‌خواهد خودش را به آگاهی بی‌پایان‌رها از بندهای زمان و جایگاه رساند و بار دیگر به خاستگاه ازلی‌اش که همانا آگاهی بی‌کران ایزدی است، بازگردد. به زیان دیگر، جلوه‌های آفرینش می‌خواهند به خود آگاهی رسیده و با سرشت ازلی خویش یکی گردند و از این راه، دستخوش نیروی «مهر»، در نهایت پویایی، به آرمیدگی مطلق دست یابند. قطره‌ها

هزاران چهره پیدا می‌کنند و هزاران راه را درمی‌نورند، تا به آرامش و پویایی شاد اقیانوس رسند. در عرفان ما نیز آمده است که هستی یکی بیش نیست، و آن هستی پاک و برتر پروردگار جهان آفرین است که جز او هستی دیگری نیست. اما این هستی نمای دارد و باطنی. و با این هستی یک نور است و همین نور است که جان جهان است و جهان سرشار از این نور است. نوری است بیکران و دریایی است بی پایان که زندگی و آگاهی و نام و توان همه چیز از آن است. این نور یکی بیش نیست و همگی چیزها نمودها یا «مظاهر» یا «دریچه‌هایی از این نورند و صفات این نور از میان این «دریچه‌ها» به بیرون تابیده می‌شود. این نور به جلوه‌های خود مهر می‌ورزد، زیرا در آنها زیبایی خود را می‌بیند و صفات و نام‌های خود را می‌یابد. و از اینجاست که روح آدمی بر تن خود عاشق است، زیرا تن آدمی نمود صفات آدمی است و روح در تن خود را می‌بیند و صفات و نام‌های خود را جستجو می‌کند. و از اینجاست که گفته‌اند «خود را بشناس تا خدای را بشناسی؛ به این نور می‌باید رسیدن، و این نور را می‌باید دیدن، و از این نور می‌باید در جهان نگرستن». رهرو با رسیدن به این نور «می‌سوزد» و دیگر نفس خود را نمی‌بیند. و این همان مقامی است که عارفان ما از آن با نام «فنا در توحید» یاد کرده‌اند و عرفان بودایی آن را به نام «رسیدن به نیروانا» و عرفان هندی آن را با پیوستن نیروی آفریننده کوندالینی جای گرفته در ته ستون مهره‌های آدمی به مرکز عصبی چاکرای نیلوفر فرار برگ «سahasara» بر فراز کاسه سر به انگار در می‌آورد.

بنا بر آیین تانترا در هر انسانی اصلی نرینه و اصلی مادینه یافت می‌شود. اصل نرینه با نقطه‌ای یک «بیندو»^۱ در بالاترین نقطه کاسه سر، و اصل مادینه با ۳ گوشه‌ای که نماد اندام جنسی زنانه است، نموده می‌شود. این ۳ گوشه در پایه ستون مهره‌ها جای گرفته است - جایی که مار خفته کوندالینی در آن ۳/۵ دور حلقه زده است و دریچه گذرگاه پایان یابنده به «برهما - رندهارا»^۲ یا شکاف برهما در کاسه سر را بند می‌آورد. بیداری این مار خفته به معنای آن است که نیروی غول آسای آن که در زندگی روزانه انسان‌های عادی برای کامجویی و فرزندآوری به کار برده می‌شود، اندک اندک راستاهای تازه و

آفریننده‌ای پیدا کرده و سرانجام به اصل آفریننده یا «بیندو»ی درون کاسه سر می‌پیوندد. بدین گونه آگاهی و نیروی آفریننده نهفته در انسان بار دیگر به یکدیگر رسیده و به سراپای هستی او روشنایی و آگاهی و توانایی بی‌کران می‌بخشند. در بالاترین حالات جذبه عرفانی هر چیزی جان پیدا کرده و سراپای طبیعت زنده می‌شود و عارف با احساسی از درک «اقیانوس هستی»، با جهان و همه چیزهای آن پیوند درونی و نزدیک - گویی که جهان پیکر خود اوست - پیدا می‌کند.

کندالینی نیروی پدیدآورنده تجربه‌های روحانی و حالات عرفانی آگاهی است. از دیدگاه زیست‌شناسی که بنگریم، بیداری کندالینی در پایه ستون مهره‌ها کارکرد متابولیزمی تازه‌ای پدید می‌آورد که انرژی عصبی تازه‌ای را در بدن به گردش در می‌آورد. در پی این روند هورمون جنسی به گونه‌ای در مغز و دیگر اندام‌های بدن به گردش در می‌آیند که بر اثر آنها در انسان آگاهی و بینش تازه‌ای پدیدار می‌گردد. دبستان‌های یوگایی برون ریزی شهوانی و از دادن «منی» را برای بدن، ذهن، و روح - مگر آن که در راه فرزندآوری باشد - زیان بار شمرده و آموزش می‌دهند که نیروی جنسی می‌بایست به نیروی روانی دگرگون شود و باور آنها این است که یوگی با نگاه داری منی‌اش از دیدگاه جسمانی سرزنده‌تر و نیرومندتر، از دیدگاه ذهنی، هشیارتر و خودآگاه‌تر، و از دیدگاه روحی حساس‌تر و پذیرنده‌تر می‌گردد و نیروی فراطبیعی‌ای به دست می‌آورد که به او توانایی تأثیر نهادن روی فرآیندهای طبیعی و کیهانی را می‌بخشند. او می‌تواند بر مرگ چیره شده و به نامیرایی رسد. نیروی جنسی نگاه داشته شده - هنگامی که انسان به درجه‌ای از بالندگی رسیده باشد و به گونه‌ای زندگی کند که فشارهای جنسی بر تن و روان و ذهن او اثرات منفی بر جای نگذارند - در سراسر بدن پخش شده و درخشش پوست، نورانی شدن چشم‌ها، نرمش ماهیچه‌ها، و تیزی حواس آدمی را در پی می‌آورد. این نیرو ذهن را هشیار و حس‌های روانی را بیدار می‌کند و گذرگاه‌های نیروی فراحسی آدمی - مانند تله پاتی، پیشگویی، روشن بینی، هنر خواندن اندیشه‌های دیگران، فرافکنی ذهن، و توانایی پدیدآوردن و فرمان راندن بر پنداره‌ها (یا قالب‌های اندیشه) - را گشوده می‌سازد.

در اینجا بایست یادآور شویم که به دست آوردن نیروهای روانی و فراطبیعی

هیچگاه هدف و نگرگاه رهروان راه راستی و عارفان و یوگیان راستین و وارسته نبوده و ایشان هرایی جز بیداری و رسیدن به «دوست» نداشته و ندارند. این نیروها به گونه خود به خود و بی آنکه عارف یا یوگی در پی شان رود، بر سر «راه» بالندگی او پدیدار شده و ارزش وابستگی و پای بند شدن او را ندارند و چه بسا اگر که در راه های ناروا به کار افتند، او را از رسیدن به «منظور هستی» باز دارند.

در دفتر کنونی خانم الیزابت هایچ - که از نوشته هایش برمی آید فردی روشن شده بوده و خود، گامه های این راه را دراز را پیموده است - نیروی جنسی و گامه های بیدارسازی آن را برشمرده و بر اهمیت نگاه داری و دگرگون سازی این نیرو پافشاری ورزیده است. او در جای جای نوشته هایش به نکات ژرف و ظریف عرفانی و روان شناسانه ای اشاره می کند که بی گمان به دل جویندگان راه راستی خواهد نشست و ایشان را یاری می دهد تا سرشت راستین خود و جهان پیرامون خویش را بهتر شناخته و ارزش نیروهای درونی خویش را بهتر درک کنند. خانم هایچ کتاب دیگری نیز دارد که در زمان خود در اروپا بسیار پر فروش بوده است و در آن مسئله پاک سازی و تندرستی بدن از راه تمرین های یوگا را به بررسی در آورده است.^۱

کتاب اصلی خانم هایچ با پیشگفتاری از دکتر اشپیر که یک روان شناس است، آغاز شده بود. از آنجاکه این پیش گفتار بیشتر «روان شناسانه» می نمود و به باور این نگارنده نمی توانست برای کار ژرف خانم هایچ آغاز شایسته ای به شمار آید، گفتاری به نام «نگرشی به نیروی جنسی از دیدگاه یوگا» نوشته استاد گرامی، دکتر روحبخش، را (با سپاس از ایشان) به آغاز کتاب کنونی افزوده و پایان سخنان خانم هایچ را با شعری از یکی از یوگیان روشن شده آراسته تر ساختم. امیدوارم که تلاش هایم پسندیده خردمندان افتند.

نگرشی به نیروی جنسی از دیدگاه یوگا

عاشقی گرزین سرو گرزان سراسر است

عاقبت ما را بدان سر رهبر است

یوگا در گستره خود، دستگاه‌های فلسفی و اسطوره‌های باستانی و دانش‌های قدیمی را در کنار حقایق عینی و علمی ارائه می‌کند.

توجه بشر به نیروی جنسی و موضوع «نرینه» و «مادینه» در یک نگرش کل‌گرا و یکی بودن انسان با کل هستی معنا و مفهومی فلسفی و روانشناختی دارد و در عین حال نشانه‌ای است از یک سیستم منسجم که حیات را باید بر پایگاه و پایه انسان کامل به چکاد تکامل رساند.

نیروی جنسی که در جانداران غریزی و تحمیلی ولابد است در انسان قابل کنترل و دارای مفهوم فردی، اجتماعی، فلسفی و تکاملی است که هر چه انسان آگاه‌تر و در طریق معرفت پیشرفته‌تر شود بر آن و بر دیگر غرایز خود تسلط بیشتری پیدا می‌کند.

یوگا نیروی جنسی را گزینه‌ای مفید برای حفظ نسل و وسیله‌ای کارآ برای تسلط بر نفس می‌شناسد و در روش‌های گوناگون یوگا از جمله تانتر یوگا برای این انرژی اهمیت و احترام ویژه‌ای قائل هستند که مرکز آن در یکی از هفت مرکز اصلی انرژی بدن اثری قرار دارد. در یوگا این هفت مرکز اصلی انرژی را چاکرا یا چرخ می‌نامند و هر کدام را مرکزی برای اداره و تنظیم یکی از دستگاه‌های حیاتی بدن و حتی قوای روانی آدمی می‌دانند. این مراکز و چرخه‌های انرژی در مسیر ستون مهره‌ها از پایین به بالا مسئول احساسات و امیال می‌باشند که به ترتیب لطیف‌تر می‌شوند و از حوزه نیازهای مادی

بدن به گستره معنویات او توسعه می‌یابند تا به بالاترین چاکرا در بالای سر می‌رسند که رابط انسان با نیروهای هستی است. پایین‌ترین و اولین چاکرا در انتهای ستون مهره‌ها چاکرای ریشه است و در صورتی که یوگی زیر نظر استاد شایسته آموزش‌های لازم را ببیند و با انضباطی کامل آنها را به کار بندد این چاکرا فعال شده و سایر مراکز انرژی را تغذیه کرده و آنها را فعال می‌کند و به تدریج پرتو جوی یوگا را به روشن شدگی (سامادهی) می‌رساند. البته در صورتی که آموزش‌ها ناقص و تمرین‌ها ناهنجار و نامنظم و آشفته انجام گیرد، ممکن است برای نوآموز خطراتی را نیز در برداشته باشد. چاکرای ریشه که آن را «مولادهارا چاکرا» می‌نامند مرکز انرژی و توانایی‌های خفته‌ای است که در نظر مردم عادی این توانایی‌ها متافیزیکی و غیر عادی می‌باشند. در واقع چاکرای ریشه مرکز نیروی حیات است و آن را به ریشه گیاهان که در خاک است تشبیه کرده‌اند. فعال شدن این چاکرا را به بیدار شدن ماری خفته مانند کرده‌اند و آن را مارکندالینی خوانده‌اند. هنگامی که این نیرو بیدار شود و رو به بالا حرکت کند به دومین چاکرا که نشانه‌اش آب و مرکز نیروهای جنسی و دستگاه تولید مثل می‌باشد می‌رسد و آن را نیز فعال می‌سازد و به تدریج این حرکت بر اثر تمرین‌های درست و ممارست و پشتکار و اعمال سخت ادامه می‌یابد و به چاکرای «سahasra» در بالای سر می‌رسد که آن را به گل نیلوفر هزار گلبرگی تشبیه کرده‌اند با گلبرگ‌های الماس‌گون که رو به سوی بالا دارد و با نیروی کیهانی و کل هستی در ارتباط است. فعال شدن این چاکرا یعنی تنویر سالک و روشن شدگی او که می‌تواند از یک سو به معنای تسلط کامل بر نفس و از سوی دیگر یکی شدن با کل هستی و به قولی «فنا صوفیانه» تعبیر گردد.

مجموعه این هفت چاکرا و نمادهای آنها گل نیلوفر آبی را به یاد می‌آورد که ریشه در خاک و لجن دارد ولی گل هایش در آفتاب می‌شکفتد. ریشه‌اش در یلیدی است ولی گل آن مظهر پاکی و روشنی می‌باشد.

در یوگا اعتقاد بر آن است که با تمرین‌های بدنی و ذهنی ویژه و به کار بستن اذکار خاص و رعایت امساک‌های سخت و کف نفس و خودداری از تلف کردن بیهوده و نابجای انرژی جنسی می‌توان چاکرای ریشه را فعال کرد. با ادامه تمرین و تمرکز بر

تک تک چاکراها و هدایت انرژی در «نادی»^۱ها می توان به کمال نفس و رسیدن به روشن شدگی نائل آمد.

واقعیت آن است که نیروی جنسی که یک غریزه نیرومند است در سیستم آفرینش بشر و سایر جانداران وظیفه مهم حفظ نسل را بر عهده دارد. همانگونه که وظیفه غریزه گرسنگی حفظ حیات آدمی است، به کاربردن نادرست و نابجای هر کدام از این غرایز می تواند برای فرد و برای نسل خطرآفرین باشد. چونان که پرخواری و بدخواری مایه بیماری آدمی می شود، انحرافات جنسی و تعبیر و تفسیرهای نادرست از نیروی جنسی و کارایی آن نیز بیماری های اجتماعی را به بار می آورد و این حقیقت در اسطوره های «لوط» و «سودوم و گومورا» مشهود است و در عصر مانیز ارتباط های جنسی انحرافی را یکی از عوامل شیوع بیماری کشنده «ایدز» می شناسند.

تسلط بر نیروی جنسی به معنای سرکوب کردن آن - چنانچه در بعضی از فرقه ها دیده می شود - نیست. همانگونه که به معنای بی بند و باری نیز نمی باشد. ولی ما شاهد هر دوی این افراط و تفریط ها می باشیم. در بعضی از فرق بودایی مردان در جوانی خود را با عمل جراحی از این نیرو محروم می کنند و در میان سالی دچار مسائل روانی، پشیمانی و گاه جنون می شوند و در بعضی از روشهای تانترا مفسران ناآگاه و شاید سودجویی بند و باری را توصیه می کنند به حدی که نشریه های آنان در مجامع غربی و در میان قشرهایی که عمق فلسفه تانترا را درک نکرده اند جنبه های غیر اخلاقی و انحرافی به خود می گیرد.

در تانترا یوگا و دیگر سیستم های یوگا و روشهای مراقبه و سلوک سعی بر آن می شود تا از غرایز نیرومند آدمی در راه حفظ تعادل تن و روان سود بجویند و در عین حال با اتکاء بر اندیشه نیک و کردار نیک عنان این غرایز سرکش را در دست گیرند.

در روش های اهل معرفت ایرانی نیز مراتب نفس اماره (غرایز سرکش) تا نفس راضیه و مرضیه (روشن شدگی و وحدت یافتن با کل) شرح داده شده و آنها را مقامات و مراتب تعالی و تکامل سالک گفته اند و در عین حال عشق را نیرومندترین انگیزه در

۱- کانال های انرژی مشابه به آنچه که در طب سوزنی «مریدین» نامیده می شود.

طریق مجاهده دانسته‌اند که شرح بسیار زیبا و عارفانه هفت شهر عشق در منطق‌الطیر عطار نمونه‌ای از آن می‌باشد. اعراض از دنیا و رهبانیت که در اسلام جایز نیست در میان عرفای نامدار نیز دیده نمی‌شود. ازدواج و آوردن فرزند امری جایز و پسندیده است. حتی مولانای بزرگ دختر خوانده جوان خود را به عقد شمس، پیر و مراد سالمند خویش در می‌آورد.

انسان عشق - انگیزه نیرومند نبل به وحدت - را از عشق زمینی تا عشق آسمانی تجربه می‌کند و این تجربیات در بستراندیشه و فرهنگ ایرانی جلوه‌ای اخلاقی، شرعی و پسندیده دارد. اما در بعضی مکاتب تانترای تمرین‌های ویژه‌ای هست که همکاری زن و مرد را می‌طلبد و ممکن است از نظر فرهنگی مناسب و قابل تقلید برای جوامع دیگر نباشد و اینجاست که گزینش درست از دست آورده‌های فرهنگی و معرفتی دیگر ملل اهمیت پیدا می‌کند. البته در مکاتب دیگری از تانترای نیز زن یا مرد باید به تنهایی و با رعایت اصول اخلاقی پسندیده زیر نظر استاد به مجاهده پردازند که این روش‌ها مشابهت بسیاری با روش‌های مراقبه، چله نشینی، کف نفس‌ها و امساک‌های عرفای ایرانی دارند.

آنچه که می‌توان به عنوان نتیجه‌گیری ذکر کرد حضرت مولانا در چند بیت شیوا بیان کرده و راه تکامل آدمی را از «جماد» تا «فوق بشر» نشان داده‌اند:

از جمادی مردم و نامی شدم	وز نما مردم به حیوان سر زدم
مردم از حیوانی و آدم شدم	پس چه ترسم کی ز مردن کم شدم
بار دیگر گریزم بمریم از بشر	از ملائک من بر آرم بال و پر
از ملک هم زان سپس پیران شوم	آنچه اندر وهم ناید آن شوم

دکتر روحبخش

بهار ۸۰

نگرشی به نیروی جنسی از دیدگاه روان شناسی

امروزه روان شناسان ژرفاسنج^۱ در پژوهش های اندیشه گرانه و روان درمانانه خویش به گونه ای گریزناپذیر به سوی بررسی دین ها و اسطوره ها کشانده شده و بدان روی آورده اند که اسطوره ها و داستان های پریان را به نگر آورده و از دیدگاه دانش خود باز سنجند. آنها، هم چنین، گستره پژوهش های خویش را افزایش داده اند تا رمزوری و کیمیاگری سده های میانه را نیز دربرگیرند و، از این راه، با دین ها و فرزانش های خاوری پیوندگاه های بسیاری یافته اند. پیوند میان یوگا و روان شناسی ژرفانگر به ویژه روشن و آشکار است.

در همین راستا، همسانی های فراوان و گوناگون روان شناسی و دانش یوگا روان شناسان را به نتیجه گیری های گوناگونی رهنمون شده است. برخی روان شناسی ژرفانگر و دانش یوگا را کمابیش هم تراز یکدیگر شمرده و برخی دیگر کوشیده اند آزموده های به دست آمده را از راه یوگا و مراقبه را با نمادهای روان شناسی برشمارند، در حالی که برخی دیگر تلاش کرده اند تا حتا یوگا را با روان شناسی ژرفانگر وانمایند. جی. اچ. شولتز^۲ میان بالاترین رده های آموزش خود هیپنوتیزم^۳ و دانش راجایوگا پیوندگاه های بسیاری یافته است. هم چنین، او بر این باور است که برای تمرین کنندگان خود هیپنوتیزم بویژه سودمند است که روش های خود را با تمرین های یوگا برآورد

کنند. تمرین های بی جنبش انجام شونده در وضعیت های نشسته و درازکش روش خود هیپنوتیزم هم تراز دو آسانای هاتایوگا - همانا وضعیت نشست پایه، و وضعیت پیکر مرده - به شمار می آیند. از سوی دیگر، شولتز بر این باور است که در پیوند با تمرین های جنبشی و تنفسی یوگا، میان هاتایوگا و شیوۀ خود هیپنوتیزم ارتباطی یافت نمی شود. او امیدوار است که از راه شیوۀ آموزش خود هیپنوتیزم بتوان جان مایۀ راستین یوگا را، به همان شیوۀ ای که به باور او جان مایۀ راستین مانیه تیزم به کمک روان درمانی بخردانه فزونی پیدا کرده است، گسترده تر و غنی تر ساخت.

با این همه، آموزش خود هیپنوتیزم به راستی روشی نیست که سرشت های یوگا یا راجایوگا را با نگرش دانشمندانه ارزیابی یا موشکافی کرده باشد، بلکه خود، یوگایی است که هنوز پُرآبر درک نشده است. آموزش خود هیپنوتیزم تنها زمانی می تواند جان - مایۀ راستین هاتایوگا و راجایوگا را غنی تر سازد که خود، یوگا گردد. در این پیوند، می بایست به یاد داشت که با آن که یوگا راههای گوناگون - یا بهتر بگوییم، چهره های گوناگونی - دارد، همگی این راهها یک هدف بیش ندارند.

آموزش خود هیپنوتیزم، حتا اگر چهرۀ نیمه شناخته شده ای از یوگا باشد، باز هم یکی از بزرگترین فرخندگی های روان درمانی امروزی بشمار می آید. حال ببینید که یک یوگای به درستی و سراپا شناخته شده، برای روان شناسی و روان درمانی چه برکتی می توان باشد!

لانگن^۱ بر این باور است که بالاترین حالات آگاهی آزموده شده از راه تمرین ها و ژرف اندیشی های یوگا همانا اشکالی از هیپنوتیزم هستند. باور ما این است که از همه رو درست است که یوگا و ژرف اندیشی های آن با نگرش کافی در دامنه پژوهش های روان شناسی ژرفا سنجانه گنجانیده شوند، اما نادرست خواهد بود که پژوهشگران بکوشند پدیده یوگا و ژرف نگری را با مفاهیم شناخته شده امروزی دانش روان شناسی برشمارند. چنین کاری به نتیجه گیری های نادرست خواهد انجامید. به جای این کار، پژوهندگان می بایست نخست خود ژرف نگری کرده و تمرین های یوگا را چند سالی

انجام داده و سپس به برشماری چیزهایی که آزموده‌اند روی آورند.

روان‌شناسان ژرفاسنج، پس از انجام چنین پژوهشی، در موقعیتی خواهند بود که بتوانند میان حالات آگاهی گسترش یافته و حالات آگاهی کاستی گرفته جدایی نهند. آنها، هم چنین، درباره پدیده‌ای که امروزه همگی به هیپنوتیزم نسبت می‌دهند، دریافت روشن‌تری پیدا خواهند کرد.

در آغاز دوران روان‌شناسی بسیاری از روان‌درمانان، در پرتوی دانش خویش، هستی ذهن ناخودآگاه را نفی می‌کردند. هرکسی که در آن زمان نیروی ناخودآگاه را در خود و بیماران تجربه کرده بود، تنها با یک لبخند می‌توانست پذیرای چنین برخوردی باشد. امروزه نیز که ما دانشنامه‌های روان‌شناسانه نوشته شده در پیوند با یوگا و مراقبه را می‌خوانیم، کم و بیش با چنین حال و هوایی روبرو می‌شویم. همین که چندی یوگا و ژرف‌نگری انجام دادیم، به روشنی می‌توانیم ناهمگونی میان وضعیت کنونی روان‌شناسی ژرفاسنج و یوگا را باز شناسیم، چرا که بالاترین گامه‌های تمرینات یوگا و مراقبه حالات هیپنوتیکی آگاهی کاهش یافته یا محدود شده نبوده، بلکه حالاتی از بالاترین درجه آگاهی‌اند که با گسترش فراوان هشیاری همراه شده باشند.

یونگ شاخه بررسی ژرفاسنجانه روان‌شناسی را چهره مدرن راز - آشنا شدن^۱ به شمار آورد. او فرآیندهای روحانی درونی روی دهنده در هنگام بررسی‌ها را با تکاملی که انسان پیش از راز - آشنا شدن و در هنگام آن تجربه می‌کند، هم‌سنجی کرده و فرزندان‌اندیشان خاوری بزرگ را روان‌شناسانی نمادگرا به شمار می‌آورد. «پیکر الماسین»^۲ خاوریان و «بدن رستاخیز یافته»^۳ مسیحیان به دیده او راستی‌های روان‌شناسانه شگفتی‌انگیزی هستند. او هم چنین، کل کیمیاگری سده‌های میانه را چون نمادگرایی روان‌شناسانه درنگر می‌گیرد. یونگ از «خود»^۴ و راه رسیدن به «خود» سخن می‌گوید و از مسیح در پایه یک کهن - الگو^۵ یاد می‌کند.

۱-initiation

۲-diamond body

۳-Resurrected body

۴-self

۵-Archetype: قالب مثالی

بی شک حق با اوست هنگامی که می‌گوید چیزی که فراسپهری^۱ است، می‌بایست در دامنهٔ دستیابی تجربهٔ ذهنی باشد، وگرنه به هیچ رو نمی‌توانسته روی بشر تأثیری داشته باشد. یونگ در پیوند با موضوعات فراسپهری هیچ فرضیه‌ای را دستوربندی نکرده و به جای آن، به شرح اشکالی می‌پردازد که فراسپهر را با آنها می‌توان تجربه کرد. این اشکال، به نگرش او، همان نمادها هستند.

از این رو، پرسشی بی‌پاسخ است که پرسیده شود آیا «خود»ی که او از آن سخن می‌گوید، همان «خود» یوگاست یا نه، یا آنکه آیا «کهن الگوی مسیح» همان «مسیحای زنده» است یا نه.

یونگ اندیشه‌های دینی و فرزانشی خاور و باختر را از دیدگاه نمادشناسی روان‌شناسانه هم‌سنجی کرده و آشکار می‌سازد که میان آنها ناهمسانی‌های مشخصی هست. برای نمونه، او «قهرمان - مسیح سرشار از درد» را با «گل زرین» خاور زمین هم‌سنجی کرده یا «شخصیت تاریخی مسیح» را در کنار این گفتهٔ هوآی مینگ کینگ^۲، فرزانهٔ خاوری، می‌آورد که گفته است «بدون به هستی آمدن؛ بدون درگذشتن؛ و رها از گذشته و آینده».

با این همه، این هم‌سنجی‌ها درست نیستند، چرا که یونگ اشکالی از وائمایی را از رده‌های گوناگونی از آگاهی به کنار هم آورده است. اگر نیاز باشد هم‌سنجی‌ای انجام گیرد، هم‌سنجی خاور و باختر را می‌بایست در یک ردهٔ آگاهی انجام داد. در یک هم‌سنجی درست، همتای «گل زرین» خاوریان «چلیپای سرخ»^۳ باختریان است و، از همین دیدگاه که بنگریم، همتای گفتهٔ هوآی مینگ کینگ، این سخن مسیح خواهد بود که گفته است «من هستم، پیش از آن که ابراهیم باشد».

به باور ما، چنان چه هم‌سنجی‌ها درست انجام گیرند، میان آنچه که خاور و آنچه که باختر می‌خواهد بگوید، جدایی در کار نخواهد بود.

ناهمگونی اساسی میان شناخت یونگ از موضوع و شناخت خودمان در این است

فرانسواز سپهر، ماورایی، متافیزیکی - ۱

Y-Hui Ming King

که به باور ما، مرزهای فراسپهر جای گرفته در دامنه تجربه ذهن، برای کسی که یوگا انجام داده و مراقبه می‌کند، بسیار گسترده‌تر از همین مرزهای کسی است که رویکردش به فراسپهر از راه ایده‌های روان‌شناسی ژرفاسنجان است.

یوگا و ژرف‌اندیشی یا تمرین‌های گل - صلیبیون^۱ انسان را به آزمودن ذهنی دامنه‌هایی از فراسپهر گشوده می‌گرداند که برای روان‌شناسان ژرفاسنج بسته می‌باشد. شرح‌هایی که فرزنانگان خاوری هنگام انجام یوگا و ژرف‌نگری از آزموده‌هاشان به دست داده‌اند، نمادهای آزموده روان‌شناسانه نبوده و بلکه خود این آزموده هستند. هم چنین نه «پیکر الماسین» خاوریان نماد راستی‌ای روان‌شناسانه است و نه «تن رستاخیز یافته» مسیحیان؛ بلکه این‌ها خود، همین راستی (حقیقت) یاد شده هستند. و کیمیاگری تنها به باز نمود رویدادهای روان‌شناسی ژرفانگر محدود نبوده، بلکه برشمارنده فرآیندی است که در تن و جان آدمی رخ می‌دهد و به حقیقتی راستین می‌انجامد، نه به گونه‌ای نمادین، به بازگشت آگاهی روح به تن رستاخیز یافته.

روان‌شناسان ژرفانگر به یونگ که راه خرد خاوری، یوگا، و مراقبه را به ایشان نشان داده است، بسی وامدارند. تنها کاری که برای ایشان باقی ماند، این است که خود، این راه را گام بردارند.

برای پرهیز از برداشت‌های نادرست بگذارید پافشاری کنیم که ما نمی‌خواهیم دانش یوگا را از روان‌شناسی ژرفانگر امروزی جدایی دهیم. موضوع، به سادگی، نگاه داشت رابطه درست میان این دوست، راستی این است که یوگا بر روان‌شناسی ژرفانگر «برتری» دارد. این یوگا نیست که در روان‌شناسی جای می‌گیرد، بلکه روان‌شناسی یاد شده است که در یوگا گنجانیده می‌شود. یوگا می‌بایست راه پژوهش‌های آینده را به

۱ - Rosicrucians: فرقه‌ای و انجمنی در پیوند با دانش‌های نهانی که نمادهای گل سرخ و چلیپا (صنّیب) را به عنوان نمادهای به پاخیزی و رستگاری مسیح‌گرای می‌داشتند. در آغاز سده هفدهم در آلمان فوشتار بی نامی به چپ رسید که در آن از سرگذشت افسانه‌وار فردی به نام «کریستین روزنخروتن» یاد شده بود که حکمت باطنی اعراب را فراگرفته و انجمنی نهانی را بنیاد نهاد که ویژه بررسی دانش‌های نهانی بود. باگذشت زمان، برخی انجمن‌ها که گرایش کیمیاگرانه داشتند، زیر نام این انجمن گرد آمدند و فرقه «کل - صنّیب» را پدید آوردند که تا امروز پایدار مانده است.

روان شناسان نشان دهد، چرا که یوگا هر چیزی را که می توان درباره ناخودآگاه، و آگاهی
بوتر به اندیشه آورد، در بر می گیرد. در این راه، پژوهشگران نمی بایست با فرض های
اندیشیده خویش پیش روند، بلکه می بایست با انجام عملی تمرین ها آزمودگی به
دست آرند.

بدون روبرو شدن با خوشتن - به مفهومی که روان شناسی ژرفاسنج امروزی
می نگرد - نمی توان تمرین های یوگا را به گونه منظم و در هر درازایی از زمان انجام داد.
سرسپردگان یوگا و کسانی که می پندارند می توانند بدون روبرو شدن با ذهن ناخودآگاه
خویش در راه یوگا پیش روند، سخت در اشتباهند. تمرین های یوگا هم برای مردان و
هم برای زنان نیکو هستند؛ آنها از این راه تندرست تر و سرزنده تر و می توانند به
کامیابی های بزرگتری رسند. اما هر که یوگا کار کرده و مراقبه می کند، سرانجام در
راستای بالندگی درونی اش به جایگاهی می رسد که در آن، رویارویی انسان با ناخودآگاه
خودش گریزناپذیر می گردد. چنانچه این رویارویی به راستی روی ندهد، حتا تمرین
کننده یوگا نیز گرفتار گونه ای روان پریشی می گردد.

از سوی دیگر، هر کسی که شیوه های روان شناسی ژرفانگر را به کار می بندد،
سرانجام روزی با آزموده هایی روبرو خواهد شد که از مرزهای روان شناسی ژرفاسنج
فرا تر رفته و تنها از نگرگاه یوگا بر شمردنی هستند.

یوگا و روان شناسی هر دو می کوشند تا به ذهن خودآگاه گسترش بخشند. در روش
درمانی دانشمند روان شناسی که با موضوعی از روان پریشی ناخودآگاه سروکار دارد و
این موضوع در شرایط عادی زندگی به درستی در زمینه ذهن آگاه جای دارد، موضوع به
لایه آگاهی آورده می شود. یعنی، در روان درمانی، هنگام بهبود بخشیدن به
روان پریشی ها، ذهن آگاه به شرایط عادی اش بازگردانده می شود.

انجام تمرینات یوگا نیز موضوعات ناخودآگاه را به خودآگاهی می آورد. اما با
تمرین های یوگا و مراقبه آگاهی انسان می تواند از مرزهای عادی اش گسترده تر شده و به
حالات بالاتری از آگاهی رسد.

هر که در کار روان شناسانه آموخته است چگونه موضوعات ناخودآگاه را به
خودآگاهی آورد، پیشاپیش درباره شیوه فرا بردن ذهن آگاه آدمی به رده بالاتری از

آگاهی چیزهایی می‌داند. بیماری که به کمک روان درمانی از گونه‌ای پریشانی روانی بهبودی یافته است، بدین گونه، بهتر از فرد معمولی‌ای که موضوع گسترش بخشیدن به آگاهی هنوز کمابیش به گوشش نرسیده است، توانایی بهبود بخشیدن به آگاهی خویش را دارد. تجربه‌ای که او به ناگزیر در راه چیره شدنش بر روان پریشی خود به دست آورده است، می‌تواند انسان را در راه دریافتن فرآیند پیشبرد تدریجی آگاهی بشری یاری داده و او را دلگرم سازد تا با تلاش آگاهانه خودش به بالیده‌تر شدن هر چه بیشتر خودش یاری رساند.

بی‌شک، در پیوند با گره روان شناسانه‌ای که آن را یک روان پریشی می‌نامیم، می‌توانیم اهمیت ژرف‌تری نیز بیابیم و، در همین راستا، کار روان - درمانگری که به گسترش آگاهی افراد یاری می‌رساند، اهمیت ژرف‌تری پیدا می‌کند.

خانم الیزابت هایچ در نوشتار کنونی نشان می‌دهد که نیروی جنسی به راستی چیست و چگونه می‌توان این نیرو را از راه یوگا تا حد بالاترین آگاهی‌ها دگرگونی بخشید. جنسی بودن و بالاترین درجه آگاهی دو چهره گوناگون به آشکار درآمدن یگانه نیروی آفریننده خدایی، لوگوس^۱ هستند. نیروی جنسی که پست‌ترین نمود لوگوس است، در آدمی می‌تواند به بالاترین نمود لوگوس، همانا آگاهی ایزدی، چهره دگرگون کند.

هنگام بازنمایی این دگرگون سازی نیروها، از همه رو آشکار است که یوگا فرآیندهایی را نیز که امروزه آنها را زیر نام روان شناسی ژرف‌سنج گرد می‌آوریم، در بر می‌گیرد. هم‌زمان، از همه رو آشکار است که یوگا تا چه اندازه از دانش روان شناسی امروزی جلوتر است.

الیزابت هایچ ما را از وانهادن برخی از گامه‌های آگاهی زینهار می‌دهد. او نشان می‌دهد که نیروی جنسی را چگونه می‌توان باز شناخت و چگونه پیش از دگرگون سازی نیروی جنسی می‌بایست خود جنسی بودن را تجربه کرد. نویسنده، همچنین، واکنش‌ها و آشفته‌گی‌های غیرعادی‌ای را می‌نماید که می‌تواند - چنانچه

کسی بکوشد آگاهی‌اش را از راه فرآیندی از کمال بخشی که هنوز شخص برای آن به اندازه کافی پختگی ندارد، بالاتر برد - گریبان‌گیر آدمی شود. در اینجا ما با کل روان‌شناسی ناخودآگاه امروزی سروکار داریم.

نویسنده سپس به بازنمایی گامه‌های پیشرفت آگاهی می‌پردازد که هنوز برای روان‌شناسان ژرف‌سنج ناشناخته هستند. حتا نیروهای جادویی نیز که از راه آگاهی گسترش یافته به دست می‌آیند، همراه با سرشت این نیروها به بررسی و نگرش در می‌آیند.

خواندن این کتاب به ما آگاهی می‌دهد که فروید به گونه‌ی شهودی سرشت راستین جنسیت را دریافته است. او در سراسر زندگی‌اش با ایده‌ی لیبیدو^۱ کلنجار رفت و پیوسته آن را دستوربندی کرد. به باور او این موضوع را نه در مفهوم تنگ جنسیت، بلکه در مفهومی بس گسترده‌تر و در برگرفته‌تر می‌بایست به دریافت آورد.

فروید هم چنین دریافت که منش جنسی را می‌توان به نیروی آفریننده روحانی تبدیل کرد و این فرآیند را «تعالی بخشی»^۲ نامید.

با این همه، تعالی بخشی او و فرآیندی که الیزابت هایچ آن را دگرگونه سازی نیروی جنسی می‌خواند، یکی نیستند. فروید تعالی بخشی را توانایی‌ای انسانی می‌شمرد که به او اجازه می‌دهد به گونه‌ای پرمفهوم و به دور از هرگونه بازداشت، به منش جنسی خود بپردازد. از سوی دیگر، نیروی جنسی‌ای که از راه یوگا دگرگون می‌شود، آدمی را به بالاترین حالت آگاهی می‌رساند.

اگر چنین باشد، باز هم نشانه‌ی نبوغ فروید است که در «لیبیدو» و «تعالی بخشی» اش نیروها و توان مایه‌هایی را دید که برای پیشبرد آگاهی انسانی بایسته و حیاتی هستند. پیشرفت دادن آگاهی هدف زندگی انسان است، و این پیشرفت به تکامل آگاهی انسان رو دارد. این پیشرفت، گام به گام، از انسان آفریده‌انگیزه‌های ناخودآگاه رو به جلو می‌رود تا او را به رده‌ی انسان - خدایی که آگاهی همه رویه دارد برساند.

ا.ج. اس [H.S.]

پیش‌گفتار نویسنده

در نوشتن این کتاب خود را آزاد حس کرده‌ام که اندیشه‌هایم را به زبان ساده بازگویم و، از این رو، برای ایده‌هایی که پیشاپیش در دیرینه‌ترین نوشتارهای بشری از آنها یاد شده است، از واژه‌های دیرین اما هنوز کهنه نشده همان نوشتارها بهره گرفته و به جای آنها از واژه‌های تازه و دانشمندانه امروزی بهره نگرفته‌ام. بدین گونه، سرچشمه آغازین زندگی را که هیچ دانشمندی نمی‌تواند برشمارد، با واژه دیرینه «خدا» به گفت آورده‌ام. چنانچه ما برای دور داشتن انسانها از چسبیدن به دریافت‌های نادرست‌شان از این واژه، به کاربرد واژه‌های نو اندیشه کنیم، دیری نمی‌گذرد که آنها دریافت‌های نادرست خویش را به مفهوم واژه‌های نو نیز انتقال خواهند داد. ستیزه کردن با نادانی بیهوده است. با این همه، کسانی هم که در پس واژه‌هایی که امروزی خوانده می‌شوند، مفهوم راستینی از خداوند را احساس کنند، آن را در واژه دیرینه «خداوند» نیز احساس می‌کنند. بنابراین، چرا بایست واژه‌ها را دگرگون کنیم؟ چنانچه در ژرفای جان‌مان بتوانیم به خداوند صمیمیتی همراه با افتادگی و ارج‌گذاری داشته باشیم، شاید همین واژه ما را خرسند کند. ما از راه دانش خردورزانه نمی‌توانیم به خدا برسیم. دانش و شناخت را تنها از راه هم‌سنجی - از راه درخت آگاهی خوب و بد - می‌توان به دست آورد، اما خدا را با چیزی - به درستی که با هیچ چیزی - نمی‌توان هم‌سنجی کرد. بنابراین ما هرگز نمی‌توانیم خداوند را بشناسیم و هرگز نمی‌توانیم بدانیم «او» چیست؟ ما، تنها، می‌تواند خدا باشیم.

دانشمندان تلاشی جانکاه انجام داده‌اند تا از به کارگیری واژه «خدا» و ایده آن پرهیز کنند. ما این هراس آنها را حس می‌کنیم که چنانچه آنها واژه ساده «خدا» را به کار گیرند، شاید در بررسی نهایی، گویش آنها چنانچه باید، دانشمندانه ننماید. با این همه، این هراس ویژه کسانی است که دانشمند راستین و اصیل نیستند. چراکه چنانچه اسپینوزا، نیوتن، یا برای نمونه، انیشتین، از راه دانش ریاضیات به هستی خداوند پی برده و این هستی را ثابت شده و انگیزه بنیادین همه هستی به شمار می‌آوردند، بدین گونه، با خیال و وجدانی آسوده می‌شد در این نوشتار به جای خاستگاه نهایی همه خاستگاه‌ها (علت‌العلل) واژه باستانی «خداوند» را به کار برد. بنابراین، به کارگیری این واژه در نوشتار کنونی را نه با مفهومی دینی - احساساتی، بلکه با مفهوم چیزی که مورد پذیرش اسپینوزا، نیوتن یا انیشتین است، می‌بایست در نظر آورد. خرسند خواهیم شد اگر که خواننده این نوشتار هنگام برخورد به این واژه همان سرسپردگی ژرف، بزرگداشت، و فروتنی‌ای را احساس کند که این بزرگترین دانشمندان همه زمانها احساس کرده‌اند. انسان ساده معمولی با همین احساسات با بزرگ مردان راستین دانش روبرو خواهد شد، درست همان‌گونه که در داستانی از انجیل، شبانان ساده با جادوگرانی که در بالاترین رده آگاهی بودند، روبرو شدند. از این رو، کوشش کرده‌ایم تا چیزها را به شیوه‌ای بنماییم که به گونه‌ای ساده و یکسان، هم «شبانان» ساده آنها را دریابند و هم، «جادوگران».

واژه «عشق» نیز برایم دشواری آفرین بود. از آنجا که در زبان مجارستانی برای نموده‌های گوناگون مهر واژه‌های گوناگونی یافت می‌شود، ما مجارها نمی‌توانیم دریابیم که چگونه واژه «مهر» می‌تواند برای نمودن احساس انسان به خدا، پدر و مادرش، یک کودک، میهن‌اش، دلدارش، و همسایه‌اش به کار برده می‌شود و هم برای یک سنگ یا اسب او. در زبان مجاری برای همه این مهرهای گوناگون واژه‌های گوناگونی یافت می‌شود و همه این واژه‌ها به روشنی نشان می‌دهند که چسرا و به چه کسی مهر می‌ورزیم. با این همه، برای دریافتن این نوشتار، بسیار پریهاست که ما احساسات گوناگون مهرورزانه را به درستی دریابیم. از این رو، برای پرهیز از کژاندیشی، می‌بایست این گونه‌های ناهمسان مهر را با شرح آنها روشن می‌ساختم. در نتیجه، نوشته‌هایم

پرزحمت تر از آنچه آرزو مى کردم، شدند. اما، چاره ديگرى نداشتم.

در جاى ديگرى از اين نوشتار نيز چيزهايى گفته خواهد شد که زبان باخترى براى آنها واژگان درسى ندارد. بياييد دشوارى هاى فراوا را بازنمايى درست يک روا را به ياد آوريم. در ژرفاهاى «خويشتن»^۱ آدمى هيچ بُعدى يافت نمى شود، هم چنان که نه ايده اى از زمان وجود دارد و نه، بيشتر زمانها، احساسى شخصى. از اين روا، چنانچه واژگان درسى در دست نباشد، چگونه مى توانيم رويدادهايى را که در ژرفاهاى جانمان در حال رخ دادن هستند و ما آنها را چون حالات ناب هستى درون خودمان تجربه مى کنيم، به شرح آوريم؟

بنابراين، برايم به گونه فزاينده اى دشوار بود از اندیشه هايى سخن گويم که برگردان واژه اى انگليسى يا آلمانى خوب و شايسته اى ندارند؛ و از آن هم دشوارتر، وانمايى ايده هايى بود که اينجا در باختر، براى شان هيچ واژه هاى يافت نمى شود. از اين روست که نمى شود، براى نمونه، نوشته هاى سانسکريت، چينى، تبتى يا معيارستانى را به زبانهاى باخترى ترجمه کرد. بنابراين، انسان با نياز روا آوردن به شرح ها و گزارش ها (تاويل) روبرو مى شود. اما، با همه کوشش هايى که انجام مى شوند تا حالات هستى با زباني دريافتنى به شرح در آيند، اين بازنمايى ها تنها بازنمود بيرونى چيزى که در حال رخ دادن است باقى مى مانند. آنها تا زماني که خود خواننده نتواند اين بازنمايى ها را، در پايه حالتى از هستى، و در درون خويشتن خودش بيازمايد، حالاتى از هستى او نمى گردند.

چيزى که بدان اشاره کرديم، براى هم جنس مرد و هم جنس زن درست است. با اين همه، من بيشتر زمانها به جنس مرد اشاره کرده ام، چرا که زحمت بيش از اندازه مى شد که هر بار مطلب را در پيوند با زنان نيز بازنمايى مى کردم. براى آن که نوشته هايم را به گونه خسته کننده اى تکرارى نسازم، براى گفتگو در پيرامون جنسيت، «تاج آفرينش»، مرد، را برگزيده ام. با اين همه، براى آن که کج انديشى روا ندهد، دلم مى خواهد پافشارى کنم که در اين نوشتار هر چه درباره جنسيت و بالندگى بخشيدن به

آگاهی گشته شده است، به گونه‌ای یکسان، هم در پیوند با جنس مرد درست است و هم در پیوند با جنس زن.

این کتاب، چون هر نوشتار دیگری دربارهٔ یوگا، تنها زمانی ارزش راستین پیدا می‌کند که نوشته‌های آن به کار بسته شوند و ما آن را درون خویش بیازماییم. بهایی ندارد که ما بهترین و نیروبخش‌ترین خوراکی‌ها و گواراترین نوشیدنی‌ها را برای انسان گرسنه و تشنه به زیبایی هر چه بیشتر شرح دهیم و مهم نیست که او با چه شور و شوقی به خواندن، و تنها خواندن این بازنمایی ما روی آورد. بدین‌گونه، او هرگز سیر نخواهد شد و پس از خواندن زیباترین نوشتارها، هنوز هم گرسنه و تشنه مانده و در پی آب و خوراک خواهد بود. بنابراین، ما می‌بایست یوگا را تمرین کنیم، نه آنکه تنها درباره‌اش بخوانیم! این موضوع به ویژه دربارهٔ این کتاب درست است، چرا که نوشتار کنونی می‌کوشد ژرف‌ترین رازهای ردهٔ بالاتری از یوگا را آشکار سازد. این راز ردهٔ بالاتر یوگا همانا برانگیختن و به کار بردن مراکز خفتهٔ مغز و اعصاب است که نشستگاه مراکز روحانی هستند که در فرزان‌ی یوگا به آنها چاکرا گفته می‌شود، به اضافهٔ به کار بستن تنها سوخت چشم‌پوشی ناپذیر این راه، که همانا نیروی جنسی است. اما، به خود کسی که جويا و آرزومند یافتن سرچشمه‌های غایی است، و می‌گذاریم که این راز را به کار در آورده و راستی آن را به آزمون گذارد و آن را آموخته، از آن بهره‌ای بس بزرگ برگیرد. تشنگان و گرسنگان می‌بایست خودشان بنوشند و بخورند!

گوشزد نهایی و شاید پربهاترین گوشزد من این است که این نوشتار تنها می‌تواند راهنمای راستین کسانی باشد که برای رسیدن به خدا عطشی سیری‌ناپذیر دارند و از این عطش به جنبش در آمده و آرزوی پیمودن شیب تند پادشاهی آسمان را دارند. کسانی که به این راه می‌آیند، چرا که شهامت رویارو شدن با کشاکش‌های درونی و بیرونی زندگی را ندارند، نمی‌توانند از آموزه‌های بهره‌گیرند. کتاب کنونی برای کسانی هم که به بهانه‌هایی نمی‌توانند در جهان برای خود زندگی‌ای داشته باشند - و به راستی همین است که آنها بیش از هر چیز دیگری آرزومند آنند - و بنابراین، برای کسانی که در

این دنیا هنوز راه زندگی را نپیموده و خداوند را تنها از روی ترس یا واماندگی می‌جویند، در بهترین حالت، تنها می‌تواند یک موضوع خواندنی کنجکاوی برانگیز، شاید حتا یک موضوع آزمایش باشد.

این نوشتار تنها برای کسانی که پاک‌دلانه جویای رسیدن به خداوندند، بیشترین ارزش را دارد؛ زیرا تا زمانی که ما نتوانیم کودک باشیم، نخواهیم توانست بزرگسال گردیم. کودکی‌ای که تجربه نکرده‌ایم، ما را بازپس می‌کشد!

زبان مادری من یک زبان ابتدایی آسیایی است و، از این رو چنانکه اشاره کردم، بسیاری از واژه‌های آن را می‌باید به درازا باز نمایم. دوستانی گرامی، با شکیبایی بی‌پایانشان، مرا یاری دادند تا بر این دشواری‌ها پیروز شوم و در اینجا دلم می‌خواهد صمیمی‌ترین سپاس خویش را به ایشان بنمایم. به ویژه، وام‌دار دکتر هلموت اسپیر هستم که نوشتار کنونی‌ام را با نوشتن دیباچه‌ای بر آن غنی‌تر ساخت و مرا نیز با شماری از پیشنهادهای ارزشمندش یاری داد.

بخش یکم

جنسی بودن چیست؟

در جهان هستی قطب‌های دوگانه در نهایت یگانگی و ترازمندی مطلق درون یکدیگر آرمیده‌اند. در این حالت نه تنش هست و نه آفرینشی. آفرینش هنگامی آغاز می‌شود که قطب منفی از این یگانگی به بیرون رانده شده و در این پی، دو قطب خود را از یکدیگر به جدایی کشانده و به عنوان نیرو و ایستادگی در برابر نیرو، ضد یکدیگر گردند. با این همه، آنها بیش از اندازه از هم دور نخواهند شد و یگانگی میان دو قطب هرگز به نیستی کشانده نمی‌شود؛ آنها از راه همهٔ ابدیت از آن یکدیگر بوده و هرگز نمی‌توانند از همه رو از هم جدا گردند و یگانگی میان آنها، چون تنش جادویی نیرویی بی‌پایان که دو قطب را پیوسته به سوی یکدیگر می‌کشاند تا حالت آغازین آرمیدگی را بار دیگر به میان‌شان آورد، هم چنان پابرجای می‌ماند.

بر پایهٔ همین تنش است که سراپای آفرینش زاده می‌شود. بی‌این تنش هیچ زندگی‌ای امکان‌پذیر نیست، چرا که زندگی همین تنش است. درون مایهٔ این سخن این است که هر زیونده‌ای این دو قطب را، به عنوان خود حیاتی‌اش، درون خود دارد، وگرنه به هیچ رو نمی‌تواند زندگی داشته باشد. در انسان قطب مثبت در کاسهٔ سر، و قطب منفی در دنبالهٔ^۱ پایهٔ ستون مهره‌ها جای گرفته است و تنش میان این‌هاست که

زندگی را می‌سازد.

زندگی می‌بایست در زیونده تازه پای گرفته افزایش پیدا کند و برای آن که زیونده تازه‌ای بتواند به هستی آید، دو قطب ناهمساز می‌بایست میان خودشان تنش حیاتی تازه‌ای پدید آورند که از میان آن زندگی تازه بتواند به زیست در آید. با آن که هر موجود زنده‌ای - و از میان آنها، انسان - در ستون مهره‌هایش همین تنش حیاتی میان دو قطب را دارد، تنها یک قطب را در بدنش به نمود در می‌آورد، به گونه‌ای که همین یک قطب، پیش از آنکه بتواند زندگی را به موجود زنده تازه دیگری انتقال دهد، چشم به راه پیوند با قطب ناهمسازی می‌ماند که از بیرون با او پیوند پیدا می‌کند. انسان، در آگاهی مادی‌اش در پایه زیونده‌ای انسانی، هیچ بویی نمی‌برد که در روحش و در خود راستین‌اش، این دو قطب را در بر دارد. او خود را با پیکر مادی‌اش یکی می‌شمرد که در نظم کنونی طبیعت، خود را تنها در یک قطب به آشکار در می‌آورد و رسیدن به کمال را از بیرون - از کس دیگری که قطب مخالف او را به نمود در می‌آورد - جستجو می‌کند. یکی شدن کامل دو قطب در یک تن امکان‌پذیر نیست، چرا که ماده جداکننده و تجزیه‌کننده است و مقاومت می‌کند. با این همه، دو قطب از راه بدن و از میان بدن ما همواره برای رسیدن به هم تلاش کرده و در پی راهی می‌گردند که به کمک آن به آرمیدگی در یکدیگر رسیده، یا دست کم، حالت آغازین خود را شبیه سازی کنند. آنها در بدن زن و مرد به کمک اندام‌های جنسی‌ای که به تن آدمی اجازه می‌دهند تا از راه شیوه‌های جنسی برای زمانی کوتاه به یکی شدگی مادی دست یابد، به نمود در می‌آیند. از آنجا که آرام‌گیری دو قطب در یکدیگر حالت آغازین خدا، هستی، و زندگی است، یکی شدن دوباره دو قطب - برخورد دو جنس - در سلولی که برای همین منظور آماده شده است، به تنشی تازه و زندگی‌ای تازه و زیونده‌ای تازه زاد می‌بخشد. این موجود تازه، به نوبه خود، همان تنش ایزدی زندگانی را در خویش حمل می‌کند، اما بار دیگر، در پیکرش تنها یک قطب و یک جنس را به نمود در می‌آورد و از راه همین جنس است که زندگی زمینی از به هم رسیدن تکرار شونده جنس‌ها به انتقال در می‌آید. جنسی بودن به این معناست.

نیروی که از راه جنسیت به نمود در آمده و پیوند دهنده ماده و روح است و

بدین گونه، توان مایهٔ ارزشمند یاری دادن به روح برای ورود به بدن، و بارور ساختن ماده با زندگی ای تازه را دارد، «نیروی جنسی» نامیده می شود.

اما، با آن که انسان در آگاهی اش از حالت آغازین بهشتی خود که در آن قطب‌ها درهم آرمیده بودند، فرو افتاده است، باز هم گرچه از همه رو ناخودآگاهانه، احساس می کند که راه رسیدنش به آن حالت ازلی بسته نیست و با آگاهی از این که نیمهٔ دیگرش نمود یافته است، آرزومند باز رسیدن به یکپارچگی ای است که آن را در روحش و در زندگی خودش حمل می کند و همانی است که خود همواره بوده، هست، و خواهد بود. او در نمی یابد که می تواند در زندگی مادی و زمینی خویش به این حالت یکپارچگی آگاهانه هستی اش دست پیدا کند؛ و دریافت او از این که تنها نیروی جنسی خود اوست که می تواند وی را در این راه یاری دهد، از این هم کمتر است. بنابراین، در نیروی جنسی برای انسان رازی نهفته است که به زاد بخشیدن به موجودی تازه کاری ندارد. درست همان گونه که نیروی جنسی به انسان یاری داده است تا از حالت مینوی (معنوی، روحانی) اش به کالبد مادی راه پیدا کند، می تواند او را یاری دهد تا در نهایت آگاهی به حالت یکپارچگی خدایی ازلی اش نیز بازگردد.

هم زمان با این ها، این راز به معنای آن است که ویژگی های وابسته به نیروی جنسی - چنانچه او نیروی زندگی بخش و زندگی آفرینش را مصرف نکرده، بلکه برای خودش در تن خویش نگاه دارد - می تواند از یک سو تن او را از زندگی سرشار ساخته، نیروی زیستی درونی اش را افزایش دهند و او را در شکوفایی جوانی نگاه داشته یا بازآفرینی کنند؛ و از سوی دیگر، با افزودن به نیروی زیستی او، مراکز بالاتر مغز و اعصاب او را بیدار و برانگیخته ساخته و آنها را از خفتگی پیش شان بیدار سازند. کار این شبکه های عصبی و مراکز مغز بدن آدمی این است که به نقاط تمرکز کاملاً ذهنی ای که انسان در هستی روحانی اش حمل می کند و در فرانش یوگا به آنها چاکرا می گویند، نیرو بخشیده و آنها را به نمود در آورند. و چنانچه از راه کنش نیروی جنسی زندگی بخشی که مصرف نشده و برای تن خود انسان کنار گذاشته شده است، این نقاط تمرکز یا چاکراها بتوانند خود را به نمود در آورند، در این صورت، انسان به طبیعت درون هستی خودش، و از راه نیروی القای هیپنوتیکی آگاهانه تکامل یافته اش، بر هر موجود زنده ای،

چیرگی پیدا می‌کند. او به آگاهی همه چیزدان خداوندی رسیده و انسانی کامل، فردی روشن شده، مرد جادو، یا یک جادوگر سفید می‌شود.

این کتاب در پایه راهکاری نوشته شده است که راز دستیابی به این سطح از آگاهی جهانی به یاری نیروی جنسی کنترل شده، و این را که چگونه انسان می‌تواند بر نیروهای طبیعت چیرگی بدست آورد را بنماید. اما، نه برای هرکسی! زیرا روی زمین دو گونه انسان یافت می‌شود. یکی زندگانی که پیشاپیش «انسان» هستند، و دیگری، مردگانی که به سادگی «مردان» و «زنان» هستند.

زندگان، همچون مردگان، برای خود بدنی دارند - آنها در بدنی زندگی می‌کنند - و از آنجا که پیکر انسان در هنجار کنونی طبیعت تنها نیمی از کل، تنها یک قطب، را به نمود در می‌آورد، آنها نیز چون مردگان، در تن شان تنها نیمی از کل، یک قطب، یا یک جنس را در بر می‌گیرند. و بدین گونه، با آن که زنده‌ها نیز جانی دارند و چه بسا زندگی جنسی سالمی بر پایه مهرورزی را می‌گذرانند، کمابیش آگاهند که جنسیت و همه دشواری‌های برخاسته از آن تنها از خود بدن سرچشمه گرفته و تنها به بدن - و نه به هستی راستین، روح، یا خودشان - وابستگی دارند. روح - «من»^۱ راستین انسان که «خود»^۲ نیز نامیده می‌شود - جنسیت ندارد و، از این رو، انسانی که در روح، در هستی راستین‌اش، به آگاهی رسیده و زنده و بیدار شده است، دیگر در هر چه می‌بیند، نیمه دیگرش را جستجو نکرده، بلکه کل مطلق را می‌جوید. او دیگر در پی چیزهای مادی و گذرا نرفته و به جای آنها، به چیزهای ابدی و خدایی روی می‌آورد. دشواری‌های او - اگر که دشواری‌ای داشته باشد - نه از جنسیت تن، بلکه از ناهمخوانی میان تن مادی و روح ایزدی او سرچشمه می‌گیرد. هدف او آگاهی یافتن در روح، و به دست آوردن چیرگی همه رویه بر پیکر مادی و بر همه نیروهایی است که در دسترس هستی راستین‌اش هستند. این افراد در آگاهی‌شان از جنسیت و سکس فراتر بوده و حتا چنانچه در رده جسمانی هنوز زندگی‌ای همراه با کشش‌های جنسی داشته باشند، پیش از هر چیز، «انسان» هستند. هدف آنها رسیدن به چیزی است که بالاترین کارت مجموعه

«تاروت»^۱ آن را به روشنی بسیار به نمایش در می آورد: همانا «خوشتن» بزرگ و «من» بزرگ آدمی را، که دیگر از خود رفتار جنسی نشان نمی دهد، چرا که آگاهانه با دو جنس درونش یکی شده و بنابراین به یک کل تبدیل شده است و به آدمک انسان نمایی که هستی ای مادی دارد و هنوز به یک جنس وابسته است، چون آدمک خیمه شب بازی کوچک و عاملی برای به نمود در آمدن، اجازه می دهد تا در دستانش پایکوبی کند، چرا که دوست می دارد در جهان مادی زمینی نقشی این چنین را بازی کند.

«مردگانی» که هنوز در روح شان نا آگاه اند و زندگی ای از همه رو مادی را می گذرانند و هنوز در خودشان زندگی نمی کنند (تنها بدن شان زنده است)، در آغاز هنوز موجوداتی جنسی هستند و تنها به سکس می اندیشند. آنها هنوز آدمک های ریز خیمه شب بازی، یا آدمک های انسان نمایی هستند که در کف دست «من» بزرگ شان جست و خیز و پایکوبی کرده و نقش خویش را بازی می کنند. آنها هنوز نیمی از کل اند و بیش از هر چیز و پیش از هر چیز، «مردان» و «زنان» هستند. برای آنها تنها سکس وجود دارد و چیز دیگری را نمی بینند. برای آنها حتا دیگر غریزه بزرگ، غریزه ماندگار نگاه داشتن خوشتن، تنها برای برآورده ساختن نیازهای جنسی و کامجویی های حسی آنها وجود دارد. آنها می خورند و می آشامند و خود را از خوراک های خوشمزه پر می سازند، تنها برای آن که تا جایی که می توانند، تندرست مانند و آخرین عصاره جنسیت خویش را از تن هاشان بیرون کشند. این که نان و کره خویش را از راه کار کردن فراهم می آورند و پول به دست آورده، در کار و پیشه ای کامیاب می گردند، با انسانهای دیگر می آمیزند، هر چه دلشان خواست می گویند و می نویسند و انجام می دهند، همه این ها تنها یک نیروی انگیزاننده دارد و آن، نیروی پیشراننده جنسی است. اوج جاه طلبی و سرفرازی ایشان این است که به اوج توانمندی جنسی و کامجویی حسی برسند. بی شک، از آنجا که آنها هرگز به آگاهی روح دست پیدا نکرده اند - همین که تن آنها به دلیل بهره گیری بیش از اندازه آنها از نیروهای جنسی شان رو به تباهی و خشکیدگی گذاشت و خود را جز با تهی شدگی بی پایان خویش روبرو ندیدند، به تاریکی و تهی مغزی بیشتری فرو

می‌افتند. با زاده شدن آنها، روح ایشان در بدن‌شان می‌میرد و آگاهی‌شان با زندگی و مرگ تن به زندگی و مرگ رهنمون می‌شود. مسیح آنها را «مردگانی که مردگان خویش را به خاک می‌سپارند» نامید و سن پل درباره‌شان گفت که آنها «انسان‌های طبیعی هستند که چیزهای روح خداوند را دریافت نکرده‌اند: زیرا که نسبت به «او» تهی مغزند». کتاب کنونی برای اینگونه افراد نوشته نشده است، زیرا ایشان هیچ‌گاه آن را در نمی‌یابند و آن را تهی مغزان می‌پندارند.

اما «انسان»های دیگری نیز هستند که دیده‌اند کسانی که با پیر شدن ناتوان و خرفت می‌گردند، تنها ساکنان کره خاک نبوده، بلکه در همهٔ زمانها روی زمین کسانی بوده‌اند که با رسیدن به پیری، و گاه به کهنسالی و پیری بسیار، نه تنها خرفت نشده‌اند، بلکه روزه‌روز اندیشمندتر، داناتر، آگاه‌تر، و نیرومندتر و سرشارتر شده‌اند و برای نمونه، چون گوته زیبایی تن‌هاشان را نگاه داشته‌اند. مردمانی هستند که پیشاپیش دیده‌اند روزی زمین دو گونه انسان یافت می‌شوند - بیایید آنها را زندگان و مردگان، بیداران هشیار و خفتگان، یا آگاهان و ناآگاهان بنامیم - آنها به گونه‌ای گنگ، پیش زمینهٔ این ناهمگونی‌ها را احساس کرده و دلشان می‌خواهد این نمونه‌ها را سرمشخ خود سازند. این کتاب برای چنین انسان‌هایی است که نوشته شده است؛ برای کسانی که این سخن پل مقدس را دریافته یا دوست دارند دریابند که گفته است: «ای تهی مغزان، چرا از مرگ می‌هراسید؟ ما نخواهیم خفت، بلکه دگرگون خواهیم شد». به زبان دیگر، ما آگاهی‌مان را هنگام مرگ از دست نخواهیم داد. برای همهٔ کسانی که راه‌هایی از بند تن و رسیدن به آزادی روح را می‌جویند است که این کتاب نوشته شده است.

ما می‌خواهیم دستاوردهای جا افتاده و روشن شدهٔ فرزانس باستانی یوگا، و نگرش‌ها و آزموده‌هایی را که در چند دهه گرد آورده‌ایم، به دیگران واسپاریم. این آزموده‌ها نه از نوشتارها برگرفته شده‌اند و نه از پایان نامه‌های دانشمندان‌ای که از روی نبوغ سرهم‌بندی شده‌اند و هر ۱۰ سال یکبار از این رو به آن رو می‌شوند؛ بلکه چیزهایی هستند که آنها را، رها از هرگونه تأثیرات برگرفته از بیرون، هنگام گذر از راه خودمان در زندگی کشف کرده و به احساس در آورده و خود، آنها را آزموده‌ایم. در اینجا پربهاست که به ویژه بر نکته‌ای پافشاری کنیم. درست همان‌گونه که دو

انسان یکی نیستند، هیچ دو راهی هم درست یکسان نیستند. سرنوشت‌های انسانها گوناگونی بسیاری دارد؛ راههایی هم که ما را به مقصود نهایی می‌رسانند، چنین هستند. بسیار کم پیش می‌آید که دو انسان از جنس مخالف به هم آیند و هر یک، در هماهنگی‌ای همه سویه، کامل‌کننده دیگری بوده و هر دو، به یگانگی‌ای به راستی شادمانی بخش دست یابند. اما، از این هم کمیاب‌تر، آن است که دو نفری که این همایش شگفت‌انگیز را به چنگ آورده‌اند، آن را در درازای زندگی و تا زمانی که مرگ آنها را از هم جدا نساخته، پاینده نگاه دارند. و بدین‌گونه، چنانچه دو انسان چنان خوشبخت باشند که از موهبت کمیاب و خدایی عمری را در چنین هماهنگی درونی سرشاری به سر بردن بهره‌مند شده باشند، بادا که از این به هم آمدن نادر شادی جسته و سپاسگزار باشند. اگر از گردش بخت این کتاب به دست ایشان رسید، می‌توانند با آرامش بی‌گمان باشند که نوشتار کنونی برای آنان نوشته نشده است. با این همه، می‌بایست به یاد داشته باشند که هستند بسیاری از هم نوعان ایشان که شاید روزی چنین حسی از هم بستگی و وابستگی را آزموده، اما از بخت بد، آن را بسی زود از دست داده و تنها به جای مانده‌اند. و بسیارند، بسیار، کسانی که هرگز هیچگاه در زندگی‌هایشان چنین بستگی‌ای را تجربه نکرده و ناگزیرند از آغاز تا پایان، زندگی‌ای تنها را به سر برند، چنان که گویی خداوند می‌خواسته به ایشان نشان دهد که پاسخ دشواری آنها می‌بایست نه در روابط شخصی، بلکه در چیزی دیگر جسته و یافته شود. برای این گونه کسان و دیگر انسانهایی که برای جستن و یافتن خداوند انگیزه‌ای ژرف در خود حس می‌کنند، شاید این نوشتار یاری و راهنمایی باشد.

خواست ما این نیست که جویندگان راه یوگا را از برخوردی سالم و انسانی با زندگی زمینی و عشق زمینی بازگیریم. راستی این است که خواسته ما درست وارونه این موضوع است: کاری که می‌خواهیم انجام دهیم، دلگرم ساختن همه انسانها به در پیش گرفتن چنین برخوردی است، چرا که راه ما می‌بایست، و تنها می‌تواند از سلامتی جسته و آغاز شود. اما یوگا سالم‌ترین و بنابراین، کوتاه‌ترین راه بالندگی‌ای است که آدمیان با آن می‌توانند به بالاترین مقصودها، که همانا خداست، پیش روند.

این راه را که از نخستین بیداری و ژرف‌ترین و کمرنگ‌ترین سطح آگاهی آغاز شده و

پیش می‌رود تا انسان را به خودآگاهی همه سویه، خودآگاهی ایزدی، و یکی شدگی راستین با خداوند برساند، راه یوگا می‌نامیم.

و از آنجا که نیروی پیش برنده‌ای که انسان را یاری می‌دهد تا این راه را پیموده و به بلندای بیشتر و بالاتری از آن رسد، راهی که به راستی او را به جی‌لو هل داده و در پست‌ترین سطح، خود را در تن آدمی به نمود در می‌آورد - جایی که نیروی یاد شده ذهن و ماده را به هم پیوند می‌دهد - نیروی جنسی است. یوگا و نیروی جنسی را نمی‌توان از هم جدا کرد.

پیمودن راه یوگا به معنای آن نیست که ما می‌بایست زندگی‌ای پرهیزکارانه را در پیش گیریم. در آغاز راه یوگا می‌بایست نخست بیاموزیم که چگونه از همه رو سالم و با طبیعت، و نه رو در روی طبیعت، زندگی کنیم. این موضوع خوردن و آشامیدن پاک و، راستی که، یک زندگی همراه با روابط جنسی پاک را نیز در بر می‌گیرد. یوگا به ما می‌آموزد که نخست در ذهن و روح، و بدین‌گونه، در بدن خویش پاک گردیم و این که انسان چگونه می‌تواند سالم زندگی کند. انسانی که هرگز معنای یک زندگی جنسی سالم را در نیافته است، چگونه می‌تواند از این گونه زندگی دست کشد؟

گامه‌های بعدی‌ای که شخص در آنها از پیکر جسمانی‌اش هر چه بیشتر و بیشتر به سوی روح کشیده می‌شود، در هر موردی، در چارچوب بالندگی طبیعی ذهن آگاه او، برای هر انسانی دست یافتنی هستند، چرا که این بالندگی همان‌گونه که یک گل یا گیاه در برگیرنده فرایندی است که نخست با آن ریشه می‌دواند و سپس برگ بیرون می‌دهد، گل می‌کند، و سرانجام به اوج میوه دادنش می‌رسد - چرا که این هدف همیشه در تخم‌اش نهفته بوده است - در نهاد هر یک از ما انسانها جای دارد. و آدمی نیز، همچون گیاه، توانایی رسیدن به بالاترین مقصود - همانا خداوند - انسان شدن را دارد. با این همه، این راه بالندگی طبیعی زمان بسیار درازی - شاید هزاران سال - می‌برد، گرانبار و سرشار از دردها و اندوههاست، و به بازاری 'های بسیاری نیاز دارد. اما آدمی در درون خویش، در نیروی جنسی خودش، از توان مایه‌ای نهانی برخوردار است که به کمک آن

می تواند این بالندگی و فراگشت را دریافته و آن را در زمان بسیار کوتاه تری به آشکار در آورد. درست همان گونه که انسان می تواند با روش هایی به گل ها فشار آورد که زودتر از زمان طبیعی خودشان به گل نشینند، خود او نیز به یاری شیوه های گوناگونی از یوگا که به بالندگی درونی اش شتاب بیشتری می بخشد، در راه درونی اش به سوی آگاهی، می تواند به پختگی بسیار زود هنگام تری دست پیدا کند. هیچ یک از گامه های بالندگی را نمی توان بر نگذراند، اما زمان را هم چون یک تلسکوپ می توان کوتاه تر کرد. درست همان گونه که گل برای زودتر شکوفا شدنش به گرمایی بیشتر نیاز دارد، آدمی نیز به گرما و نیروی زندگانی ای که از آتشی نهانی برافروخته می گردد نیاز دارد. و سوخت این آتش - آتش رازآمیز گل - صلیبون چنان که گفتیم، همان نیروی جنسی است. با این همه، میان بالندگی طبیعی و بالندگی شتاب یافته به کمک نیروی جنسی دیگرگونی بزرگی هست. و این دیگرگونگی نه تنها در این راستی که هدف، همانا آگاهی جهانی، به کمک این نیرو زودتر به دست می آید، بلکه هم چنین از این حقیقت مایه برمی گیرد که آدمی در درازای همان زمانی که در حال بررسی این احتمال و به آزمایش در آوردن آن است، هنوز از توان جنسی همه سویه اش برخوردار است و گذشته از این که می تواند راه بالندگی مینوی اش را با شتاب بسیار پیش تری به پیماید، هم زمان، می تواند نیروی جان بخش نهفته در نیروی جنسی خویش را در برگرفته و آن را به نیروی آفرینشگر خدایی تبدیل کند و به خدمت خود در آورد. و نام این سیستم که «یوگا» به معنای «یوغ» است، به همین موضوع اشاره دارد. هم چنین، این نیروها، هم زمان، به انسان نیروهای جادویی ای را می بخشد که بارها برشمرده شده اند و در سرگذشت یوگی ها و پاک دینان بزرگ با آنها آشنا هستیم: نیروهایی چون روشن بینی، بازسازی بدن خود شخص، شفابخشی معجزه آسا، بیرون راندن اهریمنان، باز برخاستن از مرگ، بی وزنی و شناور شدن در هوا، تله پاتی و پیشگویی و مانند این ها.

به این آرمان والا تنها کسانی دست می یابند که از زندگی های پیشین شان دستگاه عصبی ای همراه آورده باشند که نیرو و توان مورد نیاز برای تاب آوردن واپسین و دشوارترین گام و دوره «راه»، و شمار بالای فشارهای هر دم فزاینده آن را داشته باشد و در این میان، زیر بار فشارها خرد نگردد. می بایست به یاد داشته باشیم که بر مقاومت

دستگاه عصبی که تاب و توان بسیاری دارد و می‌تواند گونه‌گونی گسترده فشارهای پیش‌آینده را بی‌آنکه درهم شکنند، تاب آورد، حد و مرزی هست. بیابید از یاد نبریم که دیگرگونگی میان یک گوریل و یک انسان بدوی بسیار کمتر از دیگرگونگی میان یک انسان بدوی و یک خدا - انسان است. درست همان‌گونه که از یک گوریل نمی‌توان انتظار داشت که در درازای یک زندگی بالیده گردد و به قالب یک انسان در آید - چراکه ساختار جسمانی او نمی‌تواند شکاف میان او و پیکر آدمی را پر کند - به نسبتی حتماً کمتر، از یک انسان بدوی یا فرد میانه‌ای که به تازگی «بیدار» شده، نمی‌توان چشم داشت که تنها در درازای یک زندگی انسانی از همه رو آگاه، و انسانی خدایی و روحانیت یافته گردد. پایداری و نرمش اعصاب او برای چنین کاری بسنده نخواهد بود. اما اگر می‌شد به یک گوریل بگوئیم که چگونه با تمرین پیوسته می‌تواند مراکز فرو نگاه داشته شده مغزش را آگاهانه بالندگی ببخشد، و او به راستی تمرین می‌کرد و می‌کوشید حروف، اشکال، و دیگر چیزهایی را که از همه رو برایش تازگی دارند بیاموزد، می‌توانست با تندی بسیار بیشتری، هر چند که نه در زندگی گوریلی کنونی‌اش، به حالت انسانی رسد. این نکته را روشن کنیم: گوریل نمی‌تواند شکل کاسه سر و بنابراین، مغزش را دگرگونی بخشیده و تا جایی بیالاند که یک انسان شود، اما می‌تواند بیشترین استعدادهای گوریلی‌اش را به کار گیرد تا بدین گونه، در زندگی بعدی‌اش بدنی بسیار پیشرفته‌تر، و دستگاه عصبی‌ای که با آن هم خوانی داشته باشد، به دست آورد. او این کار را آگاهانه و تا جایی که به حد و مرز توانایی‌هایش رسد، پی می‌گیرد. بدین‌گونه، و پس از گذراندن دو یا سه زندگی، چه بسا می‌تواند یک انسان - هر چند انسانی بدوی - گردد، اما این بالندگی او بسیار تندتر از زمانی خواهد بود که با پیگیری راستای تکامل طبیعی چند هزار ساله‌اش بدان می‌رسید. نه گوریل این بالندگی یافتن آگاهانه را درک می‌کند و نه انسان بدوی. بنابراین، هر دوی آنها بنا بر قوانین طبیعت بالندگی پیدا می‌کنند. ابدیت به اندازه کافی دراز است.

با این همه، انسانی که با آگاهی مرزین موجودی میانه بار آمده و پیشاپیش، چندان بیدار شده است که از پائین بودن رده آگاهی‌اش احساس ناآسودگی کند - چرا که حس می‌کند توان مایه‌های بسیار بزرگتری درونش جنش دارند - به آموزه‌ها دسترسی دارد و

می تواند آگاهی یابد که چگونه و با چه ابزارهایی می تواند به پیشرفتی تندتر و رده بالاتری از آگاهی - بسیار بیشتر از زمانی که ناچار باشد به سادگی در راستای ساز و کارهای طبیعت به انتظار نشیند تا تاب و توان اعصابش از کشاکش های زمانه به گونه خودکار فزونی یابد - دست پیدا کند. بدین گونه، او از این راه و به یاری اعصاب پیوسته رو به کارآمدتر شدنش، اندک اندک توانایی آزمودن درجات بالاتر آگاهی را به دست آورده و خواهد توانست آنها را بی آنکه به تندرستی اش آسیبی رسد، تاب آورد. بنابراین، نوشتار کنونی روی به کسانی دارد که پیشاپیش دریافته اند روند بالیده تر شدن شان با تمرین های آگاهانه ذهنی و بدنی قابل تندتر شدن است: کسانی که گذشته از درک این موضوع گرفتار خواهش درونی پیوسته رو به فزونی آن نیز هستند که دشواری تمرین ها را به جان خریده و خود را آگاهانه و هر چه زودتر به بالیدگی رسانند. در اینجا نکته ای هست که می بایست آن را از یاد نبریم و آن این است که خواست ما برای پیشرفت کردن، هر اندازه هم که بزرگ باشد، باز هم تنها تا جایی می توانیم پیش رویم که توان مایه های تن و دستگاه عصبی ما، پس از آن که به نهایت کارآیی خویش رسیدند، به ما اجازه پیشرفت می دهند. نمی بایست چشم بدان داشته باشیم که در زمانی کوتاه به رده انسان - خدایی دست یابیم و می بایست بدان بسنده کرده و از آن خرسندی جوئیم که بتوانیم بالاترین توان مایه های نهفته در تن خویش و هستی خویش را در این زندگی به نمود در آوریم. و بنابراین، ارزش اش را دارد که تمرین کنیم، چرا که بر این «بالاترین توان نهفته» آدمی نمی توان از پیش هیچ حد و مرزی نهاد. بیشتر زمانها ما پیشاپیش نمی دانیم که حد و مرز تاب و توان آدمی تا کجاست. تنها در آزمون های هراس انگیز جنگ یا بلاهای طبیعی است که توانمایه های به گمان نیامده و تاب آوری های پنداشته نشدنی آدمی آشکار می شوند. راستی این است که این توانمایه ها و پایداری ها به نیروی ناشناخته روح افراد بستگی دارد. از این رو، درمی یابیم که ما نمی بایست در پیوند با حد و مرز توانایی خویش - در راه یوگا یا راه های دیگر - یا در پیوند با رده هایی که می توانیم یا نمی توانیم بدانها دست پیدا کنیم - هیچگونه پیش نگرایی داشته باشیم، چرا که طبیعت رویدادها ایجاب می کند که ما پیشاپیش از این گونه چیزها آگاهی نداشته باشیم. بیایید دل نگران آن نباشیم که در این

زندگی به درستی امکان بالا رفتن از چند پله «نردبان یعقوب» را داریم. بیاید این کار را به خداوند واگذار کنیم. ما می‌بایست با باور و پشت گرمی همه رویه به خداوند تمرین کنیم تا هیچ زمانی را از دست نداده و با بیشترین تندی ممکن پیش رویم. در هر حال، هنگام مرگ، پایه‌ای از بالندگی را که بدان رسیده‌ایم، با خویش خواهیم برد و در زندگی آینده‌مان این بالاترین پایه بالندگی خود را در قالب پایین‌ترین پایه تناسخ تازه‌مان بر سر کار آورده و با آن آغاز خواهیم کرد. هیچیک از تلاش‌های ما حرام نخواهند شد!

در اینجا به بیماری شناسی سکس نخواهیم پرداخت. کسانی که چنین دشواریهایی دارند، چنانچه نوشته‌های این کتاب را به درستی به دل سپرده و به جستجوی راه‌هایی برآیند، وضعیت خود را بهتر درک خواهند کرد. در اینجا ما یادداشت‌های خود را به بازنمایی گامه‌هایی محدود خواهیم کرد که می‌بایست از آنها برگذریم تا اندک اندک از بیماری جنسی به تندرستی، و از تندرستی به رده متعالی روحی و خدایی راه جوئیم؛ یادداشت‌هایی که به ما نشان می‌دهند توان مایه موردنیاز پیمودن این راه را از کجا و چگونه به دست آوریم.

ما می‌خواهیم پیوندهای میان راه یوگا - که همانا راه گسترش دادن آگاهی است - و این پیشرفت تندی یافته بسیار پر بها، طبیعی و سالم را که از کنترل نیروی جنسی فرا می‌آید، نشان داده و کلید دگرگون سازی راستین و سالم و روحانی ساختن نیروی زندگی بخش جنسی را در دستان یوگا کاران بسیاری نهیم که به آموزشگاه یوگای ما آمده یا می‌خواهند در تمرین یوگا در خانه خودشان کامیاب گردند.

یکی از دوستان کهنسالم که کم و بیش هنوز نیروی جوانی‌اش را نگاه داشته بود، به من گفت که روزی با دوست خوبی که بسیار پیرتر از او بود، به پیاده‌روی رفته بود. در میان راه دوستش به او گفت که با آن که نیروی مردانگی‌اش را از دست داده، هنوز پُراثر از زندگی لذت می‌برد، چرا که شادمانی‌های ذهن نهایت ندارند. او کتاب می‌خواند، به تئاتر و اپرا می‌رفت، گلف بازی می‌کرد، بسیار مسافرت می‌کرد، و مانند این‌ها. دوستم چندی به سخنان او گوش سپرده و سپس گفته بود: «دوست عزیزم، بیهوده شادمانی‌های زندگی‌ات را برایم بازگو نکن، زیرا نمی‌توانی کاری می‌کنی که دلم بخواهد سست کمر شوم!»

جنسی بودن چیست؟ ❁ ۴۱

ما هم می‌گوییم که خواست این نوشتار آن نیست که کسی را خواهان ناتوانی جنسی سازد. برعکس، برآنیم که به تمرین‌کننده یوگا راهی را نشان دهیم که به سرچشمه بالاترین توانایی‌ها می‌رسد. و چنانچه کسی در درازای این راه به هدف نهایی - هدف نهایی همه انسانها - دست یابد، بدین‌گونه، او هم‌زمان به چیرگی روحانی بر همه نیروهایی رسیده است که همواره در خویشتن بزرگ انسان و همه زیوندگان دیگر به گونه نهفته وجود داشته‌اند. و این نیرو، همین که به دست آمد، دیگر هرگز، حتا با پیر شدن بدن، از میان نمی‌رود، چرا که نیروهای آفریننده ایزدی از بدن سرچشمه نگرفته، بلکه آفریننده بدن هستند.

و هرکسی که این نیروها را شناخته و در خود احساس کرده و آموخته است از آنها چون یک کلید بهره گیرد، بر تن اش چیرگی آگاهانه به دست آورده است. سرچشمه توانمندی متعالی خداوند است.

بنابراین، کاری که این کتاب می‌خواهد انجام دهد، نشان دادن کوتاه‌ترین راه رسیدن به خداست!



در تندیس بالا دو قطب نرینه و مادینه در هماهنگی و یکپارچگی کامل و ترازمندی
مطلق در یکدیگر آرمیده‌اند. فرزانش دینی هندوها این راستی را در چهره ایزد
شیوا (shiva) که دو قطب را درون خویش به هم پیوند زده است، نمودار می‌سازند.



انگاره چینیان درباره دو قطب آفرینش در حالت ازلی آنها. قطب‌ها ین و یانگ نام دارند و نماد قطب‌های مادینه و نرینه، ستاندن و دادن، و مقاومت و نیرو هستند. آنها در هستی به حالت ازلی خود، و در هماهنگی و ترازمندی همه سویه، درون یکدیگر آرمیده‌اند. همایش جسمی و جنسی بازتاب و تقلیدی از این هم بستگی خدایی است.

بخش دوم

آگاهی و هستی یکی هستند

راستای پیشرفت انسانی ما روی بدان داشته که در حالی که اجازه می‌دهیم اشکال بیرونی انرژی، مانند نور، گرما، الکتریسیته، مغناطیس، تابش‌های هسته‌ای یا نیروهای هسته‌ای کارهای ما را هر دم بیشتر و بیشتر انجام دهند، خود کمتر و کمتر کار کنیم. ما این موضوع را بدیهی فرض می‌کنیم. از این نیروها بهره می‌گیریم و بدون آنها زندگی‌مان به سختی به انگار در می‌آید. اما چنانچه می‌خواستیم بدانیم آنها به راستی چیستند و ماده‌راستین‌شان را چه چیزی می‌سازد و نوشته‌های بزرگترین دانشمندان هم روزگار خویش را بخوانیم، به این نتیجه می‌رسیم که ما این چهره‌های گوناگون انرژی - و راستی که هر چیز دیگری - را تنها از بیرون می‌توانیم به نگرش در آورده و بشناسیم. ما تنها می‌توانیم رفتار چیزهای گرم شده، الکتریسیته یافته، مغناطیسی شدن و یونیزه یا پرتوزا شده را برشماریم و سرشت راستین این نیروها یا هر چیز دیگری را هرگز ندانسته و نمی‌توانیم به آگاهی آوریم. چنین کاری برای‌مان ناشدنی است، زیرا که خود، این نیروها یا هر چیز دیگر این جهان نیستیم. یعنی حالت هستی ما با حالت هستی همه این چیزها یکی نیست.

هر چیزی تنها خودش می‌تواند بگوید و بداند که در نهاد خویش چیست، خواه این چیز چهره‌ای از انرژی باشد، یا زیونده جاننداری چون یک سگ یا گربه؛ چرا که تنها اشکال انرژی یا یک سگ یا گربه می‌توانند بگویند و بدانند که چهره‌ای از نیرو یا سگی

یا گریه‌ای بودن چه معنایی می‌دهد؛ به سادگی، به این دلیل که آنها همان چیزی‌اند که هستند، به شرطی که می‌توانستند سخن بگویند یا - چیزی که بسیار پر ارزش است - می‌توانستند در خودشان آگاه باشند.

اما، این موضوع ناشدنی است. چرا که هر چه بوده و آفریده خواهد شد، در نهاد، همان چیزی است که هست - چهره‌های گوناگون انرژی، مواد، گیاهان، جانوران، و سرانجام انسان، در حالت ناخودآگاهش - همه این‌ها چون هم هستند و نمی‌دانند که چیستند، چرا که در خودشان آگاه نیستند.

تنها انسان است که می‌تواند به خودشناسی و خودآگاهی همه سویه رسد و تنها، انسان بیدار شده‌ای که سراپا در هستی راستین‌اش به آگاهی رسیده و حتی یک ذره هستی‌اش ناگاه بر جای نمانده است، تنها او می‌داند که چیست. و هنگامی که انسانی به این حالت کمال خودآگاهی رسید، در موقعیتی خواهد بود که از یکتا نیروی کل آفرینش آگاه باشد - اما در اینجا نیز او سرشت نهادین این نیرو را نه از بیرون، بلکه از درون و در حالتی از هستی‌اش تجربه خواهد کرد و این نیرو، نیروی زندگی خود اوست در همه نمودهایش - از پایین‌ترین چهره مادیت یافته‌اش که همانا نیروی جنسی است گرفته تا بالاترین چهره آن که نیروی آفریننده خدایی است - چرا که سرشت راستین این نیرو، هم‌زمان، سرشت راستین خود اوست: او خود آن است! یا به گویشی دیگر: من همانم!

دست یافتن به این دانش هدف نهایی راه آدمی است. از آنجا که انسان نیز کار خویش را در پایه یک زیونده جاندار ناآگاه و در پایین‌ترین رده انسانیت آغاز کرد، همچون جانوران، تنها از آگاهی‌ای بیرون‌نگر برخوردار است. و تا زمانی که خودآگاهی‌اش بیدار نشده و پس از دوران درازی از بالندگی که شاید بسی روزگاران به درازا انجامد، در حالتی از هستی و با همه یکپارچگی‌اش، با خویشتن خودش یکی نشده باشد، نمی‌تواند بداند و نمی‌داند که سرشت راستین‌اش چیست و به راستی، خودش چیست. و در این وضعیت ناآگاهی، برای او ناشدنی است که بداند خودش چیست، همان‌گونه که برایش ناشدنی است بداند الکتریسته، رادیواکتیو، نیروی هسته‌ای یا دیگر چهره‌های نیرو چیستند، و سرشت نیرویی که به خود او زندگی

بخشیده و او را توانا ساخته تا در زندگی اش پیش رود، چیست. به زبان دیگر، او نمی‌داند که نیروی جنسی چیست.

پولس حواری مسیح، در نخستین رساله‌اش به قرنطیان، این راستی را که هر چیزی تنها خودش، و نه هیچ چیز دیگری، می‌تواند بداند که چیست، چرا که این آگاهی تنها در حالتی از با خود بودن به دست آمدنی است، به روشنی به گفت در آورده است:

«اما خداوند آنها را از راه «روح» خودش بر آنها آشکار ساخته است: زیرا «روح» همه چیز را جستجو می‌کند، حتا ژرف‌ترین چیزهای خدا را. آدمی دربارهٔ چیزهای آدمی، جز روحی که درون اوست، چه چیزی را می‌تواند بداند؟ و همین‌گونه است چیزهایی از خداوند که هیچ بشری از آنها آگاهی ندارد و تنها «روح خداوند» آنها را می‌داند. اینک ما نه به روح جهان، بلکه به روحی که خدایی است رسیده‌ایم؛ باشد که بتوانیم موهبت‌های رایگان بخشودهٔ خداوند را دریابیم. و این چیزها را ما نه به زبانی که دانایی انسان آموزش می‌دهد، بلکه به زبانی که «روح مقدس» (روح‌القدس) آموزش می‌دهد، به زبان آورده و چیزهای روحانی را با چیزهای روحانی هم‌سنجی می‌کنیم. اما انسان طبیعی چیزهای «روح خداوند» را در نمی‌یابد و آنها را تهی مغزانه می‌شمارد. هم چنین، او این چیزها را نمی‌داند، زیرا که آنها به دیدهٔ روحانی دریافتنی‌اند. اما، کسی که روحانی است، همهٔ چیزها را می‌سنجد و با این حال، خودش به سنجش هیچ انسان دیگری در نمی‌آید». (قرنطیان یکم، گفتار دوم، بندهای ۱۰ تا ۱۵).

این سخنان را به زبان امروزی چنین می‌توانیم چهارچوب‌بندی کنیم: اگر ما خودمان انسان نبودیم، نمی‌توانستیم از سرشت یک انسان آگاه باشیم. اگر ما «روح خداوند» را در بر نداشتیم، حتا نمی‌توانستیم بدانیم که خدایی هست، یا خدا چیست. اما ما «روح خداوند» را دریافت کرده و در آن به آگاهی رسیده‌ایم؛ بنابراین، از چیزهای خدایی آگاهی داریم. انسان ناآگاه - یا چنانچه پولس او را می‌نامد، «انسان طبیعی» - هنوز نمی‌داند که در پس آگاهی اش چه نهفته و از این رو، راستی‌های مینوی را تهی مغزانه می‌شمارد. اما، انسانی که به آگاهی رسیده، می‌داند که در پایهٔ یک انسان، روح خدا را در بر دارد، از این رو، بر فراز همهٔ چیزهای زمینی و این جهانی می‌ایستد.

آدمي در نخستين و پايين ترين رده انسانيته اش هنوز چيزي جز يك جانور هوشمند نيست. او «خويشتن» اش را با اين آگاهي اشتباه گرفته و بر اين باور است كه با گفتن «من»، همه خويشتن اش را به گفت در آورده است. راستي اين است كه او با واژه «من» تنها آن بخش شخصي كوچك خويشتن خود را كه پيشاپيش در خودش آگاه شده، به نام در آورده است. او بخش ناآگاه خويشتن اش را نمي شناسد و، از اين رو، آن را درنيافته و حناگمان هستي داشتن اش را نمي برد. ناخودآگاه او نماي چيزهاي بيروني را به خود مي گيرد و از اين جاست كه انگاره هاي «فرشته» و «اهرمين» برخاسته اند. او در اين رده پايين آگاهي اش هنوز نمي داند كه اين موجودات افسانه اي به راستي نيروهاي درون ناخودآگاه خود او بوده و يا به زبان ديگر، خود او هستند. او هنوز هيچ ايده اي ندارد كه در پس آگاهي بدوي اش چه جاي دارد، هر چند كه همواره بخش بسيار بزرگتري از خويشتن او، در حالي سراپا ناآگاهانه، هنوز بر ايش دستيابي ناپذير است. بنابراين، او چگونه مي تواند از سرشت كل هستي راستين اش آگاهي به دست آورد؟ چگونه او مي تواند بداند كه خود خداوند درونش جاي گرفته و به راستي او خود، موجودي خدائي است، اگر كه نه خدا را بشناسد و نه «خود» راستين را و نه اين را كه خود راستين اش خداست!

انسان هايي كه در خويشتن كامل شان - در خداوند - به آگاهي همه سويه رسيده و به آگاهي كيهاني دست يافته اند، روي كره خاك بسيار كمياب بوده و هنوز هم كمياب هستند. با اين همه، تنها هدف همه زندگي ها و تناسخ هاي ما همانا رسيدن به آن آگاهي همه سويه و يكي شديني وحدت گرايانه با «آفريننده» اي است كه به عنوان من هستم در ژرفاژرف جان هاي ما آرميده است.

اما انسان - جانور ناآگاهي كه از اين هدف بي خبر است، چگونه مي تواند از آن آگاهي يافته و بدان دست يابد؟ او كه در آغاز، در پايه زيونده اي انساني، در پايين ترين پله نردبان بزرگ آگاهي يعقوب به دنيا پاي نهاد، چگونه مي تواند گام به گام از اين حالت بالاتر رفته و خود را تا خودآگاهي ايزدي بالا كشد و به كاميابي و رستاخيز نهايي رسد،

اگر که نداند چنین هدفی هست و او خود، توانایی رسیدن به آن را دارد؟ چه چیز او را یاری داده و به ناگهان، پیش می‌راند تا آگاهی برون نگرش را برای نخستین بار به درون کشانده و آن را «بازگرداند» تا از نخستین دمدمه بیداری و از نخستین سوسوی خود آگاهی به آگاهی کیهانی و هستی شکوهمند و پر فروغ ایزدی‌ای که در نهاد خودش به ودیعه گذاشته شده است، بیدار گردد و به رهایی، آزادی، و بازبرخاستگی رسد؟ چیزی که او را بدین کار برمی‌انگیزد تا خود را بالا کشد، چیزی نیست جز نیروی جنسی خودش!

این نیروی غول‌آسا در هر موجود زنده‌ای نهفته است. نخست به آدمی کمک می‌کند تا از راه پدر و مادرش به جهان مادی زاده شده و پیکری جسمانی پذیرد؛ و سپس، هنگامی که به بلوغ جسمانی رسید، به او توانایی زاد بخشیدن به پیکر انسانی دیگری را می‌بخشد. با این همه، انسان ناآگاه هنوز نمی‌داند که درست همین نیرو، گذشته از این که به او توانایی فرزندآوری می‌بخشد، تنها نیرو و تکانه‌ای است که به راستی او را پیش می‌راند تا آگاهی‌اش را گام به گام، تا گامه حالت خدایی خود آگاهی بالا کشاند. نیروی جنسی آگاهی انسان را رو به بالا هل داده و آن را بالاتر و بالاتر می‌راند. نیازی به گفتن ندارد که انسان، تا پیش از زمانی که به بالاترین درجه خود آگاهی و خودشناسی نرسیده است، نمی‌تواند بداند که تنها و تنها در هستی راستین‌اش است که می‌تواند با این نیرو آشنا شود. اما راستی این است که او می‌تواند این نیرو را در خودش آگاه سازد - و به راستی هم این کار را خواهد کرد - چرا که این نیرو سرشت راستین خود آدمی است و خود اوست.

نیروی جنسی انسان را یاری می‌دهد تا از نیروی جنسی فراتر رود! آیا این نکته با بیشترین دانایی به گفت در نیامده است؟

هر گاه که ما راستی را درون خویش تجربه کردیم، می‌توانیم دریابیم که چرا راز - آشنایان کژدم را در پایه نماد نیروی جنسی برگزیدند. کژدم عامل نابودسازی خویشتن است و نیروی جنسی نیز، به همین شیوه خود را نابود می‌سازد، چرا که انسان ناآگاه را

۵۰. انرژى جنسى و يوگا

وادار به تباهى سازى خویش ساخته و انسان آگاه را یارى مى دهد تا نیروى جنسى اش را به نیروهاى بالاتر دگرگون ساخته و در این نیرو به خود آگاهی رسد و خود، همین نیرو باشد. اما، بدین گونه، این نیرو دیگر نیروى جنسى نیست و خود را نابود کرده است. بیايید کوشش کنیم به راز نیروى جنسى راه جوییم، شاید که بتوانیم آن را در خود به شناخت آورده و بر آن چیرگی به دست آوریم. این کار چگونه انجام شدنى است؟ در بخش هاى پیش رو به این پرسش پاسخ خواهیم داد.

بخش سوم

مار بنیادین آفریننده

انجیل یوحنا با سخنان زیر آغاز می‌گردد:

در آغاز «واژه» بود و «واژه» با «خداوند» بود. «خداوند» نیز در آغاز همین گونه بود. همه چیزها آفریده او بودند و بی او آفریده‌ای نبود که آفریده شده باشد. در او زندگی بود؛ و زندگی نور انسانها بود. و نور در تاریکی درخشید؛ و تاریکی آن را دریافت.

چه ستودنی و روشن این واژه‌ها راز آفرینش باز می‌گویند!

اما تنها چنانچه می‌توانستیم انجیل را به زبان یونانی آغازینش بخوانیم، می‌توانستیم این واژه‌ها را به درستی دریافته و ارج گذاریم. دریغا که برگردان انگلیسی آنها همواره درست نبوده است. زبان انگلیسی واژه‌های یک برگردان بی‌کم و کاست نوشته‌های یونانی را در اختیار ندارد. در این زبان واژه‌ای یافت نمی‌شود که هم معنای واژه لوگوس یونانی باشد و بنابراین، لوتر لوگوس را به معنای «واژه» ترجمه کرد که از همه رواج‌ناشان دادن معنای واژه لوگوس در می‌ماند. اگر به جای آن واژه «کنش»^۱ نهاده می‌شد بهتر بود، چرا که این واژه به جهان آمدن نخستین جنبش، یا نخستین به جنبش در آمدن آفرینش را رساتر به گفت در می‌آورد. لوگوس به یونانی به معنای اصل آفریننده، نیروی خداوند، و ابزاری از خداوند است که اراده «او» را به انجام در می‌آورد، همچون برای

نمونه، دست آدمی، که هم‌زمان، هم خود اوست و هم ابزار او؛ چیزی که کنش‌گر است. هنگامی که لوگوس هنوز در حالت آغازین پوشیده‌اش بود - پیش از هر چیز دیگری، حتی پیش از خود به آشکار در آمدن نخستین خداوند، و آفریده شدن حروف و صداهای آنها - «واژه» که از کنار هم نهادن حرف‌ها ساخته می‌شود، به همین‌گونه، نمی‌توانست وجود داشته باشد. این موضوع در اصل مرحله جلوتری از آفرینش است. گذشته از این‌ها، بر سر راه فهم درست این نوشتار دشواری دیگری نیز قرار می‌گیرد. هرکسی، به فراخور بالاتر یا پایین تر بودن رده آگاهی‌اش، برای بسیاری از واژه‌ها ترجمه ویژه خودش را دارد. واژه «خدا» برای هر کسی معنای جداگانه‌ای می‌دهد. درست است که خداوند، چنانکه در نوشتار اصیل یونانی نیز آمده است، انسان را چون دستکشی که روی دست کشیده می‌شود، روی قالب انگاره خودش آفرید، اما به همان اندازه نیز درست است که بگوییم انسان نیز با آفریدن خدا در انگاره انسانی خودش، کنش خداوند را به او باز می‌گرداند. وانگهی، واژه‌های به کار رفته در روزگار لوتر دیگر برای نمودن چیزها مناسب نیستند. بدین‌گونه، چنانچه کوشش کنیم مفهوم این جملات نوشتار اصیل یونانی را به زبان امروزی برگردانیم، کمابیش به چنین ترجمه‌ای می‌رسیم: در آغاز لوگوس بود؛ اراده‌ای که کنش به بار می‌آورد؛ نیرویی که هنوز در حالتی نهفته، همچون توان درونی خداوند، به آفرینش جان بخشیده و آن را به شناخت در می‌آورد. خداوند خودش در این نیرو بوده و هست. در اساس، خداوند و اصل آفریننده یا نیروی آفرینشگرش یکی هستند. همه چیزها از راه لوگوس توسط خدا آفریده شدند. خداوند هستی است و خود زندگی است؛ و هر چیز که هستی دارد، هستی‌اش از اصل آفریننده و جنبه آفرینشگر خداوند یا همانا لوگوس سرچشمه می‌گیرد که آن را آفریده، بدان زندگی می‌بخشد و آن را زنده نگاه می‌دارد. خداوند، هستی ازلی، یا زندگی، انسان را نیز، بنا بر نوشتار اصیل، بر پایه خودش، بر پایه انگاره خودش آفرید. بنابراین، «خود» راستین آدمی، سرشت حقیقی او، خود خداوند است. اما انسان در حالت ناخودآگاهش هنوز در تاریکی است و نور خداوند درونش را درک نمی‌کند. او بی‌خبر است و هیچ گمانش را نمی‌برد که خداوند که همان جوهره «خویش» اوست، در ناخودآگاه خود او جای دارد.

بنابراین، زندگی نیروی آفریننده، لوگوس، و هر چیزی است که از لوگوس به بار آمده است. هر چیزی، از نادرترین روح گرفته تا ماده، آفریده لوگوس است و از آن جان می‌گیرد و بدان پاینده می‌ماند. اما روح خداوند در بالاترین رده کمال، همانا رده هفتم جای گرفته است و خود او در حالتی از ترازمندی همه سویه آرمیده است. خداوند از آنجا در پایه اصل آفریننده خودش - چرا که لوگوس خود خداوندست - سرپای دامنه آفرینش را می‌آفریند و زندگی، از بی‌کرانه فضا، از هر نقطه گیتی، از همه جا، جریان پیدا می‌کند. در آغاز اشکال محض انرژی که بالاترین نوسان‌ها را دارند، سر برآورده و به اثر در می‌آیند و سپس با فروکش کردن دامنه نوسان‌ها، امواج بلندتر شده و اشکال به نمود در آمده چگالی و مادیت بیشتری پیدا می‌کنند تا آن که به پایین‌ترین رده می‌رسیم: رده‌ای که رده ماده «بی‌جان» خوانده می‌شود، اما به راستی مرده نیست، زیرا ماده به سادگی، چهره دیگری از انرژی است. در اتم ماده، درست همچون درون منظومه خورشیدی و منظومه‌های کیهانی، نیروی آفریننده ایزدی، با زندگی، جریان دارد. این نیرو در هر پله نردبان یعقوب که از فراز گیتی و عرش خداوندی تا جهان مادی و کره خاک ادامه پیدا می‌کند، حضور دارد.

ما انسانها هر چهره‌ای از نیروی آفریننده را در خویش داریم. ما جهان خرد هستیم در جهان بزرگ. و چنانچه پولس پیش‌تر گفته، روح ما که خویشتن راستین مان است، خداست. بدین‌گونه لوگوس، نیروی آفرینشگر «خود» در ما، همچنان که در گیتی، پایین‌تر و پایین‌تر فرود آمده و اندیشه‌های ما و لایه‌های احساسی و روحانی مان و سرانجام، هستی‌ای را که در برابر همه این‌ها پایداری نشان می‌دهد و همه این چهره‌های بالاتر انرژی را در خود می‌گیرد، همانا پیکر جسمانی ما را، می‌آفریند. درست همان‌گونه که لوگوس، در فراسوی انسان در همه رده‌های آفرینش، جلوه‌گر شده و خودش را به سیمای چهره‌های گوناگون انرژی به آفرینش می‌کشد، ما انسانها نیز کل نردبان یعقوب لوگوس - تجلی‌ها یا به زبان دیگر، سرپای آفرینش را به عنوان جنبه‌های گوناگون «خویشتن» خودمان در بر می‌گیریم. و همچنان که لوگوس در جهان بزرگ در هر رده‌ای از آفرینش پویایی دارد، انسان نیز در جهان خردش و در هر رده‌ای از هستی‌اش، از راه اندام‌هایی که به نوسان‌های گوناگون نیروی آفریننده پاسخ می‌گویند،

چهره‌های بیرونی همان نیروی آفریننده‌ی خدایی یا - همان «خویشتن» راستین خودمان را - برون داده و به نمود در می‌آورد.

با ترسیم ستون مهره‌های انسانی همراه با مغز و کشیدگی‌های طناب نخاعی‌اش به شکل یک مار بر می‌خوریم. این مار با همین نماد، انگاره‌ی چهره به نمود در آمده‌ی لوگوس در جهان بزرگ، و در آدمی که جهان کوچک است، بوده و هم چنین، انگاره‌ی چیزی که در برابر لوگوس پایداری نشان می‌دهد و جایگاه متناظر او در تن آدمی است، همانا ستون مهره‌ها، می‌باشد. این «مار نخاعی» که از لطیف‌ترین مواد اثیری ساخته شده است، در برگرفته‌ی نیروی آفریننده‌ی خدایی و همان نیروی زندگانی خود ماست. این نیرو از راه اندام‌های مناسبی که با مقاومت خود نیروی آفریننده را پابرجا نگاه می‌دارند، از هفت مرکز روحی کالبد انسانی ما که نوسان‌هایی پیوسته رو به فزونی دارند، به بیرون تابش پیدا می‌کند.

راز - آشنایان مصر باستان به آرایش سرشان نواری زرین می‌افزودند که نماد ماری سر بلند کرده بود. «راز - آشنا» بودن به معنای آن بود که فرد در همه‌ی هفت رده‌ی خود - آشکارسازی یا خودآگاهی‌اش و، بنابراین، در پیوند با لوگوس - مار به عنوان یک کلیت، به آگاهی رسیده است. در او دیگر هیچ عنصر ناخودآگاهی یافت نمی‌شد و، بنابراین، او فردی بود که به آگاهی جهانی رسیده بود.

مار سر بلند کرده «اسکولاپی»^۱ در حال نوشیدن اکسیر زندگی از جامی پایه دار، نماد مار نیروی زندگی آفریننده نهفته در ستون مهره‌های آدمی نیز هست. این مار تمامیت مطلق و، بنابراین، تندرستی مطلق دارد و در نتیجه، نیروی بهبود بخشیدن به همه‌ی بیماری‌ها - یا بهتر بگوییم، همه‌ی اشکال فاسدشدگی - را داراست.

ما همین مار را در هند، با نام «گندالینی»، نیز می‌یابیم. تا زمانی که انسان از مراکز عصبی بالاتر و هنوز در حالت خفته‌اش ناآگاه است، مار یاد شده، به سیمای حلقه زده، در پایین‌ترین مرکز نیروی بدن - همانا در پایین‌ترین مهره کمر یا دنبلیچه که قطب منفی تنش حیاتی (!) بدن است - آرمیده می‌ماند. همچنان که انسان اندک اندک هشیار

می شود و، در این روند، مراکز نیرویش به کار می افتند، مارکندالینی نیز آرام آرام حلقه خویش را گشوده و خود را بالا و بالاتر می کشاند و در راستای پیشروی اش یکایک مراکز عصبی پشت سرهم را فرا گرفته و به آنها جان می بخشد تا آن که درست به بالاترین مرکز عصبی بدن رسد که در نوک کاسه سر جای دارد. و در آنجا، با قطب مثبت بدن که در هفتمین مرکز نیروی آن جای دارد، پیوند پیدا می کند. آنگاه، با قامت کشیده می ایستد و مار اسکولایی را می نماید.

فرزانش یوگا روی نشان دادن جدایی میان جریان حیاتی و مقاومت در برابر آن - همانا اندام های مادی و مراکز عصبی ای که به بار آورنده جریان یاد شده هستند - پافشاری بسیاری انجام می دهد. نیروی آفریننده یا جریان حیاتی در هستی انسان ۷ مرکز نیرو پدید می آورد و هریک از این مراکز که در واژگان یوگا چاکرا نامیده می شوند، اثر یک دگرگون ساز را دارند که نیروی آفریننده خدایی را به تنش رده پایین تری که با مرکز بعدی نمودیابی نیرو همسویی دارد، تبدیل می کند. بنابراین، نیروی آفریننده، با آغاز از بالاترین مرکز ۶ بار دگرگونه می شود و روی هم، ۷ مرکز انرژی یا چاکرا را پدید می آورد.

از آنجا که ما انسانها از رده زمینی و مادی با این نیرو آشنا می شویم، شمارش مراکز نیرو را که هم زمان، رده های به نمود در آمدن نیرو هستند از پایین به بالا آغاز می کنیم. یوگا این مراکز را به ۷ نام سانسکریت زیر برمی شمارد:

نخستین و پایین ترین چاکرا «مولادهارا»^۱ («مولا» به معنای «مغز استخوان» است) نام دارد که قطب منفی نیروست و در حالتی خفته، در دنباله نشمین دارد. چاکرای دوم «سوادیستانا»^۲ نام دارد و جایگاهش شبکه عصبی بالای اندام های جنسی است.

چاکرای سوم «مانی پورا»^۳ است و در شبکه خورشیدی شکم^۴ جای دارد.

^۱-Muladhara

^۲-Svadisthana

^۳-Manipura

^۴-Solar Plexus

چاکرای چهارم «آناهاتا»^۱ نام دارد و در مرکز قلب جای دارد. چاکرای پنجم «ویشودها»^۲ نامیده می شود و در مرکز عصبی غده تیروئید نشسته است.

چاکرای ششم «آجنا»^۳ نام دارد و جایگاهش مرکز پیشانی، در میانه دو ابرو است. و چاکرای هفتم «ساهاسرارا»^۴ نامیده می شود و جایگاهش بالاترین بخش کاسه سر است که پایگاه قطب مثبت نیرو نیز هست. با به کار آمدن این مرکز از مغز، انسان به همه آگاهی خدایی می رسد.

در تورات واژه های روز یا نور به معنای آگاهی، و شب یا تاریکی به معنای ناآگاهی هستند. بنابراین استعاره، همچنان که موسی، آن راز - آشنای بزرگ، در تورات گفته است، خداوند هر «روز» با نوساناتی وابسته به رده های آگاهی، چیزهایی می آفریند، اما در رده هفتم آگاهی، در «روز» هفتم، دیگر آفرینشی انجام نمی دهد و در خود می آساید. در این حالت دیگر تنشی نیست که به دلیل آن آفرینشی بتواند ساماندهی شود، چراکه دو قطب مثبت و منفی خداوند در ترازمندی همه سویه و یکپارچگی مطلق در یکدیگر به آرمیدگی رسیده اند. انسان این حالت را تنها در حال جذبه، چون آگاهی ناب می تواند تجربه کند؛ وگرنه این امر به معنای مرگ جسمانی خواهد بود.

در نوشته های برخی از دانشمندان باختری می خوانیم که یوگی هندی در حالت جذبه آمیز سمادهی^۵ از خود بی خود بوده و در ناآگاهی به سر می برد. این یک کج اندیشی بزرگ است! وارون این سخن درست است: یوگی در حالت آگاهی همه سویه و، بنابراین، آگاهی کیهانی است. او از نگاه بیرونی ناآگاه می نماید، تنها از این رو که آگاهی اش دیگر مادی نیست. هر کسی که خود حالت سمادهی را آزموده، می داند که یوگی در این حال از همه رو آگاه و سراپا بیدار است.

از این ها در می یابیم که تنها یک راستی هست و مغز همه دین ها همین یک راستی

۱-Anahata

۲-Vishuddha

۳-Ajina

۴-Sahasrara

۵-Samadhi

است. سن فرانسیس آسیسی، سن ترز، و دیگران پاکدینان بزرگ حضور خداوند را - درست همچون یوگی های هندی که آن را در حالت سمداهی آزموده و هنوز هم در حال تجربه کردن آن هستند - در حالتی از جذبه آزموده اند.

ما انسانها این رده های گوناگون لوگوس - نمودها و نوسانات گوناگون را چون حالانی از آگاهی تجربه کرده و به آنها نام های گوناگونی می دهیم.

ما شکل انرژی نیروی ایزدی را که ذهن و ماده را در نخستین مرکز به هم پیوند می دهد، در اندیشه آگاه مان چون غریزه پایدار نگاه داشتن گونه انسانی خودمان، به صورت کشش و خواهش جنسی جسمانی، و پس از برآورده شدن آن، به صورت برآورده شدن همه سویه نیاز جنسی خود تجربه می کنیم. این است چیزی که آن را نیروی جنسی می نامیم.

در رده دوم، این نیرو را چون نمود غریزه خود - نگاهداری به عنوان سوخت و ساز بدن (متابولیزم)، و در ذهن آگاه مان به عنوان تشنگی و گرسنگی - و پس از برآورده شدن، همچون حس سیری و پُری - تجربه می کنیم. نیروی ایزدی در رده سوم به چهره نیروی اراده باز می تابد و ما آن را در ذهن آگاه مان چون کششی به سوی اراده ورزی تجربه می کنیم.

در رده چهارم، نیروی ایزدی از راه مرکز دل، احساسات و عواطف ما، گسترش پیدا می کند. ما آن را در ذهن آگاه مان چون احساسات و چیزهای حسی، و در محدوده میان بزاری و دلبستگی شخصی که انگاره هایی آینه مانند هستند، حس می کنیم.

این نیرو خود را در رده پنجم به چهره ایده ای که از زمان و فضا داریم، به نمود در می آورد. جایگاه جسمانی آن غده تیروئید است که ما را به جهان متناهی پیوند می دهد. این رده ما را به زمان بند می کند و برای مان ریتم زمانی فراهم می آورد. این مرکز تندی یا کندی اندیشه ها و جنبش های ما، این را که دوره ای از زمان را دراز یا کوتاه حس می کنیم، و نیز این را که آیا همیشه در حال شتابیم یا کارها مان را با فراغ بال انجام می دهیم، آشکار می کند. بنابراین، این مرکز روی تندی - کندی آهنگ زیستی و، بدین گونه، روی درازای زمانی زندگی ما اثری تعیین کننده بر جای می نهد.

لوگوس - انرژی، در رده ششم، خود را به سیمای شهود ما آشکار می سازد. این نیرو

در ذهن آگاه ما گویی چون چراغی روحانی چشمک می‌زند و به ما ایده‌ها و بینش‌های نو می‌دهد. ما این شهود را چون نور مبنوی همه جا گستر، مراقبه روحانی، و مهری جهانی که همه هستی را در آغوش می‌گیرد، تجربه می‌کنیم. آنگاه، با سراپای گیتی حس یگانگی پیدا کرده و زبان طبیعت و درون مایه نمادین هر شکل و خطی را در می‌یابیم. در رده هفتم که بالاترین رده هاست، از راه مرکزی که در بالاترین بخش کاسه سر جای دارد، نیروی آفریننده خدایی را چون حالتی از هستی روحانی ناب احساس می‌کنیم. این حالت در ذهن آگاه ما چون ژرف‌ترین خودشناسی‌ها، و آگاهی فردی متعالی‌ای که آن را در خود به عنوان «من آم که هستم» تجربه می‌کنیم، به نمود در می‌آید. در این رده ما دیگر اندیشه‌ها یا احساس‌های ناآگاه یا حواسی که به بیرون می‌نگرند، نیستیم. من دیگر از چیزها شاد و خشنود نیستم، چرا که خود، نور پرفروغ آگاهی‌ام؛ همه احساس‌ها هستم؛ همه اندیشه‌هایم؛ شادمانی منم، برکت و نیکبختی منم! خودآگاهی درخشنده و در برگیرنده همه چیزها و راه یابنده به همه چیزها هستم.

در کاوش‌های باستان‌شناسی مکزیکو تندیس‌های نمادینی از خداوند یافته شدند. آنها در پیوند با چیزهایی که گفتیم و چهره‌های گوناگون تجلی پروردگار در رده‌های گوناگون آفرینش انگاره‌های روشن و پذیرفتنی به دست می‌دهند. در پایه این تندیس‌ها یک مار یا گاهی یک اژدها به چشم می‌خورد که همان نیروی جنسی یا کندالینی است. روی مار پیکر یک انسان نقش شده که نمودگر بدن آدمی است و جنبه‌های خوراک برگیری، احساسی، ذهنی و شهودی او را می‌نماید. و درست در نوک تندیس، بالای سر انسان، چهره‌ای درخشان، چهره خداوند نقش شده است که نماد خودآگاهی روحانی - خدایی ناب یا خداوند است! از این بهتر چگونه می‌توان راستی اشکال گوناگون به نمود در آمدن تنها و تنها یک ایزد را به نمودار کشید؟

تنها انسان است که می‌تواند در همه رده‌های آفرینش به آگاهی رسد و همه رده‌های به نمود در آمدن آگاهی جهانی خداوندی را در بر خویش گیرد. این از آن روست که تنها انسان در بدن خویش اندام‌هایی دارد که با نمودهای گوناگون نیروی آفریننده هم‌خوانی دارند. این اندام‌ها با پایداری هم‌ارزی که از خود نشان می‌دهند، می‌توانند ارتعاشات و

نوسانات گوناگونی را که نیروی آفریننده جهانی خود را در آنها به نمود در می آورد، تاب آورند. این اندام‌ها درست همان‌گونه که مناسب دریافت این نوسان‌ها از گیتی هستند، از سوی دیگر، توانایی باز تاباندن این نیروهای آفریننده را نیز دارند. آنها مهم‌ترین مراکز مغز و اعصاب هستند که نوسانات اشکال گوناگون نیروی آفریننده را به غده‌های همسوی‌شان می‌فرستند و این غده‌ها با مراکزی که تبدیل‌ها در آنها روی می‌دهند، بستگی‌ای تنگاتنگ دارند. در انسانی که در پایین‌ترین ردهٔ انسانیت خویش است، بیشتر این مراکز مغز و اعصاب هنوز در حالت خفته به سر می‌برند. درست به همین نسبت، درجهٔ آگاهی او پایین و ابتدایی است. مسیر تکامل او در آن نهفته است که هر یک از مراکز را به کار انداخته و بر آنها چیرگی به دست آورد تا آن که یکایک مراکز مغز و اعصاب به کار افتاده و انسان همهٔ دامنهٔ آفرینش، از جمله خود آفریننده، را در خویش آگاه سازد.

سوختی که انسان مراکز خفتهٔ مغز و اعصابش را با آن می‌تواند چون یک لامپ رادیویی کهنه گرم کرده و به کار اندازد، نیروی جنسی‌ای است که در پیکر خویش دارد. او تا زمانی که در ردهٔ پائینی از آگاهی است، بر نیروی جنسی خود چیرگی نداشته، بلکه خدمتگزار آن و هنوز از همه رو زیر دست و بندهٔ آن است. بنابراین، او هرگز حناگمانش را هم نمی‌برد که نیروی خودش می‌تواند دروازهٔ دستیابی او به نیروهای روحی باشد و به او توانایی بخشد تا در خویشتن ایزدی‌اش - در خداوند - به آگاهی رسیده و از این راه، به نامیرایی و چیرگی و سروری بر ماده و سراپای طبیعت دست یابد. از این راه، او کلید پنهان اکسیر^۱ کیمیاگران را یافته و یک جادوگر سفید^۲ می‌گردد.

کیمیاگران سده‌های میانه و وابستگان انجمن نهانی گل - صلیب که راز - آشنایانی بزرگ بودند، در نوشتارهای پر رمز و راز خویش که در آنها همواره از بازنمایی بی‌پردهٔ راستی‌ها پرهیز می‌کردند، یادآور شده‌اند که مادهٔ اصلی اکسیر کیمیاگران به آسانی یافتنی است و همهٔ انسانها آن را دارند. آنها می‌خواستند دانش‌شان را از دسترس توده‌هایی از مردم که حتا در آن زمان هر کاری را با بدجنسی انجام می‌دادند و از راز

نیروی جنسی در راه کج‌روی‌های تبه‌کارانه بهره می‌گرفتند، در امان نگاه دارند. با این همه، هم‌زمان، دلشان می‌خواست کلید این راز را تنها به کسانی واگذارند که چندان پخته بودند که از آن به ناروا بهره نجویند. آنها می‌خواستند انسانهای هوشمند را به راه درستی رهنمون شوند که به آنها امکان می‌داد به امید دستیابی به راز رازها، به جستجوی آن بپردازند. از نوشته‌های آنها به روشنی دریافته می‌شود که ماده اکسیر فلاسفه را در خود انسان بایست یافت. تنها همین سرخ بی‌زیان به تبه‌کاری‌های مرگباری انجامید. از پرونده‌های دادگاههای سده‌های میانه در می‌یابیم که اربابانی که در پی دستیابی به اکسیر بودند، خون انسان را ماده نهانی آن به شمار آوردند، چرا که برداشت نادرست آنها از نوشتارهای گل - صلیبی‌ها به ایشان می‌گفت که اکسیر را بایست از بدن یک انسان بیرون کشید. و از این رو بود که آنان با خشونت باور نکردنی، دست به کشتار گروهی خدمتگزاران‌شان زدند تا ماده یاد شده را از بدن‌های ایشان به دست آورند. این اربابان تهی مغز، چون «انسانهای طبیعی» سن پل، مردمانی ناآگاه و نادان و «مرده» بودند که هرگز دریافتند موضوع بسیار ساده‌تر از چیزی است که ایشان می‌پندارند. آنها تنها بایست به یاد می‌آوردند مایه‌ای که همه زندگی زمینی با آن دادوستد می‌شود، نیروی جنسی است. بنابراین سرچشمه زندگی، اکسیر پرآوازه گل - صلیبی‌ها، چیزی است که ما درون خویش داریم! از این منبع جریانی می‌گذرد - جریان خود زندگی - «که آتش است، اما چون آب روان است». آنها چگونه می‌توانستند درباره انرژی‌ای که چون الکتریسیته یا آب در دستگاه عصبی ما جریان دارد و آب نیست، بلکه آتش است - یا چنانکه در نوشتارهای گل - صلیبی‌ها: «بدان برمی‌خوریم. آبی آتشین» یا «آتش آب‌گونه» یا «جریانی از آتش است که چون آب روانی دارد» - گزارشی بهتر از این به دست دهند؟ انسان نادان این «منبع شخصی» را که بیشتر زمانها نیروی جنسی و زیستی خودش است، بی‌آنکه بخواهد فرزندی آورد، در راه کامجویی‌های شهوانی به کار می‌گیرد. او در نمی‌یابد که اگر این جریان حیاتی را که از «منبع شخصی» خودش روانه می‌گردد، برای تن خویش نگاه داشته و نیروی زندگانی‌اش را برای خودش به کار برد، می‌تواند چاکراها یا مراکز نیروی بالاتر خود را برافروخته، به پویایی در آورد و از این راه، بر آنها چیرگی یابد. چنانچه او به کمک نیروی اراده‌ای که دارد، از جریان

زیستی اش تنها برای بدن خودش بهره می‌گرفت، می‌توانست بدان زندگی تازه‌ای بخشیده و آن را بازسازی کرده و حتا به آن فناپذیری سلول‌ها که گل - صلیبی‌ها بدان دگرپیشی^۱ می‌گفتند، دست پیدا کند. او از راه مراکز روحانی بالاتر می‌توانست از نیروی جنسی اش که به نیروی روحانی آفریننده دگرگونی یافته بود - برای خدمت به خودش و هم‌زمان، سهمی شدن در رنج روحانی ساختن دنیای پیرامون مان - بهره‌ای آفرینش‌گرانه بگیرد. پیش - بایست مطلق آن که کسی بتواند برخوردار و آشنای این راز باشد، این است که با خوی و منشی والا و برتر با زندگی برخورد کند؛ و از آنجا که انسانهای بسیار بسیار اندکی چنین ویژگی‌هایی دارند، کیمیاگران، گل - صلیبی‌ها و راز - آشنایان دیگر در این پیوند، تنها یا به زبان رمز سخن می‌گفتند یا خاموشی می‌گزیدند. امروز، ناساز با آن روزگار، ما به پایه‌ای رسیده‌ایم که چیزها، برای آنکه خوی رفتاری درست را در انسان بیدار سازند، می‌بایست به گفتگو و بررسی در آیند. و پافشاری ما بر درست‌کردار بودن انسان نه از روی دین‌گرایی احساساتی، بلکه روی هم رفته از این روست که خداوند پایه و اساس سرشت آدمی را به گونه‌ای آفریده است که اگر از قوانین خوی و رفتاری نهاده در همه انسانها سر تابد، به گونه‌ای گریزناپذیر، بر خویشن تیره‌بختی و ناکامی و نومیدی و تیرگی روحی فرو خواهد آورد. انسانها برخی راستی‌های کشف شده به کوشش روان‌شناسان بزرگ را بد فهمیده و کج برداشت کرده‌اند. و از این بدتر، آن است که آنها، سر درگم از باورهای کج اندیشانه‌ای که دغل‌بازان نیمه ناآگاه پراکنده می‌سازند، به نیروی جنسی خویش چون پدیده‌ای از همه رو مادی نگرسته و آن را کمابیش تنها برای کامجویی‌های شهوت‌گرایانه ناروا به کار می‌گیرند. از آنجا که چنین برداشتی بسیار خطرناک است، در اینجا می‌کشیم نگرش آن دسته از جویندگان و به ویژه جوانانی را که از تعبیر خط‌آمیز واژه‌های «خودداری»، آزاد شدن از قید و بندهای روحانی و جسمانی»، و «خود را از بازداشت‌ها رها ساختن» به گمراهی افتاده‌اند، برانگیخته و به راستی موضوع نزدیک سازیم. ما این کار را انجام خواهیم داد و می‌دانیم که بی‌گمان بسیاری از افراد بار دیگر از راز نیروی جنسی در راه

کچ رووی های پست بهره خواهند گرفت. می بایست بی رو در بایستی بگویم که نیروی جنسی می تواند در راه هدف هایی بسیار بالاتر از این که انسان تنها کسالت برخاسته از تهی مایگی بی پایانش را با تجربه ای شهوانی آرام بخشد، به کار آید. نیروی جنسی، خود، نیروی آفریننده خدایی است. آن را هم در راه کارهای بهشتی می توان به کار برد و هم در راه کردارهای دوزخی. اما چنانچه از آن در راه اهداف دوزخی بهره گرفته شود، کماته کرده و بهره گیرنده ناروای خویش را سنگدلانه به ژرفای دوزخ خواهد کشید.

شاید در میان جوانان و بزرگسالان بسیاری که گمراه شده اند، باشند کسانی که - شاید در آغاز از روی کنجکاوی - به این سخنان گوش فرا داده و دل به دریا زده، دست کم برای زمانی از پیش شمرده، حاضر به آزمایش آنها شوند. آنها در حال این آزمایش ها چنان آزموده های ژرفی را تجربه خواهند کرد که دیگر امکان ندارد از راه راستی پا فراتر گذارده و از آن سر پیچند. و بی شک بسیاری نیز خواهند بود - و راستی این است که هم اکنون نیز هستند کسانی که این تلاش را از اشتیاق راستین شان به خداوند انجام خواهند داد. چنانچه تنها تنی چند از این راه به مسیر درست رهنمون شوند، نوشتار کنونی به هدفش رسیده است.

برای انجام درست آزمودنی ها و به اندیشه آوردن این که آنها هم رفته چيستند، نخست می بایست با چند چیز آشنایی یافته و آنها را در ذهن خویش بالا و پایین کنیم. این نوشتار، هم چنین بر آن است تا شیوه انجام تمرین هایی را به شما نشان دهد که به آزمون در آمده اند و درستی آنها آشکار شده است. مسیح در انجیل پیشگویی کرده که زمانی خواهد رسید که رازهای راستی (حقیقت) بر فراز بام ها به گفت می آیند. نشانه های تکان دهنده ای در دست است که می گویند آن زمان فرا رسیده است. امروز ما به جایی رسیده ایم که راستی های در پیوند با نیروی جنسی می بایست آشکار شوند. این که انسانها از آن چگونه بهره گیرند، به پختگی منش ایشان باز می گردد. هر چه باشد نیروی هسته ای می تواند در راه اهدافی بهتر از ساختن جنگ افزارهایی که آدمی برای نابود ساختن خودش (!) طراحی می کند، به کار گرفته شود. به همین شیوه، نیروی

جنسی را هم برای رسیدن به آسمان می‌توان به کار بست و هم برای فرو افتادن به دوزخ، چراکه این نیرو همان لوگوس یا نیروی آفریننده‌ی خدایی است که سرشت خود آدمی نیز هست. هنگامی که انسان این نیروی جادویی و روحانی را به چنگ آورده و بر آن سروری یابد، به خواست خود او بستگی خواهد داشت که جادوگری سپید‌گردد یا جادوگری سیاه!

بخش چهارم

راست و دروغ نیروی جنسی

در مکاشفات یوحنا (۵:۶) می‌خوانیم که چگونه لوگوس به سیمای دگرگون شدهٔ بره‌ای با ۷ چشم و ۷ شاخ بر آن می‌شود که خود را در ماده به نمود در آورد، تا بدان جان بخشیده و آن را مینوی سازد و به سوی خدا بازگرداند:

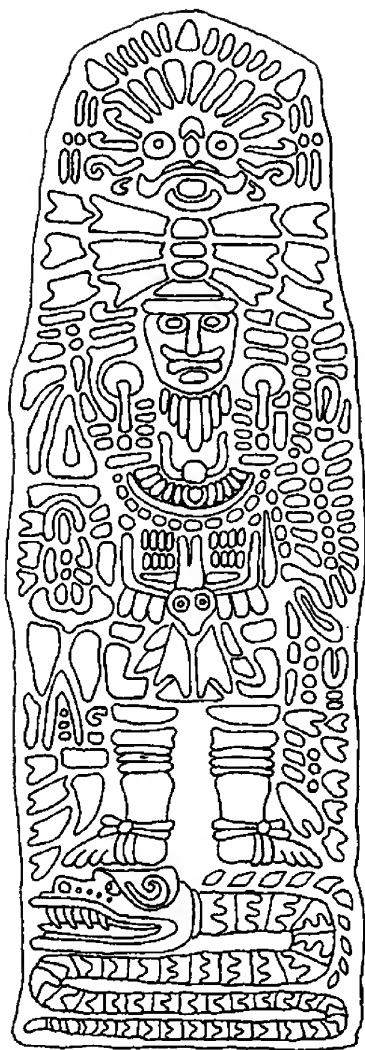
... و در میان پیران بره‌ای ایستاده بود که چون سر بریده‌شدگان می‌نمود (ذبح شده در ماده، در تن؛ روح احساس می‌کند که با آمدنش به بدن، گویی سر بریده شده است) و ۷ سر و ۷ چشم داشت که ۷ روح خداوندند که به سراسر جهان فرستاده می‌شوند.

و بنگر برهٔ خداوند را، که گناه جهان را بر می‌دارد (۱:۳۹: یوحنا). «برداشتن گناه جهان» برای روح به معنای آن است که بار ویژگی‌های ماده را به خود پذیرد. ویژگی‌های ماده برای تن انسان که خودش مادی است، گناه‌آلود نیستند، اما برای روح چنین‌اند. این ویژگی‌ها که همان قوانین ماده‌اند، درست در بسوی دیگر ویژگی‌های روحند. در رسالهٔ پولس رسول به غلطیان^۱ (۱۸ - ۱۷:۵) می‌خوانیم:

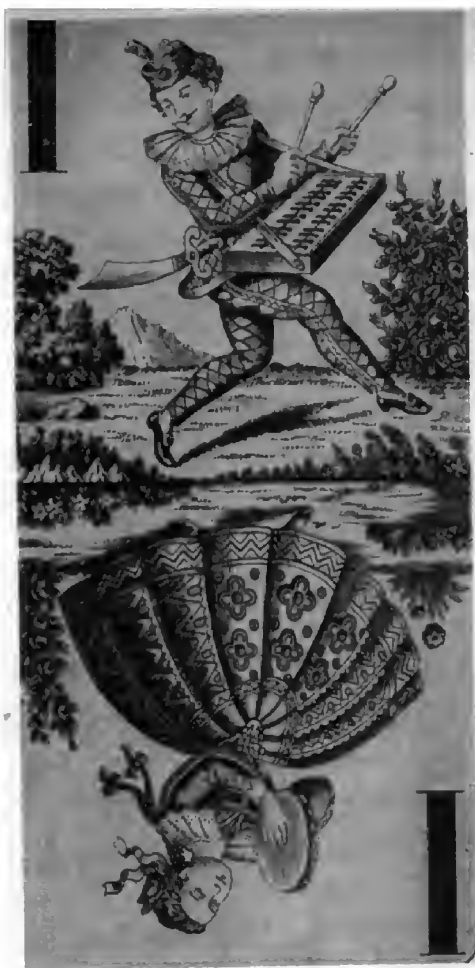
«زیرا خواهش روح ناهمساز با خواهش تن است و این‌ها با یکدیگر سر ناسازگار دارند؛ بنابراین، شما نمی‌توانید کارهایی را که دل‌تان می‌خواهد، انجام دهید. اما اگر از روح هدایت شدید، دیگر گرفتار قانون (قانون تن، ماده) نیستید.»

قوانین ماده کشیده شدن، خنک شدن، سفت شدن، سخت شدن، و جامد شدن هستند، حال آنکه قوانین روح آتش، گرما، گسترش یافتن و پرتو افشاندن را در بر می گیرند. بنابراین، برای روح گنه کارانه است که ویژگی های ماده را به جلوه در آورد. به همین شیوه، برای ماده گنه کارانه است که ویژگی های روح را نمودار سازد. «بره خداوند» روح است و اگر خود را در ماده به نمود در آورد، می بایست خود را زیر دست قوانین ماده ساخته و ویژگی های ماده را پذیرا شود که این خود، برای بره گناه به شمار می آید. تنها از این راه است که لوگوس می تواند ماده را روحانی ساخته. آن را به سوی خداوند بازگرداند.

لوگوس، اصل آفریننده یا «بره خداوند» در بخش دیگری از انجیل درباره خودش می گوید: «منم راه، هستی، و زندگی؛ هیچ انسانی نمی تواند سوی پروردگار آید، مگر از راه من» (یوحنا: ۱۴:۶). بنابراین، زندگی ای که به زبان خود لوگوس، «من ام» است، همان راهی است که ما را به پروردگارمان می رساند. بدین منظور، زندگی نخست خود را در ماده به نمود کشید و سپس ماده را به چهره پوسته مناسبی که همان پیکر آدمی است، شکل داد و درون این بدن اندام هایی ساخت که می توانستند به بدن های دیگری زاد ببخشند. جریان ایزدی زندگی به گونه ای ناگسسته درون این بدن ها جریان داشته و پیوسته در حال چهره بخشیدن به پوسته های بیشتری است که با مقاومت شان، پیوسته بیشتر و بیشتر می توانند نوسانات روح را به آشکار در آورده و در خویش پذیرا شوند. و در حالی که پوسته مادی جاندار اما هنوز ناآگاه آدمی زندگی سایه وارش را دنبال می کند، خود او به دلیل ذهن ناآگاهش، توسط زندگی - که در چهره مادیت یافته اش همان نیروی جنسی است - به پیچ و تاب، یا بهتر بگوییم، شکنجه در می آید تا شاید که آگاهی اش بیدار گردد. در درون شخص و بخش هنوز ناآگاه هستی مادی او لوگوس، یا «خویشتر» بالاتر انسان ابتدایی، پیوسته از راه نیروی جنسی به آدمی فشار می آورد که در خودش، در پیکر مادی اش، هشیار گردد و به شناخت سرشت ژرف ترین بخش هستی اش، همانا خداوند، روی آورد و به سخنی، به خود - آگاهی رسد. تا زمانی که انسان ناآگاه است،



نگاره‌ای از خداوند در مکزیک
 باستان: در پایین نگاره اژدها دیده
 می‌شود که نماد نیروی جنسی است و
 ایستاده بر روی آن، به چهره مردی
 بر می‌خوریم که نماد جلوه‌های
 جسمانی، احساسی، ذهنی و شهودی
 انسان است. برتر از همه این‌ها، نماد
 خودآگاهی فروزان غیر مادی و
 روحانی محض خداوند به انگار در
 آمده است.



نخستین و پایین‌ترین کارت تاروت انسانی را نشان می‌دهد که هنوز در روحش «مرده» و ناآگاه است و زندگی‌ای از همه رو مادی را می‌گذراند. آنها در آغاز هنوز انسان‌هایی جدا از هم «مرد» و «زن» - بوده و همه چیزها را از دیدگاه جنسی می‌نگرند. آنها عروسک‌های کوچک و «آدمک»‌هایی هستند که بنا بر خواهش نقش‌های زمینی‌شان، در کف دستان «خویشتن» (Figo) بدون جنسیت‌شان، این سو و آن سو چرخیده و پایکوبی می‌کنند.

خدای درونش را چون خواهش جنسی تجربه می‌کند. اما، هشیار و آگاه که شد، خداوند را در پایه خویشتن خودش، هستی راستین خودش یا «من هستم» درک می‌کند؛ چراکه برای آدمی خداوند همان حالت خودآگاهی مطلق است.

از این راه زندگی - یا هستی ازلی یا خدا - به خودش کمک می‌کند تا در ماده یا بدن آگاه‌تر و آگاه‌تر گردد؛ تا زمانی که بزرگترین معجزه به بار نشیند و یک و تنها یک خود - آگاهی ایزدی قوانین ناهمساز و مینوی را در برگرفته و ماده را روحانی سازد تا بدین‌گونه، اصل آفریننده یا لوگوس، همان «بره خداوند» که با زاده شدنش در ماده مُرد، سرانجام پس از برگزاردن دوران‌های درازی از راه بالندگی بار دیگر در این بدن روحانیت یافته آدمی از خواب مرگ برخیزد و بار دیگر خودش، همانا خدا، شود. بدین‌سان، بره و همسرش، لوگوس و آگاهی پیکر مادی انسان، یکی شده و ازدواج رازآمیز آسمانی انجام می‌گیرد!

کج فهمی نوشتارهای دینی و آموزش‌های نادرست کشیشان انسان باختری را بدان رهنمون شده است که فرزندآوری آدمیان در درازای نسل‌ها را که بدون آن زندگی باز می‌ایستد، و نیز حس لذت‌بخش همراه با آن را به «شیطان» پیوند دهد. او اجازه داده است که ایده «گناه نخستین» در ذهنش جای‌گیر گردد و راستی این است که حتا همین امروز هم اندام‌های مادی بایسته فرزندآوری را گناه‌آلود و شرم‌آور به شمار آورد. از سوی دیگر، چه به گونه‌ای پاک و ایزدی، ستودنی است باور برخی انسانهای آسیایی باستانی و امروزی‌ای که اندام جنسی مردانه یا لینگام^۱ را مقدس شمرده و از آنجا که هدف این اندام به نمود در آوردن و فرونی بخشیدن به زندگی متعالی، هستی ازلی یا خداوند، از راه ماده پیکر آدمی است، آن را در پایه نماد بیرونی و مادی نیروی خداوند بزرگ می‌دارند. تا اندازه‌ای ساده‌لوحانه است که بپنداریم ستایش لینگام خاوریان، تنها ستایش اندام مادی مردانه است. آیا باختریان هنوز باور دارند که باستانیان و خاورانی که به فرهنگی چنان بالا دست یافته‌اند، چنان تهی مغز بوده و هستند که اندام ویژه‌ای از بدن را ستایش کنند؟ خاوریان نه امروز و نه هیچ زمان دیگری ماده یا تن آدمی را

بدین گونه پرستش نکرده، بلکه پروردگار به نمود در آمده از راه شکل مادی را درنگر داشته‌اند. سراپای فرزان‌ش دینی آنها، و این که آنها چیزهای مادی را به گونه مطلق پست و بی بها شمرده‌اند، گواه روشن این ذهنیت والایش یافته آنهاست. به همین شیوه، انسان باختری‌ای که در نگاره‌های شریف نشان‌دهنده رفتارهای جنسی آذین‌بخش پرستش کده‌های خدای خورشید در کُنارک^۱، بوبنشور^۲ و دیگر معابد هندی چیزی جز نگاره‌های ناپسند شهوانی نمی‌بیند، سخت در اشتباه است. نگارگران الهام یافته هندی‌ای که این کارهای هنری باشکوه و نفس‌گیر را نقش کردند، کردار جنسی را نه کاری شرم‌آور، بلکه تقلیدی از حالت نخستین خداوند، و انگاره‌ای از زندگی می‌شمردند که در آن دو قطب در یکدیگر می‌آرامند تا از میان آنها زندگی‌ای تازه و باز-پیدایی‌ای (تناسخی) تازه بتواند انجام‌پذیر گردد. آنها کنش جنسی را خود الهه‌ای می‌شمردند که خود را از راه ماده به نمود در آورده و به چهره دو نیمه از هم جدا شده، و دو جنسی می‌نماید که از راه این کنش بار دیگر به هم می‌رسند تا زندگی مادی زمینی را پیوستگی بخشند، باشد که هدف بزرگ - هدف روحانی ساختن ماده؛ رسیدن به خود - آگاهی در ماده و تجربه باز برخاستن آگاهی انسان به سوی خدا - دست یافتنی و به راستی در آمده گردد.

این یک راز است که نژاد سفید چگونه به این باور رسید که کنش جنسی زندگی‌بخش به ما و فرزندانمان را کاری شرم‌آور و پوشیدنی به شمار آورد؟ اگر این کنش چیزی است که می‌باید از انجامش شرم کرد، پس چرا کسانی که چنین باورهایی دارند، خودشان پیوسته آن را انجام می‌دهند؟ و بدین گونه، چرا خداوند جهان را چنان آفرید که برای پایدار ماندن نسل موجودات زنده انجام چنین کار به اصطلاح زشتی بایستگی بی‌چون و چرا داشته باشد؟

چه ناهمگونی بزرگی است میان باورهای خاوریان و باختریان! در یک سو به لینگام چون نماد نیروهای زندگی نگریسته و خداوند فرزند آفرین آن را می‌ستایند؛ و در سوی دیگر، اندام‌های جنسی تندیس‌های یکپارچه و دیرین خدایان رومی و یونانی را از

جای کنده و بخش های آسیب دیده بدن آنها را با برگ مو یا انجیر می پوشانند (گویی می خواهند نگرش بیشتری را به سویشان کشانند!). انسانهایی که چنین می کنند، بیماری و مشکل جنسی خود را آشکار می سازند. آنها به جای آنکه کنش جنسی را چون نمود تعالی یافته خواهش یکی شدن و مهر ورزیدن و کرداری زندگی بخش و درهم چشمی با خداوند به شمار آورند - کنشی که به آدمی شادمانی و خرسندی ای راستین می بخشد - آن را نهایت پستی و رفتاری می شمردند که تنها برای کامجویی های حسی ناپاک و هرزه به کار می آید و با عشق و خوشبختی راستین هیچ کاری ندارد! اگر این انسانها به گونه دیگری آموزش دیده بودند، دیگر برهائی نمی یافتند که اندام های جنسی را شرم آور شمرده و روی آنها را بپوشانند. این اندیشه ابتدایی خود ایشان است که بر اندام های جنسی آنان سایه شرم آور بودن می اندازد. آنها خداوند را به درون ناپاکی خودشان می کشند. اما، خطا نه در نیروی زندگی بخش خدایی و کنش جنسی، بلکه در دیدگاه و برخورد آن دسته از افرادی نهفته است که راستی ها را به گونه ای به راستی شرم آور، کژسیما می سازند. جای شگفتی نیست که می بینیم آونگ زمانه از عقیف نمایشی افراط کارانه به سویی دیگر کشیده شده است و در پی آن امروزه به بسیاری از بیماران جنسی بر می خوریم که از یک سو به مسئله جنسی چنان ارزش گزافه ای می دهند که برای هر پریشانی ذهنی انگیزه ای جنسی را جستجو می کنند و از سوی دیگر، با روی آوردن به کردار جنسی آزاد و بی بندوبار در هر موقعیتی که یافت شود، نیروی جنسی را خوار می سازند. گویی همایش جنسی چون سیگاری است که می بایست کشیده و دور انداخته و فراموش شود! این افراد نمی دانند که نیروی جنسی نمود خود آدمی است و بدون خود را تسلیم کردنی آگاهانه یا ناآگاهانه هیچ کردار جنسی ای انجام پذیر نیست. جفت پیوند جنسی، چه مرد باشد و چه زن، یک چیز نیست که آن را به کار برده و سپس دور اندازند، بلکه موجودی زنده است که روحی انسانی نیز دارد. این حتا در پیوند با روسپیان نیز درست است! این گمراهان می کوشند تا نیاز خود به خوشبختی و پایداری ذهنی را با کنش جنسی از همه رو برآورده سازند. آنها جویای مهرند، نه جویای کامجویی از همه رو جسمانی.

اشتباه خطرناکی است که عشق در کنش بی روح جنسی جسته شود و کنش جنسی

جای مهر ورزیدن را بگیرد. امروزه برای بیشتر زنانی که هرگز از شوهران «مرده» بی‌علاقه و کسل‌کننده خویش کوچکترین ابراز مهری ندیده‌اند به اندازه کافی طبیعی شده است که باور کنند نشانه‌های نرم خویی که مردانشان هنگام گرایش به آنها در درازای زمان کوتاه برانگیختگی جنسی‌شان از خود نشان می‌دهند، به راستی مهر راستین است و بنابراین، خواستار آن شوند که با شوهرانشان چندان که می‌توانند، پیوند جنسی داشته باشند. این امر از آن سرچشمه نمی‌گیرد که آنها از دل و جان خواهان چنان پیوندی هستند، بلکه از این روست که آنان خواهان «ذره‌ای محبت» هستند. چنانچه ایشان از این امر درمانند، و موقعیتی دست دهد - که کم و بیش همیشه دست می‌دهد! - آنگاه، آنان می‌کوشند مهر را از مرد دیگری دریافت کرده و نهایت پیوند جنسی را در پیوند دیگری جستجو کنند. در بیشتر موارد آنها این کار را به راستی از روی کمبودهای جسمانی انجام نمی‌دهند. بدن انسان بسیار کمتر از آنچه که او می‌پندارد (!)، نیازمند کامجویی جنسی است. مردان خواهان زنانند تا زنان به آنها نگریسته و ایشان را در پایه بالاترین نمود خداوند، همانا مرد، ارج نهند. اگر مردی این شناسایی را در خانه به دست نیاورد، بی‌شک به زن دیگری بر خواهد خورد که او را بستاند و پس از آن، چنان خواهد نمود که گویی تنها خواهشمند تن زن بوده است. مرد و زن، هر دو، از دلدادگان‌شان خواهان «مهر»ند، اما به اشتباه گمان می‌کنند که این مهر را می‌توانند از شریک جنسی «دیگری» دریافت دارند. آنها پنهانی، و از آنجا که همیشه در شور همایش جنسی‌اند، در حالتی از برانگیختگی جنسی با یکدیگر دیدار می‌کنند. و پیوند جنسی ادای مهرورزی را در آورده و انسانها را وادار می‌کند که درست همچون زمانی که مهرورزی راستین انجام می‌شود، نرمش و هم‌آغوشی داشته باشند و از راه نمودهای جنسی دردهای یکدیگر را آرام بخشند. در پی چنین آزموده‌هایی چه می‌آید؟ نوامیدی‌ها، تلخکامی پس از هوشیاری، تهمت زدن‌های دوسویه یا احساس تنهایی‌ای سرد و بیشتر زمانها در مورد زنان، احساس نوامیدانه‌ای از ناپاک‌شدگی و دستخوش بهره‌کشی شدن. راستی این است که هیچ یک از دو طرف به دیگری مهری راستین ارزانی نداشته، بلکه هر دو در انتظار دریافت آن از دیگری بوده‌اند و بنابراین، هیچکدام آن را دریافت نکرده‌اند. مهر هرگز نمی‌تواند با پیوند جنسی تهی و از همه رو

مادی جایگزین گردد! و انسان آرزومند و تشنه مهر است! این جانهای بدبخت بی شمار و جوانی که از زمان کودکی شان هنوز چندان بزرگ نشده اند - و از آنجا که شیوه «متمدن» زندگی امروزی دیگر انسانها را به سوی مهرورزی گرایش نمی دهد، شاید از همان زمان کودکی کمبود مهر داشته اند - خود را سرسپرده ماجراها و گزافه روی های جنسی ساخته اند، چرا که در جستجوی مهرند! همه این پیران و جوانان از جان بیمار، تنها با مهر - و نه با آمیزش جنسی چانه زدنی، یا آرزوی رهایی یافتن از قید و بندهای جنسی را داشتن، یا دلگرم ساختن آنان بدین که یک زندگی جنسی فاسد و درهم برهم و بی تشخیص را در پیش گیرند - می توانند شفا پیدا کنند. چه بسیارند شمار افراد پیر و جوانی که خواهان رهنمودی هستند که به ایشان بگوید چگونه پس از چنین برخوردهای روانی نامستولانه ای، می توانند پاکی گمشده جسمانی و روحانی خود را باز یابند. اگر کسی به آنها کمی درک و مهربانی نشان دهد، شفا یافته و آماده این که هموندان به دردخور اجتماع گردند، به زندگی خویش باز می گردند. ما هرگز به بیماری برنخورده ایم که به دلیل سفارش شدنش به پاکی دچار «آسیب دیدگی»^۱ یا حس «بازداشته شدگی» گردیده باشد. گفتن ندارد که منظور ما از «پاکی» نه تنها یک زندگی عشقی پرهیزکارانه، بلکه هم چنین، زندگی سالمی است که بر پایه مهر بنا شده باشد. پس از پرداختن به سوی افراطی قضیه - بینش نادرست «آزادی» جنسی بی نگرش و فرا آمده از «بازداشتگی» و «آسیب دیدگی»، بیایید کوشش کنیم آونگ را به میانه آورده و به ایده معمولی نیروی جنسی بازگردیم.

می بایست نمونه راز - آشنایان بزرگ را پی گیریم که نیروی جنسی را نیرویی تیره و زیان بار به شمار نیاورده، بلکه راز آن را دریافته و می دانند که این نیرو تنها دستاویزی است که ما انسانها به کمک آن می توانیم به هدف نهایی که همان خداوند است، دست یابیم. در اینجا بار دیگر خرد بی پایان جاری در همه آفرینش هویدا می گردد. درست همان گونه که تا نادان نباشیم، به دانایی نمی رسیم، تنها نیروی جنسی است که ما را از خودش رهایی می بخشد. نیروی جنسی ما را از خود خواهش های جنسی ای که بارها و

بارها سر برآورده و ما را از میرایی و مرگ به سوی رستگاری و باز برخیزی و «زندگی» رهنمون می‌شوند، رهایی می‌بخشد.

کیمیای گران سده‌های میانه و گل - صلیبی‌ها این فرآیند بالندگی را بسیار هوشمندانه به نمودار کشیده‌اند: فرزانه سنگ فلاسفه را با نهادن درخت زندگی در ظرف شستشویی که از اکسیر زندگی پر شده است، درست می‌کند. این آمیزه پیوسته با آتش ازدها - همان نیروی جنسی - گرم می‌شود تا درخت به شکوفایی نشیند.

بنابراین، بیایید از نیروی جنسی بیزار نبوده و آن را نیرویی منفی که انسان را تا حد یک جانور کاستی می‌دهد، به شمار نیاوریم و آن را به چنین نیرویی نیز تبدیل نکنیم. بیایید به نیروی جنسی در پایه‌کلیدی بنگریم که دروازه میان روح و جهان ماده، از بالا به پایین، - همچنین، از پایین به بالا - را برای مان باز می‌کند. بنابراین، بیایید آن را چون انگیزش‌گری خدایی به شمار آوریم که به ما توانایی افزایش نسل و تکثیر زندگی در بدن‌ها از بالا به پایین را می‌دهد و از سوی دیگر، انسان را از ددخویی خود به زیونده‌ای روحانی دگردیسی بخشیده و او را یاری می‌دهد تا بر مرگ پیروزی یابد. می‌بایست سپاسگزار باشیم که نیروی جنسی درست به کار رفته، در هر دو راستا، به ما چنین خوشبختی‌ای می‌بخشد. این نیرو در راستای پایین کوتاه و زودگذر بوده، اما در راستای بالا به ما نیکبختی و سرور ابدی ارزانی می‌دارد.

بیایید آتش آن را برای شکوفایی بخشیدن به درخت زندگی مان به کارگیریم و به یاد داشته باشیم که انسان بدوی هنوز در پایین‌ترین رده آگاهی خویش به سر می‌برد. او با خودپرستی جانور خویانه‌اش، از همه روگرفتار و جدا افتاده، تنها با خودش زندگی می‌کند؛ دلش هنوز مرده است و از مفهوم عشق هیچ بویی نبرده است. نیروی جنسی، این آتش جسمانی، خود به تنهایی می‌تواند دل مرده چنین انسانی را برای نخستین بار گرم سازد. و حتا اگر در گرماگرم زمان جادویی و کوتاه برانگیختگی جنسی، برای دمی هم که شده، جرقه‌ای از مهر را تجربه کرده و به نمایش در آورد، همین خودش نخستین سوسوی مهر خدایی خواهد بود. او نخست از راه پیوند جنسی است که با شادمانی به دست آینده از راه بخشیدن آشنا می‌شود. و با آن که مهر در حال سر برآوردنش هنوز چیزی بیش از خواهشی حیوانی و هوایی نفسانی نیست، باز هم تب و تاب و

برانگیختگی او - حنا اگر از همه رو ناخودآگاه و زودگذر باشد - کششی است به سوی یکی شدن، به سوی عشق! حنا اگر در آغاز او این کشش به سوی مهر را تنها در بدن خودش احساس کند و تنها در پی کامیابی جسمانی خویش باشد، همین نیز نخستین پرتوی یکی شدن روحانی او با «خود» بزرگی است که انسان به گونه ناخودآگاه در جستجوی آن بوده و پس از گذراندن دوره‌های دیرپایی از بالندگی که شاید هزاران سال به درازا انجامد، سرانجام آن را خواهد یافت، چرا که سرنوشت اوست که آن را بیابد. نیروی جنسی در ما ناآسودگی درونی‌ای پدید می‌آورد که هرگز به ما اجازه نمی‌دهد در جا بایستیم. این نیرو پیوسته به ما مهمیز زده و ما را پیش می‌راند که پس از سرگردانی‌های بسیار، سرانجام، راه درونی را بیابیم. خودآگاهی ما در دمی دور از چشمداشت، میان انگیزه‌های حیوانی و تاریکای ناآگاهی - درست همان‌گونه که «نوزاد مقدس» (مسیح) در آخری میان حیوانات، و در «شب تاریک» دیده به جهان گشود - در جهان زاده می‌شود. و آدمی راهی راه بزرگ می‌گردد و بر آن می‌شود تا از نخستین دسمه بیداری آگاهی‌اش در «خود»، راه رسیدن به هدف، همانا آگاهی جهانی برین را در پیش گیرد. و در حالی که او در این راه دراز اندک اندک در خودش آگاه‌تر و آگاه‌تر می‌گردد، توانایی آن که نیروی آفریننده جنسی را در همه نمودهایش هدایت کرده و آن را در راستای اراده‌اش به کارگیرد، پیوسته در او شکوفایی بیشتر و بیشتری پیدا می‌کند. چنانچه روزی به بالاترین رده، به سرچشمه نیروی ایزدی رسد، خواهد توانست چهره‌های پایین‌تر نمود نیروی آفریننده خدایی را به چهره‌های بالاتر آن دگرگونی بخشیده و به کمک آنها، چهره‌های پایین‌تر نیرو را سازمان‌دهی و هدایت کند و همه این نیروها را از راه مراکز عصبی وابسته به آنها به نمود در آورد. بیا باید تلاش کنیم این نیروی خدایی را شناخته و برای بالا رفتن از نردبان یعقوب از آن یاری گیریم تا از این راه به نیروی جنسی یاری رسانیم تا خود را به نوسانات بالاتر، به نیروی روحانی، دگرگونی بخشیده و راه برد. هر جا آگاهی‌ای هست، نیروی آفریننده نیز سرگرم کار است.

بخش پنجم

نردبان یعقوب

کسانی که با خواست چشم‌پوشی از نیروی جنسی به راه یوگا پای نهاده و ناگهان می‌خواهند زندگی‌ای پرهیزکارانه را در پیش گیرند، نشان می‌دهند که نه تنها از خاستگاه خدایی این نیرو، بلکه از خود آن نیز ناآگاهند! چگونه انسان می‌تواند بی‌آنکه خود را نخست از همه رو با چیزی آشنایی داده و با آن همنوایی یافته باشد، با چشم‌پوشی و نفی آن چیز، بر آن چیرگی به دست آورد؟

تا زمانی که انسان شیرینی احتمالی آمیزش جنسی را حدس زده، اما آن را نه‌چشیده است، نمی‌تواند، و نباید، از زندگی جنسی‌اش کناره‌گیری کند. وگرنه زندگی‌اش با پاور این که از چیزی دور مانده یا چیزی را از دست داده است، سپری خواهد شد. و این بینش، هر اندازه هم که نادرست باشد، باز هم بارها و بارها او را به سوی تجربه‌های جنسی فریفته خواهد ساخت. تنها کسی می‌تواند به خدا رسد که یا در این زندگی یا در زندگی پیشین‌اش به ژرفی با خواش‌های جنسی آشنا شده و همه جنبه‌های آن را پُرآئر آزموده باشد. وگرنه، چنانچه کسی از خواش‌های جنسی بی‌خبر باشد، خداوند نیز از دسترس او دور خواهد بود. نیروی جنسی حمل‌کننده زندگی، و نمودی از خداست، حتا اگر به چهره‌مادی و در پایین‌ترین رده باشد! اگر هدف ما رسیدن به خداست، می‌بایست بالا‌روی‌مان از نردبان یعقوب را از پایین‌ترین پله آغاز کنیم (سفر بیدایش: ۱۲:۱۲). از هیچیک از پله‌ها نمی‌توان چشم‌پوشی کرد. انسان چگونه می‌تواند

با چشم‌پوشی از پله‌ای و بی‌آنکه به خوبی با آن آشنا شده باشد، بر پله بالاتر گام نهد؛ چنانچه بخواهم نیروی جنسی‌ام را - بی‌آنکه که پیش‌تر شناخته باشم - از ریشه برکنم، بدن‌گونه، این نیرو با همه توان خودم در برابرم خواهد ایستاد، چراکه من خود همین نیرو هستم، هر چند که این را نمی‌دانم! درست از همین رو، توان این نیرو درست با توان من برابر است! به هیچ شیوه‌ای نمی‌توانم آن را نابود کنم، چرا که این کار به معنای نابود ساختن خودم است! ما نمی‌توانیم نیروی جنسی را نابود کنیم؛ تنها می‌توانیم به آن چهره دیگری ببخشیم. ما تنها می‌توانیم خود آن باشیم!

می‌بایست وارد آزموده‌ها شده و خود را چنان ژرف با نیروی جنسی و افت و خیزهای آن آشنایی دهم که دیگر هیچ چهره‌ای از این نیرو بر من پوشیده نماند. شاید چنان باشد که کسی پیشاپیش این تجربه را به دست آورده و با آن به زندگی کنونی‌اش پای گذاشته باشد. با بررسی زندگی انسانهایی که از بالیدگی روحانی بالاتری برخوردار بوده‌اند، می‌توانیم ببینیم که حتا آنها نیز زندگی انسانی خود را در رده‌ای پایین‌تر، هنگام بلوغ، با گرایش به زمینه‌های جنسی آغاز کرده‌ام، پس از زمانی بسیار کوتاه، از حالت بلوغ به پختگی و برنایی رسیده‌اند؛ در حالی که انسان ابتدایی برای چنین بالندگی‌ای شاید به میلیون‌ها سال زمان نیاز داشته باشد. میلیون‌ها سال می‌انجامد تا زیوندگان تک سلولی گامه‌های بالندگی از زندگی خودشان به زندگی خزندگان و پرندگان و پستانداران را از سر گذرانده و به زندگی انسانی‌ای که امروزه می‌شناسیم رسند. و این در حالی است که جنین انسان همه این مراحل بالندگی را از زمان تخمک‌گیری تا زاده شدن در یک دوره فشرده ۹ ماهه سپری می‌کند. بنابراین، انسانی که به رده بالاتری دست یافته، می‌تواند همه گامه‌های بالندگی یافتن نمودهای جنسی‌اش را - از زمان کوتاه بلوغ گرفته تا کشش نهادین تخلیه ساختن نیروی جنسی انباشته شده‌اش در هنگام جوانی، و سپس رسیدن به حس برتر وابستگی بر پایه عشق در دوران پختگی و میانسالی - در زندگی‌اش به نمود در آورد. بی‌شک این روند با نگرش به گوناگونی بی‌شمار رده‌های بالندگی انسانها گوناگونی بسیاری خواهد داشت.

بنابراین، کسی که در زندگی‌های پیشین یا کنونی‌اش نیروی جنسی را پُرآپُر آزموده است، خود را از بند آن رهایی داده، بر آن چیرگی به دست می‌آورد و از آن چون

نیروی آفریننده بهره می‌گیرد. از سوی دیگر، چنانچه کسی نیروی جنسی را نشناخته و نتواند با در پیش گرفتن زندگی ای پرهیزکارانه، آن را نگاهداری کرده و دگرگون چهره سازد و بخواهد جلوی آن را بگیرد، این نیروی بنیادین به ناخودآگاه او فشار آورده و خود را به شیوه‌ای کجروانه به نمود در می‌آورد و با زیرکی ای باور نکردنی، انسان را گرفتار هزار و یک درد و بیماری و دشواری و پریشانی جسمی و ذهنی می‌سازد. بیشتر زمانها دانسته نمی‌شود که این نابسامانی‌ها از بهر نیروهای جنسی باز داشته شده و سرکوب گردیده روی داده‌اند. به ویژه خطرناک است که جفتی ازدواج کرده، یا گاه حتا یکی از آنها، ناگهان بر آن شود که زندگی ای خوددارانه را در پیش گیرد. به راستی جای شک دارد که انسان حتا خواستار چنین کاری نیز گردد. پیشنهاد می‌شود که شخص، پیش از هر چیز، نخست بسیار بی‌پیرایه از خودش بپرسد که چرا ناگهان احساس می‌کند دلش می‌خواهد زندگی ای خویشتن‌دارانه را در پیش گیرد. بیشتر زمانها آشکار می‌شود که انگیزه راستین فرد نه خواهش پرشور رسیدن به خدا، بلکه آرزوی برآورده نشده بهره‌مند گردیدن از درک و محبت، و روی هم رفته، گنجایش نداشتن برای زندگی - و ریشه برگرفته از همه این‌ها، خواهش‌های به نوبدی تبدیل شده جنسی خود او - بوده است. بسیاری از مردم چندان که باید با خود رو راست نیستند و حاضر نمی‌شوند دلیل راستین خواهش پرهیزکاری خود را بپذیرند. آنها این خواهش را به ناخودآگاه خود پس زده و می‌گویند که می‌خواهند برای رسیدن به خدا، «از همه چیز» چشم پوشند. این افراد از خداوند چگونه بینشی دارند که می‌خواهند «همه چیز» را برای رسیدن به او کنار زنند؟ آیا بدین‌گونه، معنای خواسته آنها این نیست که مسئله جنسی برای آنان «همه چیز» است؟ چنین می‌نماید که این موضوع درست باشد، چرا که بیشتر زمانها مسئله به همین جا بازمی‌گردد. اگر آنها به راستی می‌خواهند از «همه چیز» چشم پوشند، اگر راست می‌گویند، باشد که به زندگی در یک غار روی آورند. اما، باز هم تنها در پندار خود حاضر به چنین کاری می‌شوند. یا شاید هم در غاری که حمام و شوافز داشته باشد!

بنابراین، بیایید هشیار باشیم! تا زمانی که کسی به خویشتن داری چون «چشم پوشی از همه چیز» و خود را «از همه رو فدا ساختن» می‌نگرد، درست به همین دلیل است که

نمی‌باید از «همه چیز» دست کشد و آرزوی رها کردن همه چیزها را در سر پروراند، بلکه می‌بایست نخست در پی یافتن آن باشد که «همه چیز» چیست. بهتر است که نخست کوشش کند در پیوند با همسرش سرسپردگی ای والا بر پایه مهر و محبت و همراه با یک زندگی جنسی پاک و سالم و کامیاب را تجربه کند. در این میان، او به هیچ رو نباید به خود تلقین کند که یک زندگی جنسی سالم چیزی پست یا ناپاکی آور است! اگر چنین کند برخوردش، به روشنی، برخوردی بیمارگونه است. از سوی دیگر، زندگی پرهیزکارانه به هیچ رو نمی‌بایست از حس ناخودآگاه فرد برای انتقام‌گیری از همسرش یا خودش (!) سرچشمه گرفته باشد. انتقام‌جویی به دلیل نومی‌دی، تلخکامی، یا شکست.

کسی که با زندگی جنسی برخوردی سالم دارد، هرگز آن را پست یا ناپاکی آور به شمار نمی‌آورد. انجیل به ما می‌گوید که پیوندی نبندیم که سربیزی از آن به ما احساس گناه ببخشد. این مسائل جنسی نیست که انسان را خوار و ناپاک می‌سازد، بلکه انسان است که از خود یک جانور می‌سازد و به جای در پیش گرفتن زندگی ای جنسی بر پایه مهر و با هم بودن راسخ، بدان رنگ موضوعی پست و گمراهی آور و دوزخی را می‌دهد. او خودش را ناپاک ساخته و هم خودش و هم مسائل جنسی را پست می‌گرداند.

کسانی که راه یوگا را در پیش گرفته و می‌خواهند در راه درون پیش روند، مسائل جنسی را چنان کزسیما نمی‌سازند که آنها را نهایت پستی به شمار آورند. آنها در آمیزش جنسی خویش با همسرانشان در پی برآورده ساختن خواهش‌های حیوانی نبوده، بلکه خواهان به نمود در آوردن همایشی بالاتر - همایش روحانی - هستند. این که تن خویش را به جفت خویش ارزانی دارند، آنها را پست یا ناپاک نمی‌سازد، چرا که این کار ایشان از خواهش ژرف و مینوی محبت و یکی شدن سرچشمه می‌گیرد. بنابراین، چرا از انسان چشم داشته باشیم که یوگا را درست از همان آغاز، با پرهیزکاری آغاز کند؟ اگر او هنوز توان دگرگون چهره ساختن نیروی جنسی را نداشته باشد، در پیش گرفتن یک شیوه خویشیدن دارانه زندگی جنسی تنها می‌تواند به عصبی شدن، ناسازگاری، پرخاشگری، و حتا گسسته شدن پیوند زناشویی بینجامد، چرا که نیروی جنسی هنوز

نتوانسته است برای رسیدن به مراکز بالاتر اعصاب راهی بیابد. جفت‌های زن و شوهر بایست بدانند که پیشامد نبوده که آنها را به زناشویی و ازدواج ویژه‌شان رهنمون شده است. این کارمای آنها بوده که ایشان را به هم آورده است و به درستی که درست همین پیوند و زناشویی آنان است که به پیشرفت شان تندی می‌بخشد. این کارمای آنان است که آشکار می‌سازد آنان کی به برنایی و پختگی رسیده و آمادگی آن را پیدا می‌کنند که دست در دست یکدیگر، با مهری و الایش یافته و همدلی دوسویه‌ای که با هم دارند، به زندگی پارسایانه روی آورند. بدین‌گونه، پیوند زناشویی آنها دیگر نه به معنای باری تاب نیاوردنی، بلکه به معنای نیکبختی و همیاری دوسویه خواهد بود. با این همه، چنانچه این پیوند باری سنگین، و مایهٔ بردگی انسان و سنگی بر سر راه پیشرفت او گردد، هنگامی که زمان کارمایی سپری و بدهی کارمایی باز پرداخته شد، این بار، چون پیراهنی کهنه شده، از انسان فرو خواهد افتاد. مسائل آزار دهنده را هرگز با گریختن نمی‌توان حل کرد. دشواری‌ها را یا باید از میان برد، یا در کنار داشت! همین که از درون از چنین پیوندهای دردناکی رهایی پیدا کردیم، در جهان بیرونی‌مان نیز دگرگونی روی می‌دهد و به گونه‌ای بس دور از چشمداشت، در آزادی به رویمان گشوده می‌گردد. پیوند زناشویی به خودی خود راه یوگا را بند نمی‌آورد. چه در خاور و چه در باختر، پاکدینان ازدواج کردهٔ بسیاری بوده‌اند که به بالاترین هدف دست یافته‌اند. راما کرشنا که یکی از بزرگترین استادان هندی بود، تا دم مرگ با همسرش «سارادا دوی»^۱ زندگی کرد و هر دو آنها یوگیان بزرگی شدند. به همین شیوه، در باختر نیز می‌توان شمار فراوانی از زنان و مردان پاکدینی را یافت که با آن که همسرگزیده بودند، به بالاترین درجهٔ تقدس و همه - آگاهی خدایی دست یافتند: کسانی چون سنت مونیکا،^۲ مادر سن آگوستین، و بسیاری از قدیسان و گل - صلیبی‌های راز - آشنای دیگر.

همین که انسان به پختگی رسید، خواهش جسمانی‌اش را فرو می‌افکند. او به جادوی جنسیت پی برده و اینک ژرفای آن را می‌بیند. این نیرو، در پایین‌ترین رده‌اش که همانا انرژی جنسی است، همچنان برای او خوشایند است، اما تنها در پایهٔ یک حلقهٔ

پیوند؛ واسطه‌ای میان روح و بدن، یا پيشرانه‌ای کمکی در راه پیشرفت و بالندگی هستی او. اما او دیگر بر این باور نیست که برای رسیدن به خداوند می‌بایست از «همه چیز» دست شویید و دیگری نیازی نمی‌بیند که از چیزی «کناره‌گیری» کرده یا «بگذرد»! همین که توانست آن را به چهره بالاترش دگرگونی بخشد، آن را به چهره‌ای بالاتر و بس باارزش‌تر، نگاهداری می‌کند. او چیزی را از دست نداده، بلکه همه چیز را به دست آورده است. زیرا خوشبختی‌ای که انسان در آمیزش جنسی تجربه کرده یا امید دارد که تجربه کند، در رده‌ای بسیار بالاتر، همیشه و همواره همراه او خواهد ماند. از آنجاکه او نیرویش را مصرف نکرده و نگاه داشته است، این نیرو همچنان در او بر جای می‌ماند! ما آن را از دست نداده و دیگر آن را نه به چهره یک کامیابی زودگذر و کوتاه جنسی، بلکه تنها در چهره بالاتر برکنی ذهنی و روحانی تجربه می‌کنیم که همواره از آن ماست و هیچگاه از دست رفتنی نیست، چرا که من همانم، یا تو خود، همانی! یا آن‌گونه که فرزانش ودانتایی می‌گوید: «تت توام آسی!»^۱

ما دیگر نیروی آفریننده را در بدنمان چون نیروی جنسی و کشش و خواهش جنسی‌ای که بی‌درنگ پس از برآورده شدن رنگ می‌بازد، احساس نمی‌کنیم. اینک آن را بی‌درنگ همچون خود نیروی آفرینشگر، شادمانی‌ای آفریننده در رده بالاتری از آگاهی، و حالتی ابدی، پایدار، و همیشه رو به فزونی از هستی خودمان حس می‌کنیم. دیگر صاحب خوشبختی نیستیم و دیگر خوشبخت نیستیم، چرا که خود خوشبختی هستیم! خوشبختی‌ای که خودش خوشبختی است، چگونه می‌تواند احساس خوشبختی نکند؟ مسئله تنها به آگاهی برمی‌گردد: اگر من هنوز در لوگوس - خود زندگی - به آگاهی نرسیده باشم، هستی را به چهره نیروی جنسی و کشش جنسی‌ای حس می‌کنم که در بدن خودم کار می‌کند و می‌تواند به فرد سومی زندگی ببخشد. اما، چنانچه در رده بالاتری از آگاهی باشم، لوگوس یا زندگی را درون خویش چون مهر تجربه می‌کنم که در روانم به سیمای احساسی بالاتر به جلوه در می‌آید. چنانچه در لوگوس، یا خود زندگی، به آگاهی رسیده باشم، آن را در روحم، یا خویشتن بالاترم،

چون حالتی از خود آگاهی، آنچه خودم هستم، یا «من آنم»، احساس می‌کنم. با این همه، چنانچه خود لوگوس با زندگی شده باشم، هم‌زمان، به حسی به گفت در نیامدنی، حسی از شادمانی و خرسندی ژرف، دست یافته‌ام که هرگز کمرنگ نمی‌شود و هیچگاه نمی‌تواند بی‌رنگ شود! ما چیزی را که از آغاز بیداری و دمدمه‌های آگاهی در جستجویش بوده‌ایم، یافته و به تجربه کامیابی و رهایی و بازبرخیزی همه سوبه رسیده‌ایم! خویش - استامی (اعتماد به نفس) سستی ناپذیر و خودآگاهی یکپارچه‌ام من؛ و نه بیم می‌شناسم و نه هراس و دودلی!

چهره بیرونی، نام، آزمودگی، و حالت درونی انسان بنا بر رده آگاهی اش دگرگون می‌شود. اما، سرشت این نیرو همانی می‌ماند که همواره به راستی بوده: همانا نیروی آفریننده خدایی، لوگوس، که زندگی خودمان و خویشتن شخصی ماست؛ چیزی که درون خود ماست و همین که به آگاهی بالیده رسیده‌ایم، آن را چون خودمان، یا «من هستم»، تجربه می‌کنیم. هنگامی که من خود زندگی‌ام، مرگ چه نیرویی می‌تواند بر من داشته باشد؟ «زندگی» چگونه می‌تواند بمیرد؟

هنگامی که بتوانیم مراکز خفته و نهفته مغز و اعصاب خویش را که با جسمانیت خویش در برگیرنده ارتعاشات بالاتر هستند - چرا که هر چه درجه آگاهی بالاتر باشد، نوسانات و ارتعاشات پویا در بدن نیز رده بالاتری پیدا می‌کنند - به جنبش در آوریم، توان آن را نیز خواهیم داشت که نیروی آفریننده را روی نردبان یعقوب به بالاتر یا پایین‌تر سوی داده و آن را در راه خواسته‌های خویش به کار گیریم. هر چه نمود یافتگی این نیرو بالاتر باشد، نوسانات و تنش‌های بیشتر، و نیز نیکبختی بیشتری همراه آن می‌آید. این تنش‌های بالاتر آگاهی ما را، در حالاتی پیوسته فرارونده، به خداوند نزدیک‌تر و نزدیک‌تر می‌گردانند. ما خداوند را تنها در قالب «من آنم که هستم» می‌توانیم تجربه کنیم: همچون پیامبر راز - آشنای بزرگ - موسی - که رو در رو با خداوند سخن گفت و به آگاهی ما رساند که خداوند «من آنم که هستم» است. دریغا که مردم نمی‌توانند دریابند درون مایه سخن او چه بوده است.

بیایید درنگر داشته باشیم که الگوهای ما - که در باختر پاک دینان بزرگ، و در خاور،

«ریشی‌ها»^۱ - آن استادان بزرگ - هستند، هرگز چنان تهی مغز نبوده‌اند که شادکامی‌های جنسی را - اگر که به راستی شادکامی‌هایی پایدار و راستین بوده باشند - رها و فدا کرده و از آنها چشم پوشند. آنها به هدف نهایی که آگاهی خدایی است، و با آن، به شادمانی و کامیابی آسمانی ای هزار بار بالاتر(!) دست یافته‌اند. مسئله به سادگی این است که آیا ما در پی شادکامی‌ای بسیار کوتاه هستیم یا در پی خوشبختی‌ای پایدار و ابدی؛ چرا که شادکامی‌های جنسی به گونه‌ای گریزناپذیر دستخوش زمان هستند. ما از پیش می‌دانیم که به هر حال، چه بخواهیم و چه نخواهیم، این شادمانی‌ها و نیکبختی‌ها به سر خواهند آمد و هر چه شدت آنها بیشتر باشد، اندوه از دست دادن‌شان نیز همان اندازه بیشتر خواهد بود. اما چنانچه، از سوی دیگر، این نیرو را از راه کامجویی‌های جنسی به مصرف در نیاورده، بلکه در آن به آگاهی رسیم، از آنجا که خود همان نیرو هستیم، چنانچه بتوانیم به حالتی رسیم که در آن بتوانیم بار دیگر نیروی جنسی باشیم، خوشبختی خود را دیگر از دست نخواهیم داد، چرا که خود آن خوشبختی خواهیم بود. و «خویشتن ما» ابدی است و با از میان رفتن بدنمان ناپدید نمی‌گردد. «خود» راستین ما خود را در بدنهای ما تنها به چهره نیروی جنسی بازتابانده و با آن بازکشانده می‌شود. اما چنانچه ما در آگاهی مان نه با بازتاب و نمود، بلکه با خود چیزی که بازتاب پیدا کرده و خود چیزی که نمود مادی یافته - همانا هستی راستین خودمان - یکی گردیم، در این صورت، به گونه‌ای آگاهانه، زندگی را درون خویش خواهیم داشت و همان خواهیم بود! «خویشتن ما» جاودانه است، بنابراین، شادمانی‌های آن نیز جاودانه خواهند بود!

کسی که نمی‌تواند زندگی یا لوگوس را با ذهن آگاهی تجربه کند، چرا که اعصاب او تاب ارتعاشات بسیار بالای لوگوس را ندارند، کسی که دوران گذرای بالندگی گام به گام را سپری می‌کند، بایسته است که حتماً یک زندگی جنسی پاک و بر پایه آمیزشی روحانی را در پیش گیرد. زن و مرد از راه آمیزش جنسی می‌توانند شادمانی و مهر بسیاری به هم ببخشند، گرچه این شادمانی بسیار کوتاه باشد. چنین آمیزشی به هیچ رو

آنان را پست نخواهد کرد و راستی این است که به آنها باری می‌دهد تا با یکدیگر پیوندی درونی و پاک پیدا کرده و این امر متعالی و گران ارزش را با هم تجربه کنند. طبیعت نیز - برای آن که نسل‌های تازه‌ای پدید آید - از شوری که آنها برای کامیابی و مهر دارند، بهره‌برداری کرده، با زمزمهٔ خویش ایشان را جادو می‌کند و به گوششان می‌خواند که از راه آمیزش جنسی به بالاترین خوشبختی‌ها خواهند رسید. چنانچه دو انسان از مهر راستین و گرایش روحانی و درونی‌ای که به هم دارند، به آمیزش جنسی روی آورده و شیرینی آن را پُرآپُر چشیده باشند، از این که پس از پایان یافتن دورهٔ شادکامی جنسی هنوز با هم‌اند و به هم مهر می‌ورزند، آرامش خواهد یافت. اما تا چه زمانی، این یک مسئله دیگر است. چرا که هرگاه آنان خویشتن را به خواهش‌های جنسی سپرده و لگام اختیار خویش را از کف افکنند، می‌بینند که خوشبختی‌شان، درست در دم کام‌برگیری جسمانی، همان زمانی که حس می‌کنند شادمانی موعود «همین اینک» از راه می‌رسد، ناگهان از دستشان سُر می‌خورد و می‌گذرد. و مهم‌ترین که در می‌یابند این خودفریبی از ایشان توان بسیاری گرفته است. در بیشتر موارد انسان‌ها نه برای همایشی درونی، بلکه برای شادکامی‌های حسی و کامجویی‌های جسمانی به آمیزش جنسی روی می‌آورند. پس از چنین آمیزشی - چنان که می‌توانیم در بسیاری از جفت‌های پیر و جوان به نگرش آوریم - آنها می‌مانند و احساسی از خستگی و تهی‌شدگی بی‌پایان. اما طبیعت برای گستراندن زندگی نیاز به فرزندآوری دارد و انسان در تنهایی و بی‌کسی خویش، محبت و درک را در آمیزش جنسی جستجو می‌کند. او بارها و بارها به دام طبیعت می‌افتد تا دریابد چیزی که به راستی جویای آن است، این نیست و آمیزش جنسی نمی‌تواند چیزی را که آرزو می‌کند، در اختیارش گذارد. تنها در این زمان است که او - شاید دست در دست یار زندگی‌اش - نگرش خود را هر چه بیشتر به سوی راه روحانی هدایت خواهد کرد.

انسانهای روشن شده از همهٔ این‌ها آگاهی یافته‌اند. آنها تا ژرفای شادکامی‌های دروغین جنسی را در نور دیده و می‌دانند که انسان، به شرط آن که نیروی جنسی‌اش را هدر ندهد، بلکه آن را برای برانگیختن و بیدار ساختن و به جنبش در آوردن مراکز مغز و اعصاب هنوز آرمیده در حالت نهفتهٔ خویش به کار برد، می‌تواند نهایت شادمانی و

نیکبختی و سرور راستین را در قالب حالت پایداری از خود آگاهی همواره در آغوش کشیده و خود همین نیکبختی باشد. این نیرو به انسان توانایی آن را می‌بخشد که در هستی راستین خودش به آگاهی مطلق خداوندی رسیده و در «او» بیدار گردد. همان‌گونه که قطرات آب دریا، خودشان، دریا هستند، آدمی نیز می‌تواند در خداوند آرام گیرد، در خداوند آگاهی یابد؛ و خود خداوند باشد. آیا مسیح نگفته است که «آیا در آیین شما نوشته نشده است که شما خدائید؟» (انجیل یوحنا: ۱۰:۳۴ و زبور: ۸۲:۶)

بخش ششم

خیانت یهودا

چنانکه در بخش پیشین یادآور شدیم، در پیش گرفتن زندگی خویشتن دارانه تنها به شرطی خردمندانه است که به ما آسیبی نرساند و بتوانیم از آن بهره برگیریم. تنها کسی که در چغه مراکز عصبی بالاترش گشوده است و بنابراین به نیروی جنسی اش اجازه راه یافتن به مراکز بالاتر را می دهد، می تواند بی آنکه از پی آمدهای ناگوار خویشتن داری به رنج افتد، زندگی ای شاد و سالم داشته و از پاداش های استثنایی و ارزش های برآوردناپذیر این شیوه زندگی شادکامی جوید. به درستی که خویشتن داری همان کاری است که او از آن پرهیز می کند. او نیرویش را در قالب روحانی بالاتری به کار می برد که شادکامی ای بس بالاتر از زمانی که این نیرو به گونه جسمانی صرف کامجویی های جنسی می شود، به بار می آورد.

کسی که چنین درجه روحانی بالایی دارد، می تواند شور و شوق جنسی بسیار بالایی را از خود نشان دهد. او - و تنها او - می تواند ارتعاشات را آزاد گذارد تا نه تنها پیشاپیش در مراکز روحانی به پویش درآمده اش در قالب ارتعاشات روحانی ای بالاتر، بلکه در مراکز پایین تر، در تنش جسمانی بالایی که به چهره شور جنسی نمایان می گردد، نیز جلوه پیدا کنند. بنابراین، او می تواند آنها را، به سیمای تنش شهوانی ای بالا، در مراکز پایین ترش نیز به کار گیرد. تنش جنسی یک خروس چیزی نیست که با تنش بالای نرّه اسبی تربیت شده همبری کند!

اما، انسانی که ردهٔ بالندگی بالایی دارد، با خطر لغزیدن به زندگی ای فاسد نیز روبروست. خطر نهفته در دانش و توانمندی بالا این است که آن را هم در راه درست می توان به کار بست و هم در راه نادرست. کسی که از دانش همه سویه یا پاره ای برخوردار است، توان لغزیدن را هم دارد. او به جای آن که نیروی جنسی اش را به چهرهٔ بالاتر نیروی آفرینندهٔ روحانی در آورد، می تواند آن را چون جادوی سیاه به کار گیرد؛ یعنی، نیروهای روحی اش را به نیروی جنسی دگرگون ساخته و آنها را به پایین و به سوی بدن مادی اش گرایش دهد. از این رو، مهم است که مراکز بالاتر گام به گام برانگیخته و بیدار گردند، چرا که بدین گونه، پا به پا و در کنار بالندگی یافتن نیروهای روحی آفرینندهٔ فرد، خوی و منش او نیز بالندگی پیدا کرده و همین امر او را از همهٔ کج روی ها در امان نگاه می دارد.

برخی از راههای یوگا - برای نمونه، یوگا های کندالینی یا تانترا - با این بیم همراهند. در این شیوه ها، مراکز بالاتر مغز و اعصاب را از راههایی تند و تیز بیدار می کنند و در این میان، از احتمال پیشرفت طبیعی و گام به گام روحی و ذهنی و جسمانی فرد که کمی تندتر، اما با امنیت بالاتری جریان پیدا می کند، چشم پوشی می شود. از این روست که یک گوروی راستین - آموزگار روحانی ای که راز - آشنایی یافته باشد - همواره با شاگردانش بسیار جدی برخورد می کند. تنها یک دغل باز با این نیروهای بالاتر جادویی و آفریننده و فراگیر و اغواکننده به گونه ای نامستولانه برخورد می کند.

ما فردی را یک «جادوگر سفید» یا «انسانی خدایی» می نامیم که با پیمودن استوار راه بالندگی یوگا، در بالاترین ردهٔ خدایی به آگاهی دست یافته است و با رسیدن به بالاترین پلهٔ نردبان یعقوب، بر سراپای دامنۀ نیروی آفرینندگی نمود یافته چیرگی به دست آورده، اما این نیرو را تنها به گونهٔ بی منیت و غیرشخصی، چون ابزاری در راه خدا و به آیین، و با نگرش به منش پاک خداوندی به کار در می آورد. او این نیروهای بالاتر را به بدن خویش نیز می فرستد - چرا که در این پیکر زندگی می کند - اما آگاهی او هرگز از خاستگاه اصلی اش - همانا خداوند - دست نمی کشد و همواره با خدا بوده و خدا را با تن خاکی اش یکی نمی سازد. او در نهایت آگاهی، همانی می ماند که به راستی هست: در سرشت راستین خودش، زندگی، لوگوس و خود خداوند.



واپسین و بالاترین کارت تاروت نماینده «خود» بزرگ آدمی است که جنسیت ندارد و دو قطب نرینه و مادینه را درون آگاهی‌اش به هم پیوند داده است. «او» آدمک را پدید می‌آورد که زیونده‌ای جسمانی است و جنسیت دارد و بنا بر نقش زمینی - مادی‌اش، چون عاملی برای به نمود پیدا کردن او، در دست‌هایش هم چون یک عروسک به رقص و پایکوبی می‌پردازد.



انسان ناآگاه نمی‌داند که خداوند - که به راستی همان «خویشتن» بالاتر و راستین خود
اوست - در ناخودآگاهش به سر می‌برد.

از سوی دیگر، جادوگر سیاهی که از راه جادو و به گونه‌ای مصنوعی به آگاهی بالا کشیده شده‌ای دست یافته، اما هنوز از همه رو خودمحور است و خوی و منشی ناپالیده دارد، درست در سوی ناهمساز یک جادوگر سفید رفتار کرده و از نیروهای خدایی در راه شهوات و چشم‌داشت‌های شخصی و خودخواهانه خویش بهره می‌گیرد. او آگاهی‌اش را نه به خداوند، بلکه به بدن خودش گرایش داده و نیروهای خدایی را از مراکز بالاتر روحانی روانه مراکز پایین تر جنسی - مادی می‌سازد. همین که نیروی روحی - آفریننده انسان که می‌بایست از راه مراکز بالاتر مغز و اعصاب در راههای روحانی و آفرینش‌گرانه به کار گرفته شود، به سوی پایین هدایت گردید و از آن در راه خواسته‌های شخصی و خودخواهانه و مادی بهره گرفته شد، فرد در پایه یک جادوگر سیاه رفتار کرده است.

ناهمگونی اساسی یک جادوگر «سفید» و یک جادوگر «سیاه» این است که جادوگر سیاه بر نیروهای خدایی فرمان می‌راند. حال آنکه جادوگر سفید خود را زیر دست و فرمانبردار این نیروها می‌سازد. جادوگر سفید از همه روی منیت شده است و بنابراین، دیگر چون یک فرد رفتار نمی‌کند. فردیت او دیگر وجود ندارد! به جایش، از آنجا که آگاهی او با آگاهی خداوند یکی شده، این خواست خداوند است که در او و از راه او کاری کند.

جادوگر سیاه، با شیوه زندگی شخصی و خودخواهانه‌اش، خود را سرسپرده شهوات و کامجویی‌های جسمانی‌اش می‌کند. با این کار، او به خویشتن خدایی‌اش، لوگوس، خیانت کرده و نیروی خدایی خود را می‌کشد و بر باد می‌دهد. او نیز می‌توانست با نیروهایش معجزه‌ها انجام دهد، اما با خیانت کردن به آنها، به خود راستین‌اش - خدا - سرانجام خود را تباه و نابود خواهد ساخت. جادوگران سیاه همیشه به مرگی دردناک می‌میرند! انجیل این خیانت را در داستان یهودا باز می‌نماید.

برای دریافتن درست داستان یهودا می‌بایست نخست بدانیم که انجیل پر از کنایه‌هایی است که به راستی‌های کیهانی و اخترینانه باز می‌گردند. ما پیشاپیش در تورات - برای نمونه، در روایات حزقیال که از باارزش‌ترین گفتارهای این نوشتار است - به اشاراتی در پیوند با اخترینی برمی‌خوریم. حزقیال گیتی را چون پارچه کتانی

چهارگوش و پهنآوری می‌بیند که گسترده شده است و در ۴ کنج آن ۴ «جانور» نشیمن دارند: یک شیر، یک گاو، یک فرشته بال‌دار و یک عقاب. این‌ها ۴ گوشه کیهان و نماد ۴ صورت مهم تر دایره برج‌ها، همانا برج‌های شیر (اسد)، گاو (ثور)، دلو، و کژدم (عقاب) هستند. همین ۴ صورت دایره برج‌ها را در انگاره نمادین ۴ حواری مسیح نیز می‌یابیم و در انگاره مرقس^۱ به شیر، در انگاره^۲ لوقا به گاو، در انگاره ماتیو^۳ به دلو، و در انگاره یوحنا به عقاب و در چهره پایین‌ترش به یهودا که نماد کژدم است برمی‌خوریم. پولس نیز در «رساله نخست به قرنتیان» (۱۵:۴) از تأثیرات پدید آمده از پرتو پیکره‌های آسمانی سخن می‌گوید: «خورشید شکوهی دارد، ماه شکوهی دیگر، و ستارگان شکوهی دیگر: زیرا شکوه هر ستاره‌ای با ستاره دیگر برابر نیست».

پرتوها یا ارتعاشات برج کژدم همپای ارتعاشات نیروی آفریننده است که در پرده^۴ بالاتر، در قالب روحانی عقابی در حال اوج‌گیری، با یوحنا حواری که سر بر سینه مسیح دارد نموده می‌شود. یهودا نمودگر پایین‌ترین چهره این پرتوها در قالب نیروی جنسی است که با کژدم خود - ناپودکننده نموده می‌شود. مسیح - لوگوس دربار یهودا پیشگویی می‌کند که: «کسی که با من نان خورده است، از من روی بر خواهد گردانید» و «یکی از شما به من خیانت خواهد کرد... او کسی است که تکه‌ای نان را، پس از خیساندن، به او خواهم داد». نیروی جنسی یا حمل‌کننده زندگی، یهودایی که «کیسه‌ای پول» داشت، از اصل آفریننده، مسیح، خوراک می‌گیرد و «مسیح، هنگامی که نانش را خیس کرد، آن را به یهودای اسخریوطی داد». و یهودا با یک بوسه به او خیانت می‌کند: «مسیح به او گفت، یهودا با بوسه‌ای به تو، فرزند انسان خیانت خواهد کرد». «بوسه» کرداری عاشقانه و همانا کنشی جنسی است. جادوگر سیاهی که پیشاپیش از نیروهای آفریننده‌اش - «کیسه پول» اش - برخوردار است و با این همه، خود را با بدنش یکی می‌سازد، یعنی نیروهای روحانی‌اش را به پایین می‌فرستد، این نیروها را به سیمای نیروی جنسی و در راه و با هدف کامجویی‌های شهوانی به کار گرفته و مسیح‌های

^۱-St. Mark^۲-St. Luke^۳-St. Matthew^۴-Octave

خودش - نیروهای آفریننده و جادویی و لوگوس خویش - را تیا می‌کند و او را تسلیم ردهٔ مادهٔ می‌سازد. یهودا مسیح را به ۳۰ سکهٔ نقره می‌فروشد که نماد ۳۰ درجه برج کدوم هستند که همان ارتعاشات اندام‌های جنسی را دارد و از این رو، نماد اندام‌های جنسی و نیروی جنسی شمرده می‌شود. در همان زمانی که نیروی خدایی لو رفته و به تباهی کشانده شده توسط یهودا روی چلیپا جان می‌دهد (چلیپا نماد جهان ماده است) بی‌شک یهودا نیز بایست بمیرد، اما با خودکشی. چنانچه در انجیل آمده، در دم مرگ مسیح روی چلیپا، یهودا نیز خود را حلق‌آویز کرده و می‌میرد. با کشتن آفرینندگی، او خودش را هم کشته است، چراکه نیروی آفرینندهٔ خدایی و نیروی جنسی خود لوگوس هستند و بنابراین، با هم برابرند. چنانچه انسانی با در پیش گرفتن زندگی‌ای هرزه و بی‌بندوبار - با تندرهای و کج‌روی‌های جنسی و کامجویی‌های بیش از اندازه - به نیروی آفرینندهٔ خودش خیانت کند، جنسیت‌اش نیز نابود می‌شود. او توان جنسی، نیروی مرکزی و الفاگرش را از دست داده و شخصیت ناتوانی می‌شود که تاب پایداری ندارد. او خرد شده و از تأثیرات گوناگون جهان بیرونی به نابودی کشانده می‌شود و به اسارت بزرگترین دشمن‌اش - ترس - در می‌آید.

یهودا خودش را و نیروی آفریننده - مسیح - را کشت و همین امروز هم در هر کسی که از ویژگی‌های بالاترش در راه کج بهره می‌گیرد و خودش را به کار می‌برد تا اندیشه‌اش را پیوسته به اندام‌های جنسی راهبر شود - در هر کسی که با خوردن و نوشیدن خوراکی‌های برانگیزنده و با روی آوردن به برانگیزه‌های ذهنی، خواندن و تماشای فیلم‌ها و ادبیات و نمایش‌های پر از نگاره‌های شهوت‌آمیز نیروهای جنسی‌اش را در زیاده‌روی‌ها مصرف می‌کند - در حال کشتن نیروی آفرینندهٔ خویش است. و بی‌شک، اعتیاد به الکل و مواد نشئه‌آور نیز در کنار این‌ها هست. آزموده‌ها نشان می‌دهند که افرادی که این‌گونه زندگی می‌کنند - و نیز، کسانی که نیروهای آفرینندهٔ خود را با خود - ارضاسازی بیش از اندازه هدر می‌دهند، دیر یا زود - دریاگاه بیشتر، زود - به بی‌ارادگی، تباهی روحی، تاریکی، و ترس فرو می‌افتند. (خود - ارضاسازی گهگاهی دوران جوانی لزوماً چنین پیامدهایی نخواهد داشت. در اینجا ما تنها از خود - ارضاسازی‌های فزون - کارانه در راه کج سخن می‌گوئیم.)

انسان ساده‌ای که آگاهی میانه‌ای دارد، یهودا نیست و نمی‌تواند یهودا باشد، احتمال دگرگون - چهره ساختن این نیرو حتماً برایش روی نمی‌دهد. او نیروهایش را نه می‌تواند به بالا فرستد و نه به پایین، و نه دگرگون - چهره سازد. اگر چنین فردی تسلیم هواهای جنسی‌اش شده و یک زندگی معمولی و سالم را در پیش گیرد، بر ضد نیروی آفریننده‌ای که در ناخودآگاهش جای دارد، هیچ گناهی انجام نداده است، به این دلیل ساده که یک زندگی سالم جنسی گناه نیست! او هیچ نیروی خدایی‌ای را به پایین - سوی بدنش - نکشاند و خویشتن بالاترش را که هنوز از آن بی‌خبر است، با بدنش یکی نمی‌سازد، بنابراین، نمی‌تواند به خویشتن بالاترش دسترسی پیدا کند - چه رسد که از آن بهره‌ناروا گیرد. از این رو، او به سادگی، تنها نیروهای جنسی - جسمانی - و نه نیروهای آفریننده و روحانی - خویش را به شیوه‌ای معمولی مصرف می‌کند.

مراکز مغز و اعصاب انسان به گونه‌ای ساخته شده‌اند که در هر گامه‌ای از بالندگی نیروهای لوگوس را آرام آرام و با تکاملی استوار به نمود در آورند. امّا، زندگی زمینی همیشه اجازه نمی‌دهد که این مراکز بیدار شده و در پیش روی‌ای درست، از پایین به بالا، به گردش و پویایی در آیند، بلکه در مواردی (که از بخت بد، امروزه در زندگی متمدن بشری بسیار پیش می‌آیند) برخی از مراکز بالاتر را وامی‌دارد تا پیش از مراکز پایین‌تری که می‌بایست پیش‌تر به کار افتند، از حالت خمودگی خود بیدار شده و به پویش در آیند. این بی‌نظمی همه‌گونه ناهنجاری جسمانی را که می‌توانند به از هم‌گسیختگی جدی فردیت انسان منجر گردند - و از بخت بد، این کار را هم می‌کنند(!) - در پی می‌آورد. اثرات دو جنگ بزرگ جهانی، یافته‌های فنی‌ای که انسان کمابیش هنوز پختگی به کارگیری آنها را ندارد، و شکاف بزرگ میان انسان و طبیعت در روزگار ما - همان‌گونه که همواره در روزگار فروپاشی تمدن‌های بزرگ نیز روی داده است - سبب گردیده تا مراکز عصبی خفته شمار خطرناکی از انسان‌ها، ناساز با نظم درست شان، به کار افتند: روندی که روزه‌روز بدتر می‌شود و نه تنها روی نژاد سفید، بلکه روی آسیایی‌ها و آفریقاییان نیز اثر می‌گذارد. دیدن این موضوع ساده است. افراد با ذهنیت بیماری که دچار عقده‌های خودکم‌بینی و خود بزرگ‌بینی‌اند و هرگز از دوران بلوغ شان فراتر نرفته‌اند، کسانی که هنوز در دره بسیار پائینی از آگاهی نجای دارند، امّا، با این همه،

پیشاپیش، از نیروهای جادویی هیپنوتیکی درجه بالایی برخوردارند، در پایگاههای اجتماعی چنان بلندی جای گرفته‌اند که از آنها می‌توانند با نیروهای به جنبش درآمده ارتعاش بالا و به هیجان درآورنده خویش توده‌های مردم را برانگیخته ساخته و به زندگی سیاسی - اقتصادی میهن خویش و دیگر کشورها آسیب‌های ناگفتنی وارد آرند، نازمانی که فردی دیگر - که به همان اندازه بدوی است و از راستای درست بالندگی سرپیچانده، اما، با این همه، از نیروهای گمراه کننده جادویی برخوردار است - آنها را سرنگون ساخته و چنانچه امکان‌پذیر باشد، به اجتماع انسانها آسیب باز هم بزرگتری وارد آورد. جای شگفتی ندارد که سراسر دنیای امروزی خویش را در آشفتنگی همه سویه می‌بینیم و انسانها را در حالی می‌یابیم که در پی هیچ و بوج این در و آن در زده و جان می‌کنند و راستی این است که خود را از زندگی طبیعی و شادی که خداوند روی این زمین فرصت کافی بهره‌گیری از آن را به ما داده است، باز می‌دارند. ترس، ناآرامی، ناتوانی و بدبختی سراسر دنیای امروزی ما را فرا گرفته است. انسان امروزی از خیانت یهوداهایی که نیروی آفریننده روحانی را در خدمت پست‌ترین انگیزه‌های خویش گرفته‌اند، کمابیش خود را گم کرده است.

این‌ها هستند خطرات «درخت آگاهی نیک و بد»! کسی که دانش به دست آورده، اما نیروی اخلاقی‌اش همپای این دانش بالندگی نیافته، کسی که هنوز دایره خویشناش را گسترش نداده تا اجتماعش را در برگیرد و بنابراین هنوز مثبت‌اش را به مهر جهانی دگرگونی نبخشیده است، با خطر ذاتی به کارگیری وارونه نیروهای بالاترش روبه‌روست. خطر این که این نیروها را به گونه غیر طبیعی به پایین - چون یک جادوگر سیاه - روانه سازد و به انسانیت آسیبی بزرگ وارد آورد. تنها انسانهای به اصطلاح «آگاه»ی که در بالندگی بخشیدن به مراکز مغز و اعصاب خویش درست و به هنجار پیش نرفته‌اند، می‌توانند نمودهای روحانی بالاتر «خویشتن» چون ادبیات، نمایش، فیلم، هنر و موسیقی را در خدمت پست‌ترین نیروها، مردم‌فریبی‌های شرم‌آور، یا کامجویی‌ها، شهوت‌گرایی‌ها، آمیزش‌های جنسی هرزه و یا فیلم‌ها و نگاره‌های شهوت‌بار به کار گیرند. جانوران نمی‌توانند از راه جنسیت خود گناه انجام دهند. آنان هنگامی که از نیروی سالم طبیعت برانگیخته می‌شوند، آن را از راهی از همه رو طبیعی به مصرف

رسانده، فرزندآوری می‌کنند و از شادکامی‌های آمیزش جنسی سالم نیز بهره‌مند می‌گردند. برای آنها همه مسئله همین است. اما، انسانی که از یک سو هنوز زیر حد تکامل و از سوی دیگر، نیمه هوشیار است، خردش را به کار می‌گیرد تا از هزار و یک راه به شیوه‌های برانگیختن اندام‌های حسی خویش - حتا ناساز به خواسته این اندام‌ها - اندیشه کرده و آنها را تنها برای کامجویی و شهوات کج‌روانه خویش غلغلک دهد. بدین‌گونه، اندام‌های سالم اندک‌اندک ناتوان و فرسوده می‌شوند، چرا که ناگزیر می‌گردند بیش از توان‌های سالم‌شان کام‌بخشی کنند. طبیعی است که اهالی جهان‌های پایین‌تر از سستی‌های انسان بهره‌کشی کرده و او را به کارهای پستی چون دادوستد مواد مخدر و دیگر ناپاکی‌های جهان‌های عقب مانده می‌کشانند. کسانی که به دلیل ناشادمانی یا اعتیاد به کامجویی (که باز هم در ناشادمانی ایشان ریشه دارد) نیروی زندگانی خویش را روانه اندام‌های جنسی‌ای می‌سازند که به دلیل غلغلک دیدن‌های پیوسته، هر دم خواستار کامجویی‌های تازه‌تری هستند، برای کارکردهای اندام‌های بالاتری که به روحانیت انسان خدمت می‌کنند، هر دم تاب و توان کمتری پیدا می‌کنند. چیزی که در پی می‌آید، ناتوان شدن نیروی اراده، احساس بیم پیوسته نسبت به حال و آینده، ناتوانی بدنی و ذهنی، کاهش تاب و توان، بی‌حالی و از دست دادن حس و شور زندگی است. بدین‌گونه، انسان به توانایی‌های بالاترش خیانت کرده، دچار خرفتی می‌گردد و سرانجام خاموش می‌شود.

بخش هفتم

نیروهای جادویی تلقین‌گری، هیپنوتیزم و میانجی‌رویی بودن

در کتاب کنونی به واژه‌هایی چون «جادویی» و قدرت‌ها و توانایی‌های «جادویی» - القاگرانه» یا «هیپنوتیکی - جادویی» بسیار برخورد خواهید خورد. این واژه‌ها و همانندهای آنان نیازمند تعریف رساتری هستند، چرا که آنها را افراد گوناگون با چنان گوناگونی‌ای معنا کرده و می‌کنند که طرح‌شان گنگ و نامشخص گردیده است. بنابراین، برای پرهیز از برداشت‌های نادرست، به جاست که درباره مفهوم این واژه‌ها سخنی بگوییم.

مفهوم نیروهای هیپنوتیزمی یا تلقین‌گرانه چیزی است که همه ما به گونه‌ای با آن روبرو شده و آن را تجربه کرده‌ایم. می‌دانیم هستند افرادی که می‌توانند اراده خود را بر دیگران - حتا جانوران - اثر دهند. می‌دانیم که این انتقال از راه شیوه‌هایی انجام می‌شود که دامنه آنها از یک پیشنهاد و تلقین ساده تا هیپنوتیزم عمده‌ای که در آن فردی «دیگر» دستخوش اراده‌ای نیرومندتر از خودش می‌گردد، گسترده‌گی دارد. این فرد، بی‌آنکه آگاه باشد، ابزار دست فرد القاگر شده و از همه رو بازپچه او، چون آدمکی بی‌روح و شخصیت، فرمان‌های او را به انجام می‌آورد.

هر کسی که بتواند با اراده‌اش روی دیگران اثر گذارد، فردی است با نیروهای جادویی - القاگرانه یا هیپنوتیکی - جادویی. از سوی دیگر، کسی که خواست این «جادوگر» یا «هیپنوتیزم‌کننده» را به انجام در می‌آورد، فردی است القاپذیر یا یک

مدیوم^۱.

چنانچه این القاگری‌های اراده را تنها از بیرون مشاهده کنیم، تنها اثرات بیرونی آنها را می‌توانیم ببینیم. حتا اگر از بسیار نزدیک هم بنگریم، جز این که چنین پدیده‌ای به راستی رخ می‌دهد، از چیز دیگری نمی‌توانیم بی‌گمان باشیم. این را که چه چیزی این موضوع را شدنی می‌سازد و نیروهای فرد القاگر، هیپنوتیزم‌کننده و فرد القاپذیر به راستی چیستند، تنها کسی می‌تواند بررسی کند و بدان آگاهی داشته باشد که این القاگری‌ها را در هشیاری کامل - یا به عنوان فرد انتقال دهنده نیروهای جادویی - هیپنوتیزمی، همانا فرد هیپنوتیزم‌کننده، یا به عنوان دریافت‌کننده این نیروها، همانا فرد مدیوم - برای خودش دیده و آزموده باشد. بر آگاهانه بودن تجربه پافشاری می‌کنیم، چرا که چه بسا افرادی که با این نیروها کار می‌کنند، مدیوم‌ها یا هیپنوتیزم‌کنندگان پرآوازه و در جهان شناخته شده باشند، اما با این همه، از سرشت نیروهای خود بویی نبرده باشند. آنها قوانین و پدیده‌ی این نیروهای برگزیده‌ی دیگران را تنها از بیرون می‌توانند برشمارند، زیرا که بهره‌گیری و برخورداری آنها از این نیروها نه آگاهانه، بلکه به گونه‌ی ناآگاهانه انجام می‌پذیرد. آنها تنها اثرات این نیروها را به نگر آورده و درک می‌کنند، اما از خود آنها و کارکردشان چیزی نمی‌دانند.

دیدن این نیروها و به دست آوردن دانش هشیارانه‌ی آنها کار آسانی نیست. چنین کاری به توانایی درونی نیاز دارد. از این هم دشوارتر، آن است که پس از به دست آوردن تجربه‌ی از همه رو آگاهانه‌ی این پدیده‌ها، بتوانیم آنها را با واژه‌ها به آگاهی کسانی که از آنها هیچ بویی نبرده‌اند برسانیم. این کار به دشواری برشمردن آنها برای افراد کور است، چرا که ذهن آنان با آن که برخی ارتعاشات را چون «ارتعاش» درک می‌کند، نمی‌تواند آنها را همان‌گونه که هستند درک کند، مگر آن که آنها به سادگی بتواند دیده شوند و به نگرش رو در روی چشم‌ها در آیند. باز هم دشوارتر، آن است که بتوان توضیح داد که این «ارتعاش‌ها» نیستند که شخص می‌بیند - «ارتعاش‌ها» نادیدنی هستند - بلکه ما «نور» را می‌بینیم، اما آگاه نیستیم که نور به راستی از ارتعاشاتی قابل اندازه‌گیری ساخته شده

است. این موضوع درباره هر تجربه ذهنی‌ای درست است. ما تنها از راه فردیت خود، و آزموده‌های نزدیک و حالات هستی خودمان می‌توانیم آن را درک کرده و به آگاهی درونی خویش آوریم. ذهن تنها می‌تواند از چیزی سر در آورد، نه این که هرگز بتواند چیزی را درک کرده، ببیند، بشنود، مزه یا احساس کند و آن را به تجربه مستقیم در آورد. با این همه، تنها با یاری ذهن است که آزموده‌های ذهنی درونی را می‌توان انتقال داد، چرا که تنها ذهن می‌تواند واژه‌ها را آفریده و درک کند و درباره چیزی که از نزدیک آزموده نشده است، بینش به دست دهد. تنها ذهن است که می‌تواند میان نادانی و دانایی پل زند. بنابراین، کوشش خواهیم کرد مفهوم القاء‌گری، هیپنوتیزم و میانجی‌رویی بودن را، از آزموده‌های نزدیک خویش و به شیوه‌ای خردپذیر باز نماییم.

می‌دانیم که انسان از گیتی و از پیرامونش پرتوهای گوناگونی دریافت می‌کند. به همین شیوه در پایه زیونده‌ای که مرکزی جداگانه و یک «منیت» دارد، از خودش نیروهای گوناگونی بیرون می‌دهد. او ۷ مرکز اصلی نیرو یا چاکرا دارد که از راه آنها نیروهای بیرون داده‌گیتی را دریافت کرده، دگرگون می‌سازد، و سپس به ۷ چهره انرژی به بدن خودش، پیرامونش و جهان بیرون از خودش باز می‌پراکند. از آنجاکه این مراکز نیرو هنوز در بیشتر انسانها بیدار نبوده و در شرایط کم و بیش خفته‌ای به سر می‌برند، کارکردهای آنها بنا بر رده ویژه بالندگی افراد گوناگونی دارد. بنابراین، فرد می‌پذیرد که چند و چون مجموع پرتوهای افراد گوناگون نیز گوناگونی گسترده‌ای داشته باشد. این موضوع به رده بالندگی فردی هر انسان بستگی دارد.

از نظریه موجی بودن نور می‌دانیم که امواج پرتوهای گوناگون، بسته به رابطه میان گونه و طول موج شان، می‌توانند یکدیگر را فزونی یا کاستی بخشیده، یا حتی خنثی سازند. چنانچه امواج گوناگون به گونه‌ای بر هم اثر داده شوند که نوساناتی هماهنگ پیدا کنند، بر یکدیگر تأثیری از هر دو سو تقویت کننده خواهند گذاشت؛ اما چنانچه نوسانات آنها رو در روی یکدیگر نهاده شود، تأثیر آنها تأثیری کاهنده یا خنثی کننده خواهد بود، چرا که بدین گونه، در پیوستگی امواج شکاف رخ می‌دهد. در زسانزد دانشی به این نقاط خنثی نقاط «برخورد (تداخل) امواج» می‌گویند.

پرتوهای فردی انسانها هم، به گونه طبیعی، بر پایه همین اصول کاری می‌کند، چرا

که همه چیزها همانند یکدیگرند. هریس تری مگیستوس^۱ گفت: «جهان پایین، چون جهان بالاست». آنها روی محیط و جهان بیرونشان اثر می‌گذارند، خواه پیرامونشان انسان‌های دیگری باشند و خواه گیاهان یا جانورانی. راستی این است که در حضور انسانهای با محبت همه چیز جان می‌گیرد: گیاهان سرزنده‌تر شده و با انبوهی بیشتری رشد می‌کنند، بچه‌ها و جانوران پرورانده چنین افرادی تندرست‌تر و نیرومندتری می‌گردند و همه بزرگسالان پیرامون آنها نیز احساس تندرستی، سرزندگی، نیرومندی و به راستی که خوشبختی بیشتری می‌کنند. از سوی دیگر، کسانی هم هستند که در حضورشان گیاهان پژمرده شده و می‌میرند و کودکان و جانوران بیمار و ناتوان می‌گردند. این افراد که هم‌گونه‌هاشان از ایشان دوری می‌کنند، به گونه فزاینده‌ای تنها و کنار گذاشته می‌گردند.

پزشکان، پرستاران، ماساژدهندگان و باغبانان مادرزادی و نیز افراد ویژه دیگری که در دسته‌بندی‌های دیگری از زندگی یافت می‌شوند، این تأثیر سودمند را به روشنی نمودار می‌سازند. شاید پدر یک خانواده یا مادر یا مادر بزرگ پیر یک خانواده و گاه یک «عمو»، دوست خانواده یا یک همکار شغلی ما باشد: کسی که از بهر پرتوهای سودمند و به گونه تکان دهنده جان‌بخش خودش، دل‌بند همگان است. چنین افرادی همه موجودات زنده را به خود کشیده و هر جا که باشند، شیرینی زندگی و جان محیط‌هاشان به شمار می‌روند.

راز این افراد چیست؟

این است: هر چه نوسانات برون‌داد یک انسان بالاتر و طول موج آنها کوتاه‌تر باشد، این نوسانات به نوسانات، ارتعاشات و پرتوهایی که با این‌ارهای دانشی آشکارشدنی نیستند و ما آنها را رودرو احساس کرده و به سادگی «مهر» می‌نامیم، نزدیک‌تر می‌گردند. ارتعاشات «عشق» نمودگر کوتاه‌ترین طول موج‌ها و بالاترین نوسان‌ها هستند: آنها چنان نفوذگرند که از همه چیزها گذشته و هر چیزی را از خود آکنده می‌سازند و حتا روی همه چهره‌های دیگر انرژي نیز اثری دگرگون‌کننده می‌نهند.

هیچ چیز و هیچ کسی نمی‌تواند در برابر این ارتعاشات بایستد و خود را از آنها بر کنار دارد. آنها بالاترین ارتعاش‌ها، ارتعاشات خدایی، هستند چراکه عشق، خداست! انسانها ارتعاشات پایین‌تری را هم می‌پراکنند، چراکه راستی این است که هر حالتی، احساسی، اندیشه‌ای و هر سخنی و کرداری، پرتو و اثری بالاتر یا پایین‌تر دارد. بر همین اساس، تأثیر این نمودها به سوی خود کشیدن یا واپس زدن، نیروبخشی یا ناتوان و نابودسازی و یا دادن یا گرفتن است.

افرادی هستند که می‌توانند این پرتوها را به همان روشنی و شمردگی‌ای که همگی موجودات زنده با چشم‌هانشان پرتوهای نور را می‌بینند، درک کنند. این موضوع را تنها به گونه منطقی و با تمثیل و هم‌سنجی‌ها می‌توانیم برشماریم، همچنان که برای نمونه، پدیده تله‌پاتی را در هم‌سنجی با رادبو یا تلویزیون می‌توانیم توضیح دهیم.

بنابراین، انسان، همچون هر زیونده دیگری، از خودش نیروهای آمیخته‌ای بیرون می‌دهد و چون چراغی که در میانه پرتوهای ویژه خودش - گرما، نور و مانند آنها - جای گرفته، با این نیروها فراگرفته می‌شود. این پرتوی مرکب در هر انسانی ویژه خود اوست و هر چه او در خود راستین‌اش به آگاهی بیشتری دست یافته باشد، بر پیرامون خود - روی گیاهان، جانوران و سایر انسانها - تأثیر نیرومندتری بر جای می‌نهد. درست همان‌گونه که چراغی نوری می‌افکند و هر چه این نور نیرومندتر باشد، درخشندگی پیرامون چراغ هم بیشتر است، انسان نیز با پرتوهای پیرامون خودش فراگرفته شده و دامنه این پرتوها همان دامنه دید ذهنی و هم چنین، اراده اوست. درست همان‌گونه که پرتوهای چراغ بزرگتر پرتوهای چراغ کوچکتر را می‌پوشانند و چراغ‌های کوچکتر نمی‌توانند به پرتوهای چراغ‌های بزرگتر نفوذ کنند، انسانی که خودآگاهی بیشتری دارد، انسانهای با آگاهی کمتر از خودش را روشن می‌کند و آنها را «می‌بیند»، بی آنکه آنها بتوانند او را روشن ساخته یا ببینند. تاریخ بشریت نمونه‌های بی‌شماری از انسانهای نابغه‌ای را به دست می‌دهد که با دیدگان روحانی خویش به هم‌گونه‌های خود روشنی بخشیده و آنها را به روشنی دیده‌اند، اما مردم روزگارشان این غول‌ها را نه دیده و نه شناخته‌اند و راستی این است که بیشتر زمانها با ایشان بدرفتاری کرده و آنها را به چارمیخ یا دیگر چهره‌های دردناک مرگ کشیده‌اند.

بدین گونه، انسانهای بزرگ هم گونه های خویش را می بینند، اما آنان ایشان را نمی بینند. درست به همان اندازه که پرتوهای انسان بزرگتر در پرتوهای انسان کوچکتر نفوذ کرده و ارتعاشات او با امواج دیگران برخورد کرده و به آنها فزونی بخشیده یا شاید آنها را سست می گردانند، انسانهای دیگر نیز او را دوست داشتنی، بیزاری آور یا ناخواستنی می یابند. این موضوع هنگامی که انسانهای با رده بالندگی یکسان با هم دیدار کرده و بر هم اثر می گذارند، درست است. شاید چنان رخ دهد که در دسته ای از انسانهای هم رده کسی در راستایی ویژه از یاران خود جلوتر باشد و در راستایی دیگر، پشت سر آنها باشد. در نتیجه، روی هم آمده بالندگی ایشان ممکن است برابر باشد، اما بسته به ترکیب تک تک افراد، این انسانها بر هم اثری نیروبخش یا - به دلیل برخورد امواج - اثری سستی بخش به جا می نهند. قوانین ریاضی، همچون کل آفرینش، در هستی انسانها نیز کارگر است، چرا که انسان نیز در هماهنگی با این قوانین آفریده شده است. از این روست که ما یکدیگر را خواستنی یا ناخواستنی - اگر نگوییم، زننده - می یابیم.

چنانچه انسانی که رده تکاملی بالاتری دارد، بر انسانی که از رده پایین تر تأثیری گذارد، می تواند چنان رخ دهد که ارتعاشات فرد نیرومند به گونه ای با ارتعاشات فرد کم توان برخورد کنند که برخی از نوسانات او را به شدت افزایش داده و آنها را برانگیزند تا فرد کم توان تر را در چنگ خود گیرند. به زبان دیگر: ویژگی هایی که پیشاپیش در خود فرد وجود دارند و چه بسا - اگر که به راستی خفته نباشند - ناخود آگاه و کم توان هستند، از راه پرتوهای هم پای فرد نیرومندتر، ناگهان جان گرفته و آگاه و نیرومند گردند. بدین گونه، می گوئیم که فرد نیرومندتر «از راه تلقین، بر او اثر گذاشته است». هنگامی که روی انسانی چنین تأثیری نهاده می شود، او نیروی اراده اش را از دست نمی دهد و خودش به جا می ماند، چرا که ارتعاشاتش نیز همان که بوده اند - همانا پرتوهای خود او - به جای می مانند. تنها برخی از بخش های نوسانات او به کمک نوسانات همزمانی یافته فرد نیرومندتر شدت و فزونی و حالت آگاهانه پیدا کرده اند. بدین گونه، نیروی اراده او از نیروی اراده فرد دیگر سست نگردیده، بلکه برانگیخته می گردد. بنابراین، در این حالت

هیچگونه به چنگ‌آوری‌ای^۱ در کار نیست. به چنگ‌آوری که حالتی از هیپنوتیزم است، تنها هنگامی روی می‌دهد که فرد نیرومندتر با نوساناتش و از راه ارتعاشاتی که که در هر دو مورد تا کوجکترین دامنه مشترک کاهش یافته‌اند، به درونی‌ترین بخش هستی فرد ناتوان‌تر راه پیدا کرده و او را تا جایی که نیروی اراده‌اش رو به بی‌رنگی گذارد و خود را هر دم بیشتر و بیشتر تسلیم نیروی بیرونی و اراده فرد نیرومندتر سازد، به چنگ خود در می‌آورد. این موضوع تا آنجا می‌تواند پیش رود که فرد نیرومندتر - کسی که هیپنوتیزم کننده گردیده است - از راه ارتعاشات مشترکی که با فرد ناتوان‌تر یا مدیوم دارد، او را به گونه‌ای از همه رو در چنگ گیرد که سایر ارتعاشات دست نخورده مدیوم را نیز که در اشتراک هر دوی آنها نیست، به زور دگرگون ساخته و به قالبی در آورد که گویی از آن خود اوست. بدین‌گونه، فرد مدیوم سرانجام تا جایی ناگزیر به دریافت ارتعاشاتی بیش از اندازه می‌گردد که آگاهی خودش پس نشسته و به حالتی خفته کاهش پیدا می‌کند. این موضوع درجات گوناگونی دارد که از یک تلقین ساده زبانی آغاز شده و به هیپنوتیزم همه رویه و به چنگ درآمدگی کامل پایان می‌پذیرد.

بنابراین، تلقین حالتی است که در آن موضوع هنوز حق اراده‌ورزی خودش را دارد و اراده فرد القاگر را با آگاهی همه سویه پذیرا می‌شود.

تلقین زمانی به هیپنوتیزم ملایم تبدیل می‌شود که تأثیر فرد القاکننده اراده فرد زیردست را اندک اندک ناتوان و بازداشته سازد، تا جایی که او ناآگاهانه حق اراده‌ورزی خودش را تسلیم فرد القاکننده سازد و کورکورانه، اراده او را که اینک نقش کامل یک هیپنوتیزم کننده را بازی می‌کند، بر خود گزیده و زیردست بی‌چون و چرای او گردد. در هیپنوتیزم کامل ارتعاشات بیشینه فرد هیپنوتیزم‌کننده که به زور بر مدیوم وارد آمده است، از هر سو بر او نفوذ کرده و او را به چنگ می‌گیرد و در حالتی ناآگاهانه تسلیم هیپنوتیزم‌گر می‌سازد. مدیوم در دست‌های او به ابزاری نرم تبدیل می‌شود، زیرا که آگاهی او به ژرف‌ترین لایه‌های ناآگاهی‌اش فرو برده شده و به گونه خودکار، اراده فرد هیپنوتیزم‌کننده را به انجام در می‌آورد. این یک حقیقت به خوبی شناخته شده است که

در حالی که از این وضعیت فرد مدیوم می‌توان در راههای سودمند - برای نمونه، در راه درمان او - بهره جست، از آن در راه اهداف اهریمنی نیز می‌توان بهره گرفت.

در اینجا پرسش بسیار مهمی به اندیشه می‌آید. دیده‌ایم که فرد نیرومندتر، همانا کسی که آگاهی بیشتری دارد (چرا که توانمندی یک انسان همیشه به میزان بالندگی آگاهی او بستگی دارد)، از راه تلقین‌گری، می‌تواند اراده‌اش را در فرد ناتوان‌تر جای‌گیر سازد و راستی این است که او را از همه رو فرمانبردار اراده‌ی خویش ساخته یا به زبان دیگر، هیپنوتیزم کند. اما چگونه می‌شود که فرد بسیار آگاه و بنابراین، بسیار توانا، بر هم - گونه‌های خود نیرویی وارد نیاورده یا نیرویی اندک وارد می‌آورد، در حالی که بسیاری از افرادی که نه بسیار آگاه هستند و نه بالیدگی چندانی دارند، با همه این‌ها، روی دیگران اثر هیپنوتیکی و القاگری نیرومندی بر جای می‌نهند؟ نمونه‌های بسیاری از نوایغ بزرگ، چه در گذشته و در در زمان کنونی، در دست است که نشان می‌دهد این انسانها به هیچ رو بر هم گونه‌های خویش هیچ‌گونه نیروی القایی یا از آن هم کمتر، هیچ‌گونه نیروی هیپنوتیکی‌ای وارد نساخته‌اند، در حالی که انسانهای با آگاهی میانه‌ای که توانایی‌های میانه‌ای داشته‌اند، بارها و بارها بر توده‌های بزرگی از مردم نیروی هیپنوتیکی وارد آورده و از آنها بهره‌کشی کرده‌اند یا آن که هیپنوتیزم‌گران نامداری شده‌اند و به کمک استعداد هیپنوتیزم‌گری خویش درمان‌های بی‌شماری انجام داده‌اند. جای گفتن ندارد که بوده‌اند کسانی که به شیوه‌های تبه‌کارانه از شخصیت‌های کم‌توان بهره‌کشی کرده‌اند. پاسخ این پرسش را با ریاضیات می‌توان داد.

در اینجا نمی‌خواهیم که به درازا به بررسی نظریه اعداد یا جادوی اعداد نشینیم. با همه این‌ها، چنانچه بخواهیم قوانین درونی هستی آدمی را بهتر دریابیم، آسان‌ترین راه، بهره‌گیری از دانش اعداد خواهد بود، چرا که انسان همچون همه آفرینش، در همنوایی با قوانین ریاضی آفریده شده است.

می‌دانیم که در رشته‌های اعداد طبیعی، شمار بی‌پایانی از آنها نه تنها بر عدد یک و خودشان، بلکه بر اعدادی دیگر نیز بخش‌پذیرند. اما، هم چنین، می‌دانیم که هستند شمار بی‌پایان دیگری از اعداد - شماری حتماً فراتر از چند میلیون - که تنها بر خودشان و عدد یک بخش‌پذیرند و بر هیچ عدد دیگری بخش‌پذیر نیستند. در نظریه اعداد به آنها

«اعداد اول» گفته می‌شود.

همان‌گونه که پیش‌تر اشاره کردیم، انسانها، مانند هر مرکز انرژی دیگری، از خود نوسانات و ارتعاشات گوناگونی بیرون می‌دهند. آنها ارتعاش ویژه‌ای دارند که به شخصیت شان ویژگی می‌بخشد. از آنجا که انسانها گوناگونی شخصیت بی‌شماری را به نمود در می‌آورند، نوسانات آنها هم‌چنان بیرون از شمار و گوناگون است که به سادگی هم می‌توانند در شمار اعداد بخش‌پذیر و قابل فاکتورگیری و هم در شمار اعداد بخش‌ناپذیر و غیرقابل فاکتورگیری آورده شوند. اگر قانون آن را به یاد آوریم که امواج با نوسانات گوناگون تنها در صورتی که برخی ویژگی یا همانندی یکسانی داشته باشند، می‌توانند بر هم تأثیر گذارند، آنگاه است که در خواهیم یافت فرد نیرومندتر تنها زمانی می‌تواند روی فردی دیگر اثر گذارد که نوساناتش بر نوسانات فرد ناتوان‌تر بخش‌پذیر باشد.

اینک می‌توانیم دریابیم که یک فرد با درجه بالندگی کمتر از فردی دیگر، می‌تواند بسی بیش از سایر انسانها روی افراد نیروی القایی داشته باشد. او حتا می‌تواند نیروی هیپنوتیزم نیز داشته باشد. زیرا که ارتعاشات او به دسته‌ای از اعداد وابستگی دارند که خود با بسیاری از اعداد بخش‌پذیر است. برای نمونه، بیابید عدد شصت را درنگر گیریم. عدد ۶۰ در رشته نامتناهی اعداد، عدد بزرگی به شمار نمی‌آید، با این همه آن را می‌توان به ۱۲ عدد - اعداد یک، دو، سه، چهار، پنج، شش، ده، پانزده، بیست، سی و خودش بخش کرد. بدین‌گونه، فردی که بتواند با عدد ۶۰ نموده شود، می‌تواند بر ۱۲ گونه مختلف از انسانها تأثیر القایی یا هیپنوتیکی داشته باشد. اما، چنانچه نمونه خود را عدد ۲۵۷ بگیریم، در می‌یابیم که با آن که این عدد بیش از ۴ برابر بزرگتر از عدد ۶۰ است، تنها می‌تواند عدد یک و خودش را برگرد و بر هیچ عدد دیگری بخش‌پذیر نباشد. بنابراین، این عدد یک عدد اول است. کسی که با این عدد یا حتا عدد اول بزرگتری، نمایانده می‌شود، هر اندازه هم که در رده بالاتری جای داشته باشد، نمی‌تواند روی کس دیگری تأثیر القایی یا هیپنوتیکی داشته باشد. او در میان هم گونه‌هایش بی‌توان و جدا افتاده می‌ماند، چرا که نیروهایش با دیگران همخوانی نداشته و بنابراین، باز داشته شده می‌مانند.

ناهمساز با فردی که بالندگی بالایی دارد، فردی دیگر که درجه بسیار پایین تری دارد - انسانی بدوی و ساده - نیروی القایی و هیپنوتیکی شدیدی از خود بیرون می دهد، چرا که برای نمونه، انسان پیشرفته با عدد ۶۵۵۳۷ و انسان بدوی با عدد ۱۲ نموده می شود. با آن که ۶۵۵۳۷ عدد کم و بیش بالایی است، هنوز هم یک عدد اول بخش ناپذیر است و از این رو به اعداد دیگر دسترسی ندارد. از سوی دیگر، عدد ۱۲ که شاید بسیار کوچک باشد به ۶ عدد دیگر دسترسی دارد، چرا که به ۶ عدد گوناگون (نیمی از شمار خودش!) بخش پذیر است. بدین گونه، چنین فردی در پیوند با ۶ گونه از افرادی که گفتن ندارد، از خودش آگاهی پایین ترین دارند، نیروی القاکنندگی دارد. بنابراین، می بینیم که چگونه می شود نوابغ بزرگ بیشتر زمانها تنها و جدا مانند و هیچگونه برخورد یا نیروی القاگری از خود نشان ندهند، در حالی که افراد نابالیده باهوش محدود - که دروغا، بیشتر زمانها یک پیشگوی ساده هستند - نیروهایی رازآمیز را از خود پراکنده سازند. طبیعی است که فرد درجه بالایی که می توانیم او را با عدد ۳۰۲۴۰ بنماییم، می تواند بیشتر زمانها از همه رو ناخواسته بر توده بزرگی از مردم نیرویی به جا و قانونی وارد آورد. او همه جا با همدلی و پشتیبانی روبرو خواهد شد، چرا که تنها شمار اندکی از انسانها توان روی گرداندن از نیروهای نفوذگر القاکننده و هیپنوتیکی او را دارند. توده های مردم چه بخواهند و چه نخواهند در هماهنگی با او به ارتعاش در خواهند آمد، چرا که عدد ۳۰۲۴۰ بر ۹۰ عدد بخش پذیر است. این فرد بر ۹۰ گونه از انسانها دسترسی داشته و بنابراین، بر نیروی هیپنوتیکی گسترده ای فرمان خواهد داشت. از همین راه می توان درنگر آورد که هستند کسانی که از ته دلهاشان (!) از چنین انسانی بیزار باشند. با این همه، این عدد از نیمی از عدد نمونه پیش تر ما، عدد ۶۵۵۳۷، هم کوچکتر است!

به زندگی مردان بی همتایی چون موسی، بودا، کنفوسیوس و مسیح که بنگریم، می توانیم به پندار آوریم که این «جادوگران سفید» می بایست چه ارتعاشات بالایی دارا بوده باشند و آنها و همه دیگران آموزگاران و استادان بزرگ را - اگر که ابزارش را می داشتیم - با چه نوسان بالایی می بایست بررسی می کردیم. کار این بزرگترین مردان تنها در روزگار و دامنه زیست شان - در زمان و جایگاهی که زندگی می کردند - مؤثر نبود، بلکه از راه زمان و فضا و تا زمان کنونی و همه ابدیت در فضای سراسر جهانی نوسانی

پایدار و زنده داشته است.

موارد جادوگران سیاه را خود خواسته از قلم می‌اندازم.

و اکنون این پرسش بر می‌خیزد که در پیوند با اعداد، میان انسانهای برتر بسیار پیشرفته‌ای که آنها را «جادوگران سفید» می‌نامیم و آنانی که انگاره‌های آینه‌ای ایشان بوده و خود نیز افرادی بسیار پیشرفته و برتر هستند، اما جادوی سیاه را به انجام در می‌آورند - کسانی که همواره بوده‌اند و در زمان ما نیز یافت می‌شوند - چه دیگرگونی‌ای هست؟

هر کسی که جلوی حق اراده‌ورزی دیگران را گرفته یا آنها را از چنین حقی محروم می‌کند تا از آنها چون عروسک‌های خیمه شب‌بازی در راه خدمت به هدف‌های خودخواهانه خویش بهره‌گیرد، پیشاپیش یک جادوگر سیاه است. هر انسانی می‌تواند و می‌بایست که با جنگ‌افزارهای انسانی بجنگد، نه با نیروهای جادویی و بی‌شک، نه با نیروی جادویی پرگستره‌ای که از راه دگرگون‌سازی نیروی جنسی به دست می‌آید. یک انسان برتر اجازه دارد که از این نیروها تنها به سود کلّ بزرگی که همه‌ما - و نیز خود او - تنها سلول ناچیزی از آن هستیم - و خود او نیز این را می‌داند - بهره‌گیرد. چنانچه کسی با آهنگ استوار پیشرفت کند، یعنی مراکز انرژی خفته‌اش به ترتیب درست بیدار شوند، بدین‌گونه، حتا پیش از آن که او بتواند مراکز نیروی بالایش را به کار اندازد، چشم‌های روحانی درونی‌اش پیشاپیش به روی این راستی گشوده خواهند بود و او دیگر به هیچ‌رو خواهش آن را نخواهد داشت که از روی شیفتگی به قدرت، نیروهای جادویی - هیپنوتیکی‌اش را به گونه خودخواهانه و در راه هدف‌های خودمدارانه به کار گیرد. نه برای این که دلش می‌خواهد «تا این اندازه بی‌منیت» باشد، بلکه به دلیل این که او خود را از همه رو با کلّ بزرگ یگانه احساس می‌کند و از خودخواهی محض به نیکبختی این کلّ نگرش ورزیده و با همه نیروهای جادویی‌اش به این هدف خدمت می‌کند، چرا که تنها یک‌گونه عشق داریم و آن، عشق خودخواهانه است. مسئله این است که من دایره مهر خودخواهانه خویش را روی چه کسی و چه چیزی به کار می‌گیرم. می‌توانم آن را روی فردی دیگر، یک جانور، یک خانواده، هر گروه یا سازمان اجتماعی‌ای، هر کشوری، سرپای کره زمین یا جهان هستی به کار گیرم. بدین‌گونه، مردم همین «مهر

خود خواهانه» را «مهر بدون منیت» می نامند، چرا که من دامنۀ به خود مهرورزی ام را به همه گیتی کشانده ام. اما مهر به هیچ رو دگرگون نشده، بلکه تنها بالندگی یافته است. نخست من به خودم مهر می ورزم؛ سپس سرانجام به همه گیتی چون خودم یا بهتر بگوییم به عنوان خودم مهر می ورزم، زیرا که بالیده ام و پا به پای این بالندگی مهر من نیز بالیده است و دریافته ام که خودم کل گیتی هستم! **تت توام آسی!**

بنابراین، «جادوگر سفید» هرگز نمی خواهد جلوی آگاهی کس دیگری را گرفته و اراده اش را بر او فرود آورد و او را برده خود سازد. وارونه این ها، او حتا به پیشرفت آگاهی دیگر انسانها یاری خواهد رساند تا آنها نیز بدین گونه، خود داوطلب خدمت کردن به اهداف و خواسته های خداوندی گردند. جادوگر سفید در مرکز خودش می ماند، اما از آنجا، از درون خودش، پرتوی نیروهای جان بخش مهر و بنابراین زندگانی را بیرون می دهد. هم چنین، او به دیگری اجازه می دهد که درون مرکز خودش و بی تأثیر بماند، به گونه ای که نه تنها حق اراده ورزی اش را داشته باشد، بلکه با یاری جادوگر سفید حتا به رده بالاتری نیز بالندگی پیدا کند.

از سوی دیگر، جادوگر سیاه، از جنون قدرت جویی محض، نیروهای آفریننده اش را در راه اغوا کردن انسانها با جادوی خویش و بهره گرفتن از آنها همچون بردگان خویش، به کار می اندازد. او از راه تلقین گری یا هیپنوتیزم بر مرکز فرد دیگر چنگ انداخته و او را وادار می سازد که همچون ماهواره ای گرد او بچرخد و بی نگرش به این که شاید فرد زبردست در این روند به گونه ذهنی یا جسمانی به نابودی کشانده شود، به اهداف شخصی و خود خواهانه او خدمت کند.

جادوگر سفید در مرکز خودش می ماند و از آنجا، نیروی جادویی - خدایی مهر را به همه جهان پیرامونش باز می تاباند. جادوگر سیاه، بی آن که حقی داشته باشد، به درونی ترین بخش هستی قربانی خویش وارد شده و خودش را به جان او می خوراند. او با اراده اش به درون فرد نفوذ کرده، او را نابود می سازد و به آدمکی نا آگاه که در برابرش دست و پای تکان می دهد، تبدیل می کند.

ارتعاشات برون‌تابیده جادوگر سپید هر اندازه که بالا باشد، او با آگاهی‌اش باز در همان کرانه عدد یک که عدد خداوند است و خودش بخش‌پذیر نیست، اما همه اعداد تا بی‌نهایت را می‌تواند بخش کند، بر جای می‌ماند. او از راه عدد یک و با نیرو و ارتعاش پایداری‌ناپذیر مهر، تأثیر خویش را بر همه آفریده‌های زنده خداوند جاری می‌سازد و چنانکه اشاره کردیم، با آگاهی‌اش درون عدد یک مانده و از آنجا به ابدیت می‌تابد. بنابراین، او از همه رو غیر شخصی رفتار می‌کند. جادوگر سیاه از کل بخش‌نشده درون به کثرت بیرون پای‌نهاد، با عدد بسیار بالای ارتعاشات شخصی خودش یکی می‌شود و به عدد بسیار بالایی از دانش و توانمندی دست می‌یابد. بدین‌گونه، او فرد برتری می‌گردد که تنها به پیشرفت اهداف خودش اندیشه می‌کند و این را که همه پلیدی‌های دستاوردش سرانجام کمانه کرده و به سوی خودش باز خواهند گشت و او را به سرانجامی دردناک رهنمون خواهد شد، به خرد نمی‌آورد.

عدد یک عدد خداست و بی‌آن هیچ عدد دیگری نمی‌تواند باشد. این عدد، عدد آغاز است، درست همان‌گونه که بدون خداوند هیچ آغازی و هیچ آفرینشی در کار نخواهد بود. عدد یک نمی‌تواند بخش‌گردد. همه سایر اعداد بر عدد یک بخش‌پذیرند، چرا که هر عددی آن را بدون باقیمانده در بر می‌گیرد و به رخنه این عدد در می‌آید. حتا بزرگترین عدد اول هم می‌باید بدون پایداری به نفوذ عدد یک تن در دهد، درست همان‌گونه که خداوند با نیروی پایداری‌ناپذیر مهر خویش به درون حتا دور افتاده‌ترین انسانها نیز رخنه کرده و او را فرا می‌گیرد و با آتش خویش پوسته جداکننده‌اش را نابود می‌گرداند.

خداوند بی‌هیچ باقیمانده‌ای درون همه آفرینش - از کوچکترین آفریده‌ها گرفته تا بزرگترین آنها - می‌گنجد، زیرا او پروردگار کل آفرینش است. به همین شیوه، عدد یک نیز پروردگار همه اعداد است!

عدد خداوند یک است. با این همه عددی هست که از ادراک آدمی و خرد مرزین او - که بازتاب عدد یک در نامتناهی است - فراتر می‌رود. درست همان‌گونه که عدد یک نقطه آغاز سراسر آفرینش است، این عدد به پندار نیامدنی نیز غایت و پایان آفرینش است. درست همان‌گونه که هر عددی بر عدد خدایی یک بخش‌پذیر است، این عدد

کامل و بی نهایت را با هر عددی می توان بخش کرد. هیچ دانشمندی نمی تواند این عدد را به شمار در آورد، چرا که این عدد، عدد بی نهایت است و با این همه چون بازتاب بی نهایت بزرگ و همه - فراگیر عدد یک درون هستی جای دارد. درست همان گونه که هیچ عددی بی عدد یک نمی تواند هستی داشته باشد، با همین بینش، هیچ عدد دیگری نمی تواند در این عدد به پندار نیامدنی بی نهایت بی باقیمانده وجود داشته باشد.

خداوند عشق است و ارتعاشات مهر چنان بلندند که تنها با این عدد می توانند برشمرده شوند. این عدد همه اعداد دیگر را درون خویش دارد و بنابراین، عدد بی نهایت است. درست همان گونه که ابدیت فراسوی مرزهای زمان است، اما تنها با زمان که به آفرینش متناهی برمی گردد می تواند نمایانده شود، می توانیم پی ببریم که عدد بی نهایت بزرگ ارتعاش خداوند - عدد عشق - تنها از راه دانش اعداد کران مند متناهی به گمان درآمدنی است. خود بی نهایت دستخوش زمان نیست، اما زمان بخشی از بی نهایت است. بنابراین، در بی نهایت، ابدیت یا خداوند، بی نهایت عدد متناهی می یابیم.

در حالی که عدد یک عدد خداست و دگرگونی ناپذیری، بخش ناپذیری و ابدیت «او» را نشان می دهد، می بینیم که به همه اعداد تا بی نهایت چهره می بخشد. به همین شیوه، از آنجا که خداوند همه جا هستی دارد و بی آنکه به تماس آفرینش خود در آید، همه چیزها را آفریده و بدانها جان می بخشد، عدد یک بر سازنده همگی اعداد و به راستی که پیش بایست هستی داشتن آنهاست، بی آنکه به تماس آنها و پاره شدن در آید. و همان گونه که عدد یک - عدد آفریننده همه اعداد - نقطه آغاز اعداد است، بازتاب آن عدد، بی نهایت و کمالی است که همه اعداد دیگر را در خودش نهفته دارد و نهایت همه آفرینش و نموده های متناهی آن به شمار می آید. در این نقطه تنها تهیگی به جا می ماند که خاستگاه همه گیتی است و گیتی روزی در آن کشیده و ناپدید خواهد شد. «خویشتن» ما خداست: عدد یک درون ما. اما به کمال که رسیدیم، این عدد یک به عددی فراسوی دریافت آدمی، عدد بی نهایت، گسترش پیدا می کند. راه انسان از عدد یک، از زایش آگاهی، آغاز شده و به عدد بی نهایت می رسد که سراپای گیتی را در یک

آگاهی در بر می‌گیرد.

درست همان‌گونه که نوای آغازین آفرینش همه آواهای دیگر را با هماهنگ‌های^۱ خودش پدید آورد و همان‌گونه که ما، هنگام به نوا در آوردن هم‌زمان هماهنگ‌های آن، تنها همان نوای یگانه بزرگ آغازین را می‌شنویم، ما نیز روزی عدد یک - همانا نفس^۲ یگانه و بی‌همتای خداوندی - خواهیم شد که با جان بخشیدن به همه ارتعاشاتی که هستی دارند، سراسر گیتی را از خویش آکنده می‌سازد. و روزی خواهد رسید که همه انسانها، همه زیوندگان و همه آفرینش، برانگیخته و به نفوذ در آمده و زنده و بیدار گردند و از نیروی همه جاگستر عدد یک به زندگی ای جاودانه در خداوند فرا خوانده شوند.



در بالای این نگاره فرزانه سنگ فلاسفه را با کاشتن درخت زندگی در تغاری انباشته از اکسیر زندگی پدید می‌آورد. این آمیزه پیوسته با آتش اژدها - نیروی جنسی - گرم می‌گردد تا درخت زندگی فرزانه به شکوفه نشینند (انگاره‌ای از گل - صلیبی‌ها).



سن جورج به آگاهی کامل رسیده و بر اژدها - همانا نیروی جنسی - پیروز می شود. اما او اژدها را نمی کشد، چرا که برای رسیدن به خداوند، به آتش و توان اژدها نیاز دارد.

بخش هشتم

هفت پله نردبان یعقوب

تا زمانی که انسان هنوز زیونده‌ای ناآگاه است، لوگوس - نیروهای او، همچون جانوران به گونه خودکار و بنا بر قوانین طبیعت، در رده‌ای ناخودآگاه کار می‌کنند و نیروی جنسی او خود را تنها به چهره‌خواهی جسمی - جانوری به نمود در می‌آورد که او را به سوی رها ساختن خویش از تنش‌های ناخوشایند عصبی‌ای که از انباشته شدن توان جنسی مایه بر می‌گیرند، پیش می‌راند. بر همین اساس، حالت آگاهی او چیزی نیست، مگر شوری که جانوران به آزادسازی فشار درونی خویش دارند. او از مهر هیچ بویی نبرده، چرا که هنوز از دیدگاه روحی نمی‌تواند نیاز خاموش و ناخودآگاه خویش به مهرورزی را تجربه و احساس کرده و به نمود در آورد. مراکز بالاتر او هنوز در وضعیتی خفته به سر می‌برند؛ دل او مرده است. کشش جنسی او را از این مردگی آشکار بیدار می‌کند. او در حالتی از هیجان جسمانی - که از نیروی جنسی‌اش مایه می‌گیرد - به گونه‌گریزی به جستجوی یک جفت بر می‌آید. و طبیعت او را گول می‌زند، چرا که هیجان جنسی تنها به هدف فرزندآوری و برافروختن جریان بزرگ زندگانی برای رسیدن به هدف بزرگ مینوی ساختن کره‌خاک یاری می‌رساند. انسان بدوی از همه این‌ها ناآگاه است. او خواهش‌های جنسی‌اش را تنها برای کامجویی دنبال می‌کند. با این همه، قوانین تمدن انسانی و نگرش‌های عمومی اجتماعی بیشتر زمانها اجازه نمی‌دهند که کشش جنسی، همین که به احساس در آمد، برآورده گردد. و او چه خوش‌اش بیاید و

چه نیاید، ناگزیر می‌گردد کامجویی خود را کمی دیرتر انجام دهد. حتا در میان سیاه‌پوستان بدوی و قبایل بوشمن^۱ نیز مردان جوانی که به بلوغ رسیده‌اند، می‌بایست خواهش جنسی سالم خویش را تا فرا رسیدن زمان آیین بزرگ نگاهداری کنند. تنها در آن زمان است که با رازهای کنش جنسی آشنایی داده می‌شوند. چه در میان سایر بخش‌های جهان و چه در میان نژادهای سفیدپوست باختر، آیین این است که انسان می‌بایست در آغاز و پیش از آن که سرانجام فرصتی پیدا کند تا خواهش‌های جنسی‌اش را فرو نشاند، نخست انگیزه‌اش را چند زمانی تاب آورد؛ در حالی که جانور برانگیخته از خواهش جنسی جفتی در خور خود را جستجو کرده و بیشتر زمانها، بی‌درنگ پیدا می‌کند. بنابراین، بر انسان بایسته است که دورانی را در چشمداشت سپری کند. در این دوران تنش او روی هم افزوده می‌گردد و از آنجا که راه رهایش بی‌درنگی پیدا نمی‌کند، این نیرو تلاش می‌کند تا خود را از راه دیگری - از راه گذرگاههای عصبی - آزاد سازد. تنش آزاد نشده افزایش پیدا می‌کند و بدین‌گونه، انسان با نوسانات و ارتعاشاتی که هر دم فزونی می‌گیرند شازو می‌گردد. با این همه، چنانچه ارتعاش گونه‌ای از انرژی افزایش پیدا کند، آن انرژی دیگر همان انرژی پیشین نخواهد بود. بنابراین، نخستین دگرگون سازی نیروی جنسی، هر اندازه هم که اندک باشد، پیشاپیش رخ داده است!

تنش تازه‌ای که از انباشته شدن افزایش پیدا کرده و نوسانات بالاتری یافته است، دیگر تنها روی اندام‌های جنسی انسان کار نمی‌کند، بلکه هم چنین، روی اندام‌های بالاتر او که توان پذیرش و به نمود در آوردن ارتعاشات بالاتر را دارند نیز به کار می‌افتد. این نیرو تأثیر اضافی برانگیخته ساختن ذهن او را نیز در پی می‌آورد و مغز فرد را وادار می‌کند که در پی یافتن ایده‌ای و پاسخی بگردد. بنابراین، خواهش جسمانی آگاهی او را بیدار کرده و بدین‌گونه، نخستین سوسوی طلوع آگاهی در او تابیدن آغاز می‌کند. دیر یا زود، فرد فرصت آزاد ساختن خواهش جنسی‌اش را پیدا می‌کند، چرا که از او خواسته نمی‌شود جلوی این خواهش خود را بگیرد. با همه این‌ها، در همین میان، نخستین گام دگرگون سازی نیروی جنسی برداشته شده است. راستی این است که این امر به همین

سادگی و تندی که سخن می‌گوییم، روی نمی‌دهد و با آنکه اثراتش نیز در هر انسانی جداگانه است، پیامدش کمابیش یکسان است.

چنان که پیش‌تر اشاره کردیم، انسان می‌تواند برخی حالات درونی عصبی را که بیشتر زمانها بسیار بیم‌انگیزند و روان‌شناسی امروز آنان را به نام «بازداشت»^۱ می‌نامد، در خویشتن گسترش دهد. این حالات زمانی روی می‌دهند که مراکز بالاتر اعصاب فردی هنوز به کار نیفتاده و بنابراین، هنوز نتواند نیروهای جنسی‌اش را به نیروی آفریننده دگرگونی بخشد، اما با این همه، او زندگی‌ای پرهیزکارانه را در پیش گیرد. اما اگر او در همین حالت از پیشرفتگی‌اش تنها برای دورانی کوتاه جلوی انگیزه‌های جنسی خویش را گرفته و سپس لگام آن را آزاد کند، دچار بیماری «جلوگیری» نخواهد شد. او در این حالت هنوز ناآگاهش، نخستین گام‌های راه دگرگون‌سازی نیروی جنسی را، بی‌آنکه برایش از پیش نقشه‌ای کشیده باشد، برداشته است. چه چیز او را به چنین کاری وادار می‌سازد؟ نیروی جنسی کامیابی نیافته. بنابراین، می‌توانیم بگوییم که نیروی جنسی درون ما خودش به ما یاری می‌دهد تا آن را دگرگون سازیم. این نیرو، درست از نرسیدن به کامیابی بر تنش خود افزوده و با تلاشی ذهنی، آگاهی فرد را پیشاپیش به میزانی اندک بالاتر برده و گسترش می‌بخشد. بدین شیوه، هر زمانی که فرد نتواند خواهش‌های جنسی‌اش را همین که سر بر آوردند، برآورده سازد، از پله بعدی نردبان آگاهی رو به بالندگی بالا می‌رود. او گام به گام بالا می‌رود تا آن که به گامه‌ای می‌رسد که در آن نه تنها از خواهش جسمانی خودش، بلکه هم چنین، از خویشتن خودش آگاهی درونی پیدا می‌کند. با این همه، پیش‌رانی نیرو در او به پایان نمی‌رسد و با تنش پیوسته بازگردنده و فزونی‌یابنده‌اش، فرد را یاری داده و به افشار می‌آورد تا گام به گام، حالات بالاتر آگاهی همپای میزان این نیرو را تجربه کند. اندک اندک او به رده‌ای خواهد رسید که در آن، در حالتی از شور جنسی، احساس از همه رو جانوری شهوت‌رانی خویش را رها کرده و به جای آن، نخستین تقلید با هم بودن انسانی را - حتا اگر هنوز تنها به چهره ابتدایی سرسپردگی جسمانی باشد - به نمود در آورده و تجربه

می‌کند. با آنکه شاید این امر چیزی بیش از یک مالکیت جویی و فرو دست شدن شهوت‌آمیز نباشد، باز هم میان فرد و جفتی که از راه آمیزش جنسی به شناخت نزدیکتری از او رسیده است، پیوند انسانی تازه‌ای شکوفا گردیده است. در اینجاست که نخستین نشانه‌های نرمی و مهریانی، نخستین نشانه‌های مهر، پدیدار می‌گردند. بدین‌گونه دل مردهٔ انسان گرمی یافته و بیدار می‌گردد. اینک، در ردهٔ دوم به نمود در آمدن نیروی جنسی، خواهش از همه رو جنسی فرد جای خود را به خواهش ردهٔ بالاتر عاشق بودن می‌دهد. وانگهی، از آنجاکه او آغاز می‌کند به عنوان یک شخصیت از میان توده‌های بی‌نام مردم سر برآورد، بدین‌گونه، دیگر خرسند نمی‌شود که با هر جفتی که پیش آید آمیزش جنسی داشته باشد، بلکه کسی را جستجو می‌کند که برای خودش و سلیقهٔ رو به افزایش‌اش پسندیده‌تر باشد. روند بالندگی‌ای که فرد را از حالت انسانی خشن و ناآگاه و ابتدایی به چنین رده‌ای می‌رساند، شاید چندین زندگی به درازا انجامد. اما، ابدیت به اندازهٔ نیاز درازا دارد...

انسان ابتدایی‌ای که هنوز گرفتار روند آهسته و طبیعی‌اش در درازای روزگاران است، گامهٔ سوم بالندگی خویش را تنها در زندگی‌های آینده‌اش می‌تواند آغاز کند. در آن زمان، او دیگر کشش جنسی‌اش را بی‌نگرش و بی‌تشخیص برآورده نخواهد ساخت. گزیننده‌تر می‌شود و هم چنین، کوشش می‌کند تا جفت خویش را خرسندتر سازد. پیوندی که با جنس مخالفش دارد، جای خود را به آمیزه‌ای از خواهش جنسی و حس با هم بودن می‌دهد که رنگ مالکیت نیز دارد: ویژگی‌ای که با آن که هنوز ابتدایی و خودخواهانه است، باز چهرهٔ پایین‌تری از مهر است. انگیزه در آغاز از همه رو جنسی او اینک جای خود را به عاشق‌پیشگی‌ای می‌دهد که او را به فردی ویژه بند می‌کند.

این شیفستگی با آتش نیروی جنسی او که از راه انتظار کشیدن زنانهٔ بیشتری یافته است، باز هم برانگیخته‌تر می‌گردد. از سوی دیگر، خواهش جنسی فرد با امید ربودن دل دلدارش بالا می‌گیرد. چنین نیروهای جنسی‌ای که به ردهٔ بالاتری برانگیخته شده‌اند، چنانچه پیش از تخلیه شدن به راه‌بندهایی برخوردند، با اثر تندتری روی مراکز بالاتر تأثیر می‌گذارند. می‌توانیم از دل تاریخ بشر نمونه‌های بسیاری را بیرون کشیم که نشان می‌دهند دلدادگان درمانده از برآوردن خواهش‌های جنسی‌ای که ناساز با همهٔ

راه‌بندهای پیش روی‌شان به راستی برای دست یافتن به جفت‌های دستیابی‌ناپذیر خود استوار بوده‌اند، تا چه اندازه از خود رفتارهای زیرکانه و نبوغ‌آمیز نشان داده‌اند. نیروی جنسی ناکام مانده روی مراکز بالاتر، به ویژه روی خرد انسان، اثر بسیار برانگیزنده‌ای می‌گذارد. خرد برانگیخته به دلدادگان نوید می‌دهد که با برآورده ساختن خواهش‌های جنسی‌شان به بالاترین شادمانی‌ها دست خواهند یافت. بدین‌گونه، شیفتگی آنها به یکدیگر باز هم فزونی می‌یابد و سرانجام، از روی مهر با یکدیگر پیمان زناشویی می‌بندند. در انسانی که به خواسته‌اش رسیده و ازدواج کرده است، نیروی جنسی بی‌هیچ بازداشتی جریان آزاد پیدا می‌کند. امّا، بیشتر زمانها قهرمانان تیزهوش ماجرای دلدادگی به دلزدگانی کام یافته و خسته بدل می‌شوند، تا آن که دست سرنوشت آنان را به دگرگون سازی دوباره نیروی خویش وادار سازد. شوهر افتاده به دام طبیعت، برای بی‌گمان شدن از اینکه خانواده‌اش زندگی بهتری خواهد داشت - اگر که نه از همه رو، برای خرسندی‌ای که کارش به او می‌بخشد - آغاز می‌کند به کارش بیندیشد. او در پی دستاوردهای بیشتری می‌رود. در این راه، ناگزیر می‌گردد نیروی بیشتری را به گذرگاههای بالاتر انرژی‌اش روانه سازد؛ گذرگاههایی که از راه آنها بخش بزرگتری از نیروهای آفریننده او به گردش در می‌آیند. بدین‌گونه، نیروی جنسی و شیفتگی مهرورزانة یک انسان با آگاهی میانه او را وادار می‌سازد تا بخشی از نیروی انگیزاننده‌اش را به رده ذهنی هدایت کرده و آن را به تلاشی ذهنی تبدیل سازد. او اندک اندک با شیرینی کار آفریننده آشنایی یافته و از این راه‌گونه‌ای خویش - استامی را تجربه می‌کند. خود - آگاهی‌اش گسترده‌تر و افزوده‌تر می‌شود و گذشت زمان، حس مالکیت و شهوتی را که در آغاز به شریک زندگی‌اش که اینک مادر فرزندان اوست، داشته، به پیوندی انسانی - روحانی دگرگون می‌سازد که از هماهنگی‌ای درونی و مهرورزانة سرچشمه می‌گیرد و، به خودی خود، چهره بالاتر و بی‌منت‌تری از عشق است.

بدین‌گونه، او ناآگاهانه و بی‌آنکه متوجه باشد، نیروهای جنسی‌اش را به گونه فزاینده روانه مراکز بالاترش ساخته و اندک اندک به رده چهارم بالندگی آگاهی می‌رسد. او آغاز به دریافت و بازتاباندن ارتعاشات باز هم بالاتری می‌کند که مراکز عصبی بالاتری را برانگیخته و گشوده می‌سازند. او آغاز می‌کند باز هم بیشتر بیندیشد و این بار نه، تنها

در باره اینکه چگونه غرایزش را بهتر برآورده کند و چگونه خوشی های جنسی - حسی باز هم بیشتری به دست آورد. هم چنین، آغاز می کند به چیزهای بالاتر گرایش نشان دهد. در پی آن می رود که به زندگی اش غنای بیشتری بخشد و اندک اندک منش بالاتری پیدا می کند. در می یابد که حتا در عشق جسمانی نیز تنها یک نفر که با او نزدیکی روحانی احساس می کند، می تواند به او خرسندی ببخشد. دلش می خواهد و چشم بدان دارد که دلدارش اندیشه و سلیقه ای چون خود او داشته باشد. اما، درخواست های فراوانی که در عشق دارد، شمار همسرانی را که می توانند در خور او باشند، و بنابراین، امکان دستیابی او به کامیابی همه سویه جنسی را کاهش می دهد. هر چه سلیقه اش لطیف تر می شود، کامیابی یافتنش نیز دشوارتر می گردد. نیروهای جنسی انباشته شده و کام نیافته او به آگاهی اش فشار می آورند که تندتر و باز هم بالاتر پیش رود و ارتعاشات باز هم بالاتری را ادراک کند. از این راه، مراکز عصبی بالاتر بعدی اش را به کار می اندازد. آغاز می کند به سوی دانش (!) گرایش پیدا کند. بدین گونه، به رده چهارم رسیده و اندک اندک در آن جای می گیرد. اینک به آموختن و بررسی کردن رو آورده و آرزومند پی بردن به رازهای جهان می گردد. افق های ذهنی اش گسترش پیدا می کنند. نیروهای آفریننده او دیگر خود را تنها از راه بدن و به چهره نیروی جنسی آشکار نمی سازند، بلکه نمود نیروهای احساسی و ذهنی و اراده ای فزونی یافته تر را نیز به خود می گیرند. بر پیشه اش «سوار» می شود؛ شاید مقام بالایی داشته باشد؛ از میان توده های مردم سر بر می آورد. هم چنین، به کمک تنش حیاتی بالاترش و آگاهی ای که ارتعاشات بالاتری را درک می کند، نوساناتی بالاتر را روانه اندام های جنسی اش می کند و بدین گونه و به همان نسبت، در توان جسمی - جنسی اش (!) افزایش پدید می آورد. هر چه رده آگاهی انسانی بالاتر باشد، نیروهایی که می تواند روانه مراکز عصبی و اندام های پایین ترش کند و به همان نسبت، شادکامی هایی که از آمیزش جنسی (!) می تواند به دست آورد، بیشتر و نیرومندترند. با این همه، برای این امر، به جفتی نیاز دارد که چون خودش برتر باشد. او در زندگی عشقی اش در پی زنی استثنایی و اهل درک می گردد که همپای خودش باشد و با او بتواند پیوند ذهنی و احساسی و روحانی والایی برقرار کند. او پیشاپیش آزموده و می داند که برآورده شدن همه سویه نیازهای

تن و اندیشه، و شادمانی راستین را تنها هنگامی می‌تواند به دست آورد که جفتی با ارزش و همپایه خودش داشته باشد. جفت او می‌بایست توانایی دنبال کردن او تا ارتعاشات بسیار افزایش یافته را داشته باشد و بتواند از عشقی پر شور و با این همه، متعالی، برانگیخته گردد و گذشته از این‌ها، بتواند این عشق را با همه هستی‌اش (!) به او بازگرداند. او پیشاپیش از تفاوت میان کیفیت و کمیت آگاه است و بنا بر همین نگرش نیز زندگی می‌کند، چرا که به هیچ روش دیگری نمی‌تواند زندگی کند!

به راستی که جای بسی درد و اندوه است که فردی با رده‌بالتنگی بالا بتواند هنگام مهرورزی ارتعاشات بسیار بالایی را روی کار آورده و ارزانی دلدارش سازد، اما جفت او نتواند پا به پایش پیش آید. چه دردناک است حس تنهایی چنین انسانی!

هنگام فرونشست آب در کنار دریا می‌توان به گوش ماهی‌های بسیاری برخورد که با خیزابه‌ها بالا آمده و در زیر آفتاب خشک شده‌اند. بچه که بودم، خوی آن داشتم که بگویم این نیمه‌ها را کنار هم نهم تا بار دیگر با هم جفت شوند. بسیاری از صدف‌های ساده بودند که پوسته‌هایی از همه رو صاف و دوره‌هایی بی‌لبه داشتند. حتماً اگر دو صدف به راستی از آن یک جانور نبودند، بیشتر زمانها به خوبی با هم جفت می‌شدند و من می‌توانستم آنها را ببندم. کمیاب‌تر از آنها، گوش ماهی‌هایی بودند که پوسته بیرونی و لبه موجدار و ناصافی داشتند. آنها بسیار زیباتر و شخصیت‌دارتر بودند و تنها زمانی آنها را می‌توانستم به درستی کنار هم گذارم که جفت راستین یکدیگر بوده باشند. آنها با صدف جانوری دیگر جور در نمی‌آمدند...

انسانها نیز همین گونه‌اند. انسان بدوی می‌توانست جفت‌های بسیاری را بیابد که در کنارشان زندگی آرامی داشته باشد. شوهر نیازهای زندگی را فراهم آورده و زن از شوهر و فرزنداناش نگاهداری می‌کند. آنها بار زندگی را در آرامش بر دوش می‌کشند. خوی و عادت، کودکان و خانواده، آنها را به یکدیگر پیوند می‌دهد، بی‌آنکه با یکدیگر هماهنگی روحانی ژرفی داشته باشند، چرا که آنها هنوز روحانی نشده‌اند و منش ویژه‌ای ندارند. هر چه انسانی مینوی‌تر گردد، ویژه‌تر و بی‌همتاتر می‌شود و برایش ارزش بیشتری پیدا می‌کند که جفت و همسری از همه رو هماهنگ با رده خودش داشته باشد. هر چه منش فردی ویژه‌تر باشد، برایش کمتر امکان‌پذیر می‌گردد که با

جفتی ناهمپای خودش زیر یک بام زندگی کند. میان این دو هیچ آرامشی نمی‌تواند یافت شود. هر چه رده انسانی بالاتر باشد، برایش بایسته‌تر می‌گردد که رده فرد، هوش و سلیقه و شیوه اندیشه‌گری جفت زندگی‌اش - تا جزئیات عشقبازی و به راستی که، سرپای هستی او - بی‌کم و کاست با خودش هماهنگی داشته باشد. تنها با چنین زنی است که او می‌تواند برخورد جنسی شادمانی بخش و نیاز برآوری داشته باشد که در آن هر دو نفر به یکی شدن همه رویه روح و تن و اندیشه دست یافته و چنین همایش باشکوهی را بیازمایند.

بدین گونه، انسان به آرامی به رده پنجم می‌رسد. در این رده آگاهی او به جایی رسیده است که می‌تواند نیروهای آفریننده‌اش را هم به چهره جنسی و هم به چهره نیروهای روحی - ذهنی و فراتر از این‌ها، به چهره اراده آهنینی هر دم رو به فزونی، به نمود در آورد. او نیروهایش را از خود باز می‌تاباند: بخشی از آن را پیشاپیش به چهره خرد ناب، بخشی را به چهره کردارهای روحانی و بخشی را به چهره جسمانی؛ در هر راستایی که دلش بخواهد و بنابر حالت آگاهی‌اش. او مراکز از مغز و اعصاب را که توانایی تاب آوردن نیروهای ذهنی ناب و تنش‌های بالا را دارند، به کار انداخته است. پایداری اعصاب و بدنش چنان افزایش یافته که می‌تواند ارتعاشات بالای ذهنی را، بی آنکه که تباها شود، پذیرا شده و آنها را از راه تن خویش چون نیروی جنسی به نمود در آورد. او در عشق‌ورزی بسیار پرشور است و از خود مهری درونی و روحانی را باز می‌تاباند. و اندام‌های جنسی‌اش که از زمان زاده شدن نیرومند و مقاوم بوده‌اند، به همان اندازه، توانایی به نمود در آوردن تنش‌های شهوانی و بالا را نیز دارند. او آفریننده شده است؛ دریچه‌های هر لایه درونش - از دریچه‌های ذهن او گرفته تا دریچه‌های کالبد جسمانی‌اش - همگی بازند. تنها دو مرکز دیگر مغزش که در آینده ارتعاشات خدایی بسیار بالاتر را پذیرا شده و به نمود در خواهند آورد، هنوز در حالت خفتگی هستند.

چنانچه فردی همه نیروهایش را به گونه یکدست بازتاباند، اندام‌های نمودار سازنده این نیروها نیز به گونه یکدست در او بالندگی پیدا کرده‌اند و بدین گونه، انسانی که ذهنیتی بسیار بالا دارد، از پیکری نیرومند، تندرست، و زیبا چهره نیز برخوردار است. این همان رده‌ای است که انسان برای نخستین بار - چنانچه دلش بخواهد -

می‌تواند بی آنکه گرفتار عصبی شدن‌های بیمارگونه و دیگر دشواری‌ها گردد، از نمودهای جنسی‌اش دست‌کشد، چرا که می‌تواند این نیروی خویش را، بی‌هیچ بازدارنده‌ای، در رده‌های بالاتر به نمود در آورد. نگرش دلخواهش - همانا آگاهی‌اش - هر جا که باشد، نیروی آفریننده بالای او خود را از راه مراکز همسوی مغز و اعصاب و اندام‌هایی که با این نگرش همسویی دارند، به نمود در می‌آورند. او می‌تواند نیروی جنسی‌اش را هویدا ساخته و آن را چون عشق تجربه کند، فرزند آورد یا، اگر خواست به جهان اندیشه‌ها روی گرداند، اندیشه‌هایی با ذهنیتی بسیار بالا و آفریننده - القاکرانه را به نمود در آورده و آنها را چون تخمه‌هایی بارور پراکنده سازد. او شهودی و القاکر شده است و نیروهای هیپنوتیکی - جادویی‌اش سر بر آورده و به کار در می‌آیند. بسنده است نواخ بزرگی را به یاد آوریم که گذشته از آن که از دیدگاه جنسی بسیار توانا و نیرومند بودند و عشقی شهوانی را تجربه کردند، با اندیشه‌های بالا و آفریننده و الهامی خویش به ژرفای انسانیت نیز راه پیدا کردند. آنها با انسانها آمیخته، فرزندان اندیشه‌گر پدید آوردند، جهان‌هایی تازه آفریدند و روند تاریخ را دگرگون ساختند، درست به همان‌گونه که می‌توانستند با نیروهای جسمانی خویش زنی را خوشبخت ساخته و به او فرزند بخشند.

تاریخ به ما می‌گوید که نواخ بزرگ، هنگام انجام کارهای آفریننده، بیشتر زمانها تا ماهها از نمودهای جنسی پرهیز کرده‌اند. آنها همه نیروهای خویش را در راستای اندیشه به کار گرفته، اما پس از آن که کارشان به پایان رسید، بار دیگر و بی‌آنکه از توان جنسی‌شان کاسته شده باشد، به عشق داغ و پر شور روی آورده‌اند. این مردان که در رده پنجم بالندگی آگاهی بودند، نیروی آفریننده خویش را، پیشاپیش، چون حالتی از هستی تجربه می‌کردند. آنها آن را چون شادمانی کار و هستی خویش می‌آمودند و تأثیرشان، از هر سو که بنگریم، تأثیری جادویی آفریننده بوده است. بهایی ندارد که چنین مردی نیروهایش را در پایه یک دانشمند، سیاستمدار، فرمانروا، فرزان - اندیش به نمود در آورد، یا در پایه یک بازیگر، آهنگ ساز، نگاره گر، تندیس ساز یا یک نویسنده. بزرگی او به اندازه تأثیری است که از خودش به یادگار می‌گذارد. بهایی ندارد که این مردان کجا و کی زندگی کرده یا در حال زندگی هستند. آنها فراسوی زمان و جایگاهند و

کارشان در همه زمانها چون نور ایزدی بر سراسر کره خاک می درخشد و روشنائی اش را بر فراز دنیای متناهی و گذرای ما پراکنده می سازد. یک ارسطو، فیثاغورث، افلاطون یا فلوپتین به همان اندازه از زمان و جایگاه فراتر است که یک اسپینوزا، لایب نیتز، کانت، شکسپیر، گوته، میکل آنژ، لئوناردو داوینچی، تیتیان،^۱ رامبراند، روبنس؛ یا یک بتهوون، موزارت، باخ یا یک گالیله، ادیسون، مارکونی، پاراسلوس، هانمان^۲ یا دیگر غولهای اندیشه و هنر دنیای ما. آنها به ژرفای آفرینش نگریسته و چیزهایی را که در رده های بالاتر آزموده بودند، بر ما فرود آورده و آشکار گردانند. «هیچ شادمانی ای بزرگتر از آن نیست که انسان به پهنه خداوند نزدیک شده و آن را به پایین، سوی انسانها، آورد؛ این را بتهوون در نامه ای به وِگلرز^۳ یادآور شده است. چه مهر روحانی بزرگی داشته است او که فرو آوردن شادمانی بر مردم را بزرگترین شادمانی خویش می انگاشته است!

بسیاری از این نوابغ عشق جسمانی را آزموده و از آن پُرائر شادی برگرفته اند. با این همه، نه نیاز است و نه می توان در اینجا شمار مردان بسیار بزرگی را یاد کرد که مهر انسانی را به مهری خدای دگرگون ساختند. برای نمونه، افلاطون را که عشق آرمانی به نام او «افلاطونی» خوانده می شود و دانه را که در «کمدی الهی» اش انگاره ای از مهر پاک آسمانی را در بئاتریس به نقش کشید، نام می برم. هم چنین، می بینیم که بسیاری از این انسانها بی آنکه متعصب باشند، سخت دین دار بوده و خداوند را آرزو کرده اند. و می دانیم که بسیاری از این غولها می توانستند دیر زمانی از به نمود در آوردن نیروهای جنسی خویش پرهیز کرده و با این همه، تندرست و هماهنگ به دور از بازداشتگی ها به سر برند. از بتهوون پرسیدند که چرا ازدواج نمی کند. پاسخ داد: «چگونه می توانم موسیقی ام را بنویسم، آنگاه که ناگزیر باشم نیروهایم را به پای زندگی زناشویی ریزم؟» به درستی که انسان نمی تواند دو فرمان ران داشته باشد. او می بایست برگزیند که نیروهای آفریننده اش را سوی مراکز پایین تر فرستد یا سوی مراکز بالاتر. انسانهای به راستی بزرگ هرگز زندگی شهوت بار نداشته اند. از سوی دیگر، انگاره های هرزگی

۱-Titian

۲-Hahnemann

۳-Wegeners

هیچگاه انسان‌هایی بزرگ نبوده و نخواهند بود. نماد نمایشی این راستی را در داستان توراتی «سامسون» می‌یابیم: سامسون از نیروهای جادویی شکست‌ناپذیر و هم‌اوردناپذیری برخوردار بود که چون موهای پرپشت و انبوه از مراکز عصبی بالاتر مغزش یا همانا کاسه سرش، بیرون زده بودند. این نیروها که به او توان جسمانی افسانه‌واری بخشیده بودند، همین که او نیروهای جادویی - آفریننده‌اش را روانه مراکز پایین‌ترش ساخت و در راه آمیزش جنسی با «دلیله» بر باد داد، چون موهایی که تراشیده شده باشند، از او رخت بر بستند. هم‌زمان با این‌ها، او «کور» شد و بینایی روحی و آزادی روحانی‌اش را از دست داد. او را به «زندان» برده و جدای از دیگران در خودش زندانی ساختند. اما از آنجا که او در «زندان» توانست دوباره راه بازگشت به خودش را بیابد و نیروهایش را بازیابد، توانست آنها را بار دیگر به نیروهای جادویی - آفریننده‌ای دگرگون کند که مراکز بالاتر به کار افتاده‌اش از خود برون می‌دادند. موهای نیروبخش او باز آغاز به رویدن کردند و بلند شدند و او بار دیگر توانایی انجام کارهای ابرانسانی را پیدا کرد و توانست کاخ شاهانه - یکی شدگی آگاهی با پهنه ماده - را درهم فرو ریزد. بدین‌گونه، او از رنج خویش رهایی یافت.

باری، آگاهی انسان خود را اندک اندک به پله ششم نردبان یعقوب می‌کشاند. در این رده به پیامبران، قدسیان، آموزگاران بزرگ باختر زمین و استادان و ریشی‌های ' خاور زمین برمی‌خوریم. آنها با نیروهای آفریننده هرده‌ای آشنایی یافته و بر آنها چیرگی همه سویه به دست آورده‌اند. آنان می‌دانند که تهی ساختن این نیروی خدایی در بدن، برای کسانی که نیروی حیاتی خویش را در پایه نیروی آفریننده به کار می‌گیرند، زبانی به گونه انکارناپذیر غم‌انگیز است و بنابراین می‌توانند شادمانی‌ها و شادکامی‌های روح را دریافته و تجربه کنند. خواهش جنسی همچون میوه‌ای رسیده از یک درخت، از آنان فرو افتاده است. اندام‌های جنسی ایشان به همان نیرومندی و سلامت سایر انسانهاست، چرا که روح است که بدن را می‌سازد و توانمندی روح خودش را در بیکری کامل به آشکار در می‌آورد. با این همه، از آنجا که بدن فرمانبردار روح است،

اندام‌های جنسی برای بدن خودشان کار کرده و برای آن هورمون‌هایی فراهم می‌آورند که مورد نیاز نگاهداری سلامتی و توان آن هستند و به کار می‌آیند تا آن را توانی مردم تازه شونده بخشند. در بدن این افراد توانایی جنسی در حالتی از خفتگی به سر می‌برد. نیروهایی که این اندام‌ها را برای فرزندآوری برانگیخته می‌ساختند، اکنون روانه مراکز بالاتر مغز و اعصاب شده و در پایه نیروهایی روحانی، در راهی خدایی - آفریننده به کار گرفته می‌شوند. این انسانها کنش‌های آفریننده انسانی را کنار گذاشته‌اند، نه کارهای ادبی می‌کنند، نه برای مردم موسیقی می‌سرایند و نه در پی شکوه و کامیابی این جهانی می‌شتابند. به جای این‌ها، نیروی آفریننده خویش را تنها به چهره خردی روحانی - ایزدی و مهری که خدایی است و همه جهان را در بر می‌گیرد، از خود باز می‌تابانند. این نیرو بالاترین، پایداری ناپذیرترین و به همه چیز راه برنده‌ترین نیروها - یا همانا نیروی خداوند - است. تنها زمینه کاری پیامبران زمینی این است که راه رستگاری و بازبرخیزی را نشان کسانی دهند که هنوز در تاریکی یا نیمه روشن پگاه جان‌شان به سر برده و رنج می‌کشند و با همه توان خود خواهان رهایی از رنج هستند. این مردان خدمتگزاران خداوندند. بیشتر آنها هنگام پای نهادن به این جهان، پیشاپیش، فراخوان الهی انجام چنین کاری را داشته‌اند. اما، بوده‌اند و خواهند بود کسانی که تنها در درازای زندگی هاشان به چنین رده‌ای خواهند رسید. چنین مردان بزرگی در میان ما بوده و هنوز هم هستند. در باختر آنها را به نام قدیس، عارف یا پیامبر و در خاور به نام ریشی‌ها می‌شناسیم. یافتن آنها دشوار است، چرا که نمای بیرونی‌شان همچون سایر مردمان است، اما تنها کسانی توانایی شناخت ایشان را دارند که در رده‌ای درست پایین‌تر از رده ایشان باشند. چه بسا دیگران آنها را ستایش کنند، چرا که بزرگی‌شان را - با آن که نمی‌توانند درک‌شان کنند - احساس می‌کنند. برخی حتا از ایشان بیزارند، چرا که بزرگی آنها و تأثیر ناپذیری ایشان از همه وسوسه‌ها را حس کرده و بنابراین، خود را در برابر ایشان پست و ناچیز احساس می‌کنند. با همه این‌ها، کسی که خداوند را از ژرفای قلبش جستجو کند، آنها را خواهد یافت، چرا که «از راه نیکویی و بر و بار ایشان است که ایشان را خواهی شناخت...» (۷:۲۰: انجیل متا).

در رده هفتم، انسان آگاهی‌اش را تا آنجا بالیدگی بخشیده است که می‌تواند همه این

چهره‌های نیروی خدایی - آفریننده را از بالاترین ارتعاش‌ها به زیر فرمان گرفته و بی آن که خود با آگاهی‌اش به رده‌های پایین‌تر فرود آید، از آنها در هر شکلی بهره گیرد. او زندگی را آگاهانه درون خودش تجربه می‌کند، یا بهتر بگوییم، در آگاهی‌اش خود زندگی است. او در خودشناسی‌ای همه‌سویه، در حالت خدایی‌ای از خود - آگاهی، و حالت مطلقی از هستی که در آن هیچیک از اتم‌های هستی‌اش ناآگاه بر جای نمانده است، به گونه‌ای آگاهانه با خداوند یکی و همسان شده است. او همچون موسی که با خداوند رو در رو سخن گفت: درک می‌کند و خود می‌تواند بگوید که: «من آنم که هستم».

خداوند هستی جاودانه است. و اگر به راستی من هستم (بخشی از فعلی «بودن» در حالت ضمیر اول شخص) بنابراین، در آگاهی‌ام خود هستی یا خداوند، گردیده‌ام. این همان بالاترین رده آگاهی است که در آن انسان و آفریدگارش از این که زیوندگانی جدای از یکدیگر باشند، دست می‌کشند و «خویشتن» آدمی، در آگاهی‌ای جهانی و تک - خدایی، با پروردگارش یکی می‌گردد. کسانی را که به چنین رده‌ای رسیده‌اند، انسان - خدا می‌نامیم.

از همین روست که مسیح، آن نام‌دارترین اما کم شناخته شده‌ترین انسان - خدای باختریان درباره خودش می‌گوید: «من و پروردگارم (پدر) یکی هستیم» (۱۰:۳۰: یوحنا)

انسان - خدایان در حالتی از آگاهی ناب ایزدی زندگی کرده و همه نموده‌های‌شان از این آگاهی خدایی، از خود خداوند، سرچشمه می‌گیرد. هر از چندی در این جهان انسان - خدایی زاده می‌شود تا نشان دهد که رسیدن به این حالت از آگاهی برای همگان امکان‌پذیر است. او راه به سوی خدا، یا پروردگار آسمانی ما را که در ناخودآگاه‌مان چشم به راه ماست، به ما نشان داده و راه پسر اسرافکاری^۱ را در برابرمان می‌نهد که روزی، از حالتی که جز به خواهش‌های حیوانی‌اش به چیز دیگری بها نمی‌داد، بیدار شده و می‌گوید: «بر خواهم خواست و سوی پدرم خواهم رفت...» (۱۵:۱۸: انجیل لوقا). آنگاه کمر بسته به راه دراز گسترش دادن آگاهی پای می‌نهد و سفر

بزرگ بازگشت به بهشت گمشده و خانه آسمانی روزی پشت سر نهاده «پدر» مهربانش را آغاز می‌کند که با آغوشی گشوده به سویش - به سوی ما - می‌آید و او را در میان بازوان خود گرفته و به سینه پدران‌اش می‌چسباند و در حالت والایی از آگاهیِ خدایی با او - با ما - یکی می‌گردد.

بخش نهم

سن جورج مقدس

هر کسی که برای تندی بخشیدن به پیشرفت خود بر نردبان سترگ گسترش دادن آگاهی، به آزمودن یوگا روی آورده باشد، می‌بایست با نیروی جنسی که تنها یاری دهنده برگزشتن او از پایین‌ترین تا درست بالاترین پله این راه است، آشنایی ژرف داشته باشد. او می‌بایست آن را پُر اُپر در خویش به آگاهی رسانده و فرودست روحش سازد. به زیان دیگر، او نیاز دارد که نیروی جنسی‌اش را به نیروی آفریننده - روحانی دگرگون سازد.

چنانکه پیش‌تر یادآور شدیم، نیروی جنسی، این توان مایهٔ جهانی، اصل آفریننده یا همان لوگوس است و چه ما از آن آگاه باشیم و چه نباشیم، همانا هستی راستین آدمی، «خویشتن» خود او، «آفریننده» خود او، و «من آنم» اوست. از این رو، نیروی جنسی نابود ساختنی نیست، چرا که این امر به معنای نابودسازی خود آدمی است. ما تنها می‌توانیم نیروی جنسی را دگرگون چهره سازیم؛ تنها می‌توانیم همین نیرو باشیم! و چنانچه کسی به یاری این دست‌مایه به خود آگاهی همه سویه رسیده و بدین‌گونه، فرمانروای خردش گشته باشد، هم‌زمان، فرمانروای نیروی جنسی‌اش نیز شده است که جادویی‌ترین همهٔ نیروهای جادویی است، چرا که او خود همین توانمایه است! انسان از همه رو آگاه نیروی جنسی‌اش را به نام «من» می‌شناسد. چنین فردی، با نیروی جنسی‌ای که آن را به نیروی آفریننده - خدایی دگرگون ساخته، می‌تواند معجزه‌ها انجام

دهد و پیرامون خویش جهان‌های تازه‌ای بیافریند. او بر سراسر پهنه طبیعت - همه نیروهای آن و همه زیوندگانش - چیرگی به دست آورده و جادوگری سفید، یا همانا یک انسان - خدا می‌گردد.

داستان پرآوازه سن جورج این راستی را به روشنی بسیار به انگار ما می‌آورد. آن قدیس بزرگ و آن انسان همه - آگاه بر اژدهای نیروی جنسی - پیروز می‌شود، اما آن را نمی‌کشد، بلکه با شمشیرش تنها به زمین هیخکوب می‌کند، چرا که اگر بنا باشد به خداوند رسد و خدا باشد، به آتش این اژدها و توانمندی‌اش نیاز دارد و از آن نمی‌تواند چشم پوشد. او نایست نیروی پیش برنده خودش را نابود کند، بلکه می‌باید تنها آن را به زیر کشد. چرا که اگر بنا بود اژدها را نابود سازد، خودش را نابود می‌ساخت و دیگر نمی‌توانست مراکز بالاتر مغز و اعصابش را با آتش اژدها گرم کرده و نیروی جنسی را به چهره توان مایه‌ای ایزدی - آفریننده از خودش بازتاباند. چنانچه می‌خواهیم به هدف خویش - خداوند - رسیم، به نیروی جنسی‌ای که خدمتگزار اهداف مان است و به نیروی آفریننده دگرگون شده باشد، نیاز بی‌چون و چرا داریم و می‌بایست از آن چون پشیرانه‌ای در راه مینوی شدن، رهایی و باز برخیزی (۱) خودمان بهره گیریم.

کسانی که راهی طریقت یوگا شده‌اند، بیشتر زمانها در زندگی‌های پیشین خود چند گامی را پشت نهاده و به گونه ناخودآگاه هم که باشد، تجربه آن را که نیروهای جنسی نمی‌بایست هدر داده شوند، همراه دارند. آنان دلشان نمی‌خواهد که بار دیگر به دام‌های طبیعت افتند، بلکه می‌خواهند از آنها بگریزند. اما، آنان نیز می‌بایست روزی تجربه جنسی خویش را به دست می‌آوردند، چرا که نیروی جنسی نمود نیروی آفریننده‌ی خدایی نیز هست، با این تفاوت که در پایین‌ترین رده این نمود، در رده مادی، جای گرفته و نیروی روحانی فشرده شده در ماده، یا به زبان دیگر، نیروی روحانی مادیت پذیرفته به شمار می‌رود. چنانچه این توانمایه را به گونه سالم، بنابر قوانین طبیعت، به کار گیریم، گناه نیست. تنها زمانی گناه کرده‌ایم - اگر که اندیشه گناه کردن به راستی درست باشد - که ویژگی جنسی خویش را از راه غددی که از کج‌روی‌ها و دستاویزهای ساختگی مان برانگیخته شده‌اند، به شیوه‌ای غیرطبیعی و گرافه، و بدون

هیچگونه هماهنگی درونی، به ناروا به کار انداخته و با هدر دادن و هدف قرار دادن آن، نیروهای بالاتر روحانی خویش را به پایین کشانده و تباه سازیم. چنین رفتارهایی انسان را هم از نیروی اراده و هم از توان القاگری اش باز داشته و اندام های جنسی او را بسیار سست و ناتوان می کنند. هر کاری که فراتر از خواهش های طبیعی و معمولی بشر، با انگیزه کامجویی مطلق و لگام گسیخته، روی غدد به گونه غیرطبیعی شده آدمی انجام گیرد، بیشتر زمانها نیروی زندگانی، توان ذهنی و خوی و منش او را کاستی می دهد. با بررسی تاریخ بشر از دوران های گذشته تاکنون به بسیاری انسانهای بسیار پیشرفته برمی خوریم که نیروهای روحی بالایی داشته و با این همه، بی آنکه نیروهای ذهنی خویش را پایین آورده و سست گردانند، با شور و گرمی بسیار، از نمود جنسی عشق کامجویی کرده اند. آنها به سادگی و بنا بر قوانین ایزدی و طبیعی، از نیروهای آفریننده خویش بهره درست و طبیعی گرفته و عشق و سرسپردگی ای جسمانی بر پایه دلدادگی ای سالم را تجربه کردند. راستی این است که آنان نیروهای جسمانی خویش را به گونه جسمانی مصرف کرده و توان مایه روحانی آفریننده - ایزدی خویش را نه به چهره توانی جسمانی و در راستایی وارونه به کار گرفتند و نه در راه کج روی ها و شهوات پوچ و از همه رو حسی از بالا به پایین کشانند. آنان هیچگاه شهوت گریانی سست اراده نبودند که بازیچه هواشان باشند. وارون این ها، آنها بر خود و نیروی جنسی شان چیرگی داشتند. با این همه، این نوابغی که با شهوت عشق می ورزیده اند، هر اندازه هم که بزرگ بوده باشند، بی گمان تا زمانی که از زندگی عشقی شان دست بر نمی کشیدند، نمی توانستند پیامبر، جادوگر سپید، قدیس یا انسان - خدا گردند. آنها ناساز با بزرگی انسانی شان، هنوز با جنسیت خود یکی، و هنوز زیوندگانی انسانی بودند. حتا اگر، در حال انجام کار آفریننده، به بلندای روح ایزدی - که بی جنسیت است! - سر بلند کرده و با نبوغ شان یکی می شدند، کارشان که پایان می گرفت، بار دیگر به رده پایین تر انسانی خویش فرو افتاده و در آن، بار دیگر به موجوداتی جنسی تبدیل می شدند. به زبان دیگر، آنان هنوز زیونده ای «کامل» نبودند و تنها در راه «کامل» شدن بودند.

یک قدیس یا انسان - خدا همه این چیزها را در زندگی های پیشین اش آزموده است و طبیعت دیگر نمی تواند او را به دام اندازد. او دیگر از تهی ساختن نیروی آفریننده اش

در راههای جنسی دست برداشته و به جایش آن را برای بدن خودش نگاه می‌دارد، بی‌آنکه خود را با ماده و پیکر جسمانی یکی سازد. او آگاه است و در سرچشمه توان خدایی‌اش هم چنان آگاه می‌ماند؛ راستی این است که او در خویشتن خودش همین سرچشمه است و دیگر از این حالت آگاهی به ردهٔ مادی - جنسی افت نمی‌کند. بدین‌گونه، او نیروهای متعالی دارای ارتعاش‌های بالا را روانهٔ بدنش ساخته و بدن او چنان سراپا از این نیروها دگرگون می‌شود که می‌توان گفت مادهٔ بدن یک قدیس یا انسان - خدا از پایه و اساس با بدن یک انسان معمولی گوناگونی دارد. نیروهای روحانی همهٔ ویروس و باکتری‌ها را از میان می‌برند و بدین‌گونه، انسان راز - آشنا در برابر همهٔ بیماری‌ها ایمنی پیدا می‌کند. این نیروها بدن را در شادابی دوران جوانی نگاه می‌دارند، زیرا که ارتعاشات و تنش بالای روح یاخته‌های بدن فرد را پیوسته بازسازی می‌کنند. در چنین فردی غده‌های جنسی همچنان هورمون برون می‌دهند، اما نه تنها برای آن که به تن او توان فرزندآوری بخشند، بلکه برای آن که در انباشت و نگهداری نیروهای جوانی بدن او نیز نقشی بسیار بزرگتر از آنچه تاکنون شناخته شده است، بازی کنند. نیروی جنسی خود نیروی زندگی است؛ حلقهٔ میان ذهن و ماده. این نیرو گذشته از آن که هنگام آمیزش جنسی می‌تواند به موجود زنده تازه‌ای زندگی ببخشد، چنانچه انسان راز آن را بداند و آن را برای خودش نگهداری کند، می‌تواند پیوسته به بدن خود او نیز زندگی ببخشد. یک قدیس راز - آشنا هیچگاه از تن بیزار نیست. برعکس، او بدن را ابزار و دستمایهٔ شگفت‌انگیز نمودگری روح به شمار می‌آورد. ابزاری که تنها نیروی پیشران در خور بالا رفتن از نردبان بزرگ یعقوب را در اختیارش می‌نهد. اما، از آنجا که انسان راز - آشنا در خویشتن خدایی خودش - که بی‌جنسیت است - از آگاهی همه سویه برخوردار است، دیگر به مکمل مادی یا روحی نیاز ندارد. او در آگاهی‌اش از همه رو کامل شده است و بنابراین، می‌تواند نیروی زندگی‌اش را برای بدن خویش نگاه داشته و آن را هرگونه که دلش می‌خواهد، به کار برد؛ هر چند که بدن او همچنان، به گونه‌ای از همه روسالم و طبیعی، تنها بخشی از کل او را - یک جنس و یک قطب آن را - به نمود در آورده است.

چنانکه بارها یادآور شدیم، نیروی جنسی حلقهٔ پیوند و عامل فرآیندهای میان ذهن

و ماده است. اگر انسانی نتواند نیروی جنسی‌اش را به نمود در آورد و اندام‌های نمود این نیرو در او گم یا پیشرفت نیافته، یا کهنه یا بیمار باشند، او دیگر نمی‌تواند میان روحانیت و پیکر جسمانی‌اش روحانیتش و طبیعت - پیوندی رو در رو پدید آورد. بی‌شک می‌تواند در آگاهی‌اش به بالاترین ردهٔ مینوی دست پیدا کند، اما نمی‌تواند نیروی جادویی روح را به بدن خودش یا بدن دیگر انسان‌ها فرستد. او می‌تواند به هشیاری روحانی بالایی رسد، اما نمی‌تواند به نیروهای جادویی‌ای که «سیدهی»^۱ نامیده می‌شوند، دست پیدا کند. می‌تواند فردی روشن شده یا یک قدیس گردد، اما نمی‌تواند راز آشنا یا یک جادوگر گردد. هیچ آتشی بی‌سوخت نمی‌تواند باشد. چنانکه انجیل به ما گفته است، هنگامی که داماد از راه می‌رسد، در چراغ می‌بایست روغن وجود داشته باشد.

اما، این سخنان بنا نیست مایهٔ ناامیدی خوانندگی گردد که گمان می‌کنند پیش‌تر، توانمایه‌های جنسی‌شان را از دست داده‌اند، چرا که انسان هیچگاه نمی‌تواند بی‌گمان شود که سرانجام، به ناتوانی جنسی همه سویه رسیده است. مواردی هست که نشان می‌دهند مردان سالخورده‌ای که خود را تا سالها از همه رو بی‌توان جنسی به شمار آورده‌اند، به گونه‌ای دور از چشمداشت، ناگهان باز برخیزی توان خویش را تجربه کرده‌اند. و این موضوع کمتر از آن چیزی که شاید به اندیشه آید، استثنایی است! از سوی دیگر، شاید بیرسیم: آیا بسیار مهم است که هر انسانی بتواند بدنش را بازسازی کند، روشن‌بین گردد، از زمین برخاسته در هوا شناور گردد و توانایی‌های جادویی - نهانی دیگری را نیز به دست آورد؟ آیا بسنده نیست که آدمی تنها بتواند بالاترین حالات آگاهی را تجربه کند، در ذهن خودش با خداوند رو در رو سخن گوید، در این جهان با آرامش همه سویه زندگی کند، و آنگاه که مهلت کیهانی‌اش به سر آمد، از زندگی کنونی‌اش رخت کشد؟ چه گوناگون است سرنوشت آدمیان! و هر انسانی می‌بایست خودش بداند که خداوند از او چه می‌خواهد. چنانچه فردی احساس کند که خداوند او را به پیمودن راه ویژه‌ای فرا می‌خواند، بدین‌گونه، به همهٔ ابزارهای ممکن پیمودن آن

راه مجهز خواهد شد. نه تنها قوانین طبیعت، بلکه قوانین خدایی نیز نرمش ناپذیر و از میان ناپرداشتی اند. هر چیزی به چیزی که می‌خواهیم بدان دست یابیم، بستگی دارد! زیرا هر آنچه که می‌خواهیم بدان رسیم - هر چه ژرف‌ترین باورهای ما را به سوی خودش می‌کشد - میزان پختگی ما را نشان می‌دهد. کسانی که هنوز نمی‌خواهند از زندگی جنسی خود دست کشند، و نیز کسانی که از دیدگاه جنسی ناتوان هستند، می‌بایست درنگر داشته باشند که با آن که شاید به راستی بتوانند به رده‌های بسیار بالای ذهنی دست یابند، امید آن که نیروهای جنسی آنها نیروهای آفریننده گردد - همانا چشمداشت این که روزی به راز - آشنایی رسند - می‌بایست برای زندگی‌ای دیگر در آینده کنارگذاشته شود. همه انسانها روزی به بالاترین رده - رده خداوندی - خواهند رسید و در آن زمان چیزی بیش از آن نخواهند خواست که خود خداوند باشند، که به درستی غایت همه خواستنی‌هاست. اما چیزی که هنوز تجربه نکرده و مزه‌اش را پُر اُپُر نچشیده‌ایم، همواره ما را پس می‌کشد. زیرا هر چه که در انسان به آزمودگی در نیامده باشد، او را به آزمودن می‌کشاند. بنابراین، بیایید پایداری نکنیم و به جایش بکوشیم همه چیزهایی را که هنوز تجربه نکرده‌ایم، هر چه زودتر - چنانکه بتوانیم، پیش از آن که «سرچشمه فردی» مان، «روغن چراغ» مان خشک گردد - بیازماییم و سپس در پشت سر خویش رها سازیم. و از خود بپرسیم که آیا می‌خواهیم بردگان ماده، بندگان تن، بمانیم، یا آن که دلمان می‌خواهد فرمان‌ران جهان ماده، طبیعت و بدن‌های خویش گردیم؟ آیا می‌خواهیم به آگاهی و قدرت «کل» رسیم و از آرمیدگی جاودانی در خداوند شادی جویم؟ آیا به همچنان میرا بودن رأی می‌دهیم، یا به آن که برخیزیم و انسانهایی «زنده» گردیم؟

قوانین ایزدی، تنها تا زمانی که خود آنها را نیازموده باشیم، به دیده ما نرمش ناپذیر می‌نمایند. چنانچه کسی شهامت آن را داشته باشد که این قوانین و احتمالات را روی خودش بیازماید و چون کسی که خداوند را باور دارد، بنابر آنها زندگی کند، به این کشف شگفت‌انگیز خواهد رسید که این قوانین تنها در پندار انسانهای ناآگاه «نرمش ناپذیر» هستند. آدی درکوری‌اش می‌ترسد که بازیچه این قوانین گشته و چیزی را از دست داده یا گم کند که به دیده نگرش محدودش، با ارزش‌ترین چیزها می‌نماید.

اونه می داند و نه به نگرش می آورد که این خدای «نرمش ناپذیر» خود اوست و او خود، همان موجودیتی است که او را «خدا» می شمارد؛ خدایی که، راستی این است که هستی راستین، اما هنوز ناخودآگاه خود آدمی است. تجربه شخصی ما روزی به ناگزیر ما را به این شگفتی بزرگ رهنمون خواهد شد که هستی راستین مان - که تا زمانی که در ناآگاهی به سر می بریم، آن را «خدا» می نامیم - هیچگاه چیزی را از ما نمی گیرد، مگر آنکه در برابرش، شادمانی و نیکبختی ای بی نهایت بزرگتر را ارزانی مان دارد!



اهریمن قانون ماده است که از راه روح زندگی یافته است. او دو جنس را از یکدیگر جدا می‌سازد (solve) تا دو نیمه را تا ابد و بی آن که بتوانند به یکپارچگی ایزدی آغازین‌شان دست یابند، هم چون بردگان (enagula) به سوی یکدیگر کشاند. (کارت پانزدهم تاروت).



گل - صلیبی ها نقش دوگانه و نیروی انرژی جنسی را با این نگاره می نمودند که نشان می دهد این نیرو می تواند آدمی را یا به «جایگاه لطف خداوندی» - خودآگاهی و سرور الهی - یا به سوی فرو افتادن خودآگاهی - همانا پزیردگی روحانی و هراس و نابودی - رهنمون شود.

بخش دهم

کشش به سوی یکی شدن و دام‌های سر راه آن

خداوند هستی جاودانه - زندگی - است و همه گیتی را در بر دارد. خداوند، هستی جاودانه، زندگی‌ای که دو قطب آن درون یکدیگر آرمیده‌اند، یگانگی‌ای است که دویی نمی‌شناسد. نه خداوند بخش‌پذیر است، نه هستی و نه زندگی. این یگانگی بی‌همتای یکتا و مطلق و خدایی در همه هستی دارانی که برای به نمود در آمدن، فراگرد خویش و برای خویشتن، قالبی مادی - قالب یک موجود زنده را - برپای داشته‌اند، به عنوان خود آن موجود به نمود در می‌آید. بنابراین، تنها یک خود یگانه بی‌کران و بخش‌ناپذیر وجود دارد که همانا خداوند است! و ژرف‌ترین و درونی‌ترین بخش هستی هر زیونده‌ای همین خویشتن خدایی یگانه و بخش‌ناپذیر است. پولس حواری می‌گوید: «زیرا خدایی که به نور فرمان داده است تا از دل تاریکی برون تابد، در دل‌های ما درخشیده است... (۴:۶: قرنطیان ۲)؛ «زیرا با یک روح است که همگی ما درون یک بدن تعمید داده خواهیم شد...؛ و همگی به سوی آن کشیده شده‌ایم که از یک روح شراب برگیریم» (قرنطیان یکم: ۱۳: ۱۴)؛ «و اگر عضوی به رنج آید، همه اعضا با آن رنج خواهند کشید... اینک شما تن مسیح الوگوس اواندام‌هایی ویژه هستید (قرنطیان یکم: ۱۲: ۲۶). به زبان امروزی: خویشتن خداوند روح است و سرپای آفرینش، کیهان به چشم آمدنی، تن او. ما انسانها یاخته‌های این بدن غول‌آسا هستیم و توانایی به نمود در آوردن هستی متعالی خویش را داریم، درست همان‌گونه که سلول‌های مغزی تن هاما

آن متعالی را در هستی ریز - کیهانی ما به نمود در می آورند.

بنابراین، هر زیونده‌ای درون خویش، در آگاهی اش - جایی که کامل است - یگانگی «خویشتن» را جای داده است و این یگانگی خودش را از راه کشش ناآگاهانه‌ای که فرد به بازآمیختن با کل گیتی و همه زیوندگانش دارد و می‌خواهد که با آنان یکی شود، به نمود در می‌آورد. «خود»، که برای روحانی ساختن ماده، نیاز به تکثیر زندگی دارد، از این کشش موجودات به سوی یکی شدن بهره‌برداری کرده و در هر زیونده‌ای، آن را از راه دو غریزه پاینده نگاهداری خویشتن و پاینده نگاهداری گونه خویشتن به نمود در آورده و برآورده می‌سازد. بنابراین، هر دوی این غریزه‌ها نمودهای گوناگون کشش به سوی یکی شدن هستند.

در نخستین این‌ها، غریزه پاینده نگاهداری خویشتن، لوگوس موجودات زنده را بر آن می‌دارد تا برای پاینده نگاه داشتن زندگی در یک و تنها یک قالب مادی، در یک و تنها یک بدن، با یکدیگر بیامیزند. در دومی، غریزه پایدار نگاه داشتن گونه، موجودات زنده بر آن داشته می‌شوند که زندگی را به دیگری، به زیوندگان پس از خود - در قالب‌های مادی دیگر، و به بدن دیگر - انتقال داده و از این راه، به پاینده ماندن زندگی در هر چهره ممکن استواری ببخشند.

غریزه خود را نگاه داشتن موجودات بزرگتر را بر آن می‌دارد که نیاز خود به یکی شدن را با به کام فرو کشیدن زیوندگان کوچکتر برآورده سازند. طبیعت از این نیاز و کشش بهره می‌گیرد تا هم‌زمان، به موجوداتش خوراک رساند. با این همه، موجودات زنده، حتا زمانی هم که گرسنه نیستند، این کشش به سوی یکی شدن را احساس می‌کنند. هر کسی که دیده است گربه‌ای که چند موش شکار کرده و بنابراین، به هیچ‌رو گرسنه نیست، چگونه با شهوتی آزمندانه در پی موشی دیگر دویده و آن را با شوری آتشین به کام می‌کشد، برای آنکه پس از گذشت دمی چند، آن را از معده‌اش بالا آورد، می‌بایست بی‌گمان دریافته باشد که در پس آن نمود گرسنگی و شکم‌بارگی می‌بایست نیروی بزرگتری - همانا کشش به سوی یکی شدن - در کار باشد. موجودات زنده به سوی یکی شدن کامل، و این که بدون آمیزش جنسی با دیگران یکی گردند، گرایش دارند. و از آنجا که دهان دروازه درون است، می‌خواهند از کوتاهترین راه ممکن با

کشش به سوی یکی شدن و دام‌های سر راه آن ۱۴۱

قربانی‌شان یکی شوند و، بنابراین، آنها را به کام کشیده، فرو می‌دهند و می‌خورند. جانوران تسلیم این کشش شده و به زبانی، یکدیگر را می‌خورند. ما انسانها هم همین کار را می‌کنیم، با این فرق که نخست قربانیان خود را پخته یا سرخ می‌کنیم! ببر نیز هنگامی که سر در پی گوزنی گذاشته و آن را می‌خورد، همچون همه دیگر جانورانی که یکدیگر را به دندان گرفته و به کام می‌کشند، از روی همین کشش است که چنین می‌کند. انسان نیز، به ویژه در مواردی که سخن بر سر آمیزش جنسی نیست، همین کار را می‌کند. نوزاد با آنکه گرسنه نیست، هر چیزی را در دهانش می‌نهد، و ما بزرگترها به کسی که بسیار دوستش داریم و شیفته‌اش هستیم، می‌گوییم که «چنان دوست دارم که دلم می‌خواهد تو را بخورم!» و هنگامی که کسی عشق می‌ورزد، با کششی که به دریافت در نمی‌آید، دوست دارد دلدارش را به سینه فشرده، او را به کام کشد و به زور راهی به درونش باز کند: کششی ناخودآگاهانه برای یکی شدن!

غریزه نگاهداشت گونه موجودات را بر می‌انگیزد تا کشش به سوی یکی شدن را با تقلید از یگانگی خداوند که در او دو قطب درون یکدیگر آرمیده‌اند، به کمک اندام‌های جنسی انجام دهند.

همچنین، در طبیعت به مواردی بر می‌خوریم که کشش به سوی یکی شدن، خود را از راه هر دوی این غریزه‌ها به نمود در می‌آورد؛ برای نمونه، عنکبوت ماده و آخوندک، که بی‌درنگ پس از آمیزش جنسی، جفت‌های خود را می‌بلعند.

چه خردمندانه مقرر شده است که این کشش در راستای به راستی درآوردن یگانگی خداوند از راه هر دو غریزه بر موجودات زنده اثر کند: از یک سو برای آنکه زندگی موجود از راه خوردن و پرورش یافتن بدن او پایدار ماند، و از سوی دیگر، برای آنکه زندگی در کالبد موجوداتی تازه انتقال یابد و زندگی‌ای تازه پدید آید!

از آنجا که در حالت روحانی - ایزدی آغازین آفرینش دو قطب مثبت و منفی هستی - قطب‌های دادن و گرفتن، نیرو و پایداری در برابر نیرو - در نهایت ترازمندی و آرامش درون یکدیگر آرمیده‌اند، در رده روحانی هیچ جنس نر و ماده جداگانه‌ای یافت نمی‌شود، بلکه تنها یگانگی‌ای مکمل هر دو وجود دارد. روح در خودش یکتا و کامل است! مسیح در انجیل می‌گوید: «فرزندان این جهان ازدواج می‌کنند و خود را به

زناشویی می‌سپارند، اما کسانی که شایسته به دست آوردن جهان دیگر و برخاستن از مرگ هستند، نه ازدواج می‌کنند و نه خود را به زناشویی می‌سپارند. ایشان چون فرشتگان خواهند بود و نخواهند مرد. آنان که فرزندان برخواست از مرگ هستند، بندگان ویژه خداوندند، (۳۶ و ۳۵ و ۳۴: لوقا ۲۰).

هنگام آفریده شده جهان ماده قطب منفی از یگانگی بیرون رانده می‌شود: بنابراین جهان گرفتار دوگانگی می‌شود و خدا و شیطان، نیرو و پایداری در برابر نیرو، و زن و مرد در برابر یکدیگر می‌ایستند. اما یگانگی میان آنها هرگز از میان نمی‌رود و هنگامی که از هم جدا می‌شوند، در پایه تنشی که قطب‌ها را به سوی یکدیگر و به درون یکدیگر می‌کشاند، خود را همچنان به نمود در می‌آورد. در رده روحی - خدایی قطب‌ها به یکدیگر جوش خورده و در هم آرام یافته‌اند، و آمیزش جنسی - جسمانی انگاره تقلیدی و خود - بازتابنده این یگانگی خدایی است. اما در پیکر جسمانی نمی‌توان به کامیابی رسید، زیرا که ماده، ناساز با کشش و تلاش نومیدانه و پیوسته تکرار شونده‌ای که موجودات در راه رسیدن به یگانگی راستین از خود نشان می‌دهند، قطب‌ها را از هم جدا و دور می‌سازد. دو جنس می‌کوشند به هم آیند، اما بار دیگر از هم جدا می‌شوند؛ و این امر تا ابد بارها و بارها رخ می‌دهد. بنابراین، در رده مادی نمی‌توان به یکی‌شدگی دست پیدا کرد. با این همه، تنها انسان است که می‌تواند همایش قطب‌ها را همچون حالت از همه روی مینوی‌ای از آگاهی، درون خودش تجربه کند، هر چند که بدن او، چنانچه تندرست باشد، بنابر قوانین کنونی طبیعت، تنها یک جنس او را نمایان می‌سازد. در روح دو قطب هرگز از یکدیگر جدا نبوده‌اند؛ آنها درون یکدیگر آرمیده‌اند. اما، انسان این یگانگی را به شرطی که در روح آگاه شود، چون حالتی از آگاهی تجربه کرده و در خویش دارد.

باری، جدایی جنس‌ها تنها در رده ماده و در جهان مادی و جداکننده رخ می‌دهد که در بدن مقاومت پدید می‌آورد. بدن تنها نیمی از یکپارچگی خداوند را به نمود در آورده و می‌کوشد یکی شدن را نه از درون، چون روح، بلکه از راه بدنی بیرون از خودش، بدنی که از آن فردی دیگر است، بازنمایی کند. از این حال است که کنش زندگی بخش و آفریننده فرزندان پای می‌گیرد.

کشش به سوی یکی شدن و دام‌های سر راه آن ۱۴۳

دیرینه‌ترین کارت‌های بازی جهان که همهٔ دیگر کارت‌های بازی از آن سرچشمه گرفته‌اند، در آغاز کارتِ «بازی» نبوده، بلکه بخشی از نوشتارهای مقدس یهودیان، کتابالا^۱ بوده‌اند. کارت‌های باستانی تاروت^۲ الفبا و رده‌های گوناگون آگاهی بشر را می‌نمودند. در کارت پانزدهم تاروت به انگارهٔ زیرکانه و نمادین «شیطان» بر خورده و می‌بینیم که شیطان، بازتاب وارونهٔ خداوند - کسی که مسیح او را «فرمانروا» یا قانونِ «این دنیا» می‌خواند (۱۴: یوحنا ۳۰) و از راه روح، قانون زندهٔ ماده شده است - دو جنس مرد و زن را از یکدیگر جدا ساخته (روی بازوی راست او نوشته شده «Solve» به معنای «جداسازی»)، تنها برای آن که آنها را با دست چپ خود (که نام «Coagula» به معنای «بردگان» بر آن نقش شده)، بار دیگر به هم پیوند دهد، اما نه به گونهٔ درونی، در روح، بلکه به گونهٔ بیرونی، در تن. او دو جنس مرد و زن را که از یگانگی درونی خداوند از آن یکدیگر هستند، از بیرون به هم زنجیر می‌کند. بدین گونه، او دو جنس را چون برده، از جسم به سوی یکدیگر می‌کشد و آنها نمی‌توانند در یگانگی آغازین خداوندی به یکدیگر رسند، چرا که جهان مادی بیرونی جهان جدایی و جدا افتادگی، جهان نیک و بد، یا جهان دادن و ستاندن است. پدید آوردن یگانگی در جهان بیرونی کاری ناشدنی است. ما با ذهن‌های آگاه‌مان می‌بایست از پهنهٔ کران‌مند خویش - پهنه‌ای که بدن‌هایمان بدان وابسته است - پای فراتر نهاده و چیزی را که در جهان بیرونی نمی‌توانیم بدان رسیم، در جهان درون، در اندیشه، و چون حالتی از آگاهی جستجو و تجربه کنیم و به جنگ آریم. زیرا تنها در هستی درونی ترمان، در خویشتن خودمان که خداست، می‌توانیم به گونهٔ روحانی، نیمه‌های مکملی را بیابیم که در آسایشی هماهنگ در آغوش یکدیگر آرمیده‌اند. انسان تنها در ذهن آگاه خویش است که می‌تواند قطب‌ها را به هم رساند.

در بالاترین و مینوی‌ترین حالت آگاهی، این کشش به سوی یکی شدن درونی و ایزدی، و برآورده شدن آن را چون احساسی بسیار غریب تجربه می‌کنیم. این احساس برای بیشتر انسانها چندان بیگانه نیست، چرا که آنها همگی، با آن آشنایی داشته و آن را

در خود جای داده‌اند یا دست کم خواهشمند دریافت آن از دیگران هستند. آنها چنان با این احساس خو گرفته‌اند که آن را بدیهی پنداشته و از پندارشان نمی‌گذرد که این احساس نه تنها به هیچ رو طبیعی نیست، بلکه بسیار شگفت‌آور هم هست. و کسانی که هنوز آن را به آگاهی درونی خویش نیاورده‌اند، از همین رو، نمی‌توانند دریابند که این احساس چیست! این احساس به هیچ رو به تن وابستگی ندارد. آن را ما مهرورزی می‌نامیم. برای پرهیز از کج‌اندیشی‌ها، بیابید آن را مهر جهانی بنامیم.

طبیعی است که هر انسانی این واژه را به گونه‌ای جدا از دیگران و بنابر ردهٔ آگاهی خودش درک می‌کند. چنانچه بخواهیم بی‌درنگ گرفتن این موضوع بررسی کنیم که عشق چیست، می‌توانیم آن را دست و پا شکسته، با این گفته که عشق حسی گرم و خوشایند در دلهای ماست، آشکار سازیم. آن را با دماسنج نمی‌توان اندازه گرفت، با این همه، آن را چون «گرما» حس می‌کنیم. ما این گرما را از همه رو ناخواسته بیرون می‌دهیم. این پرتوها به دیده نیامدنی و غیرقابل اندازه‌گیری‌اند و بودند نشان اثبات‌پذیر نیست، با این همه، این پرتوافشانی مهر از خودمان و دیگران را چنان روشن و جدای از حس‌های دیگر احساس می‌کنیم که هیچ یک نمی‌توانیم نفی‌اش کنیم. مهر خود به خود می‌تابد و دستخوش آن که باشیم، خواهش آن را پیدا می‌کنیم که هستی خود را با همه گیتی یا چیزی که بدان «مهر» می‌ورزیم، یکی سازیم. ما با عبارت «چنان شادم که دلم می‌خواهد همه دنیا را در آغوش بگیرم!» آشنا هستیم. این احساس کششی است به سوی یکی شدن، به دور از واکنش جسمانی. حسی است که با خواهش جنسی کاری ندارد، چه رسد به بدن؛ چرا که بی‌شک ما نمی‌توانیم به همه این جهان پهناور گرایش جنسی - حسی داشته باشیم و با این همه، این احساس وجود دارد: یک حس ناب روحانی، یک حالت روحانی ناب. انسان دلش می‌خواهد در جهان آب شود، جذب جهان شود؛ چنان با آن یکی شود که قطره‌ای باران فرو افتاده از ابر، با اقیانوس زیرین‌اش یکی می‌شود. تنها انسان برتری که مراکز بالاتر مغز و اعصابش را به کار انداخته و بنابراین، می‌تواند ارتعاشات بالای از همه رو مینوی را تاب آورد، توانایی نمودن این مهر روحانی ناب را دارد. انسان پست‌تری که آگاهی نابالیده دارد، پرتوی مهر خدایی را به بدن تابانده و آن را به سیمای کششی جنسی هویدا می‌سازد. او هنوز

نه تاب ارتعاشات روحانی را دارد، و نه بنابراین، توان درک کردن آنها را با ذهنش. از این رو، ردهٔ روحانی انسان نشان نمی‌دهد که او چه می‌داند، چرا که فرد می‌تواند هوشی درخشان داشته، اما از ردهٔ روحانی بالایی برخوردار نباشد. هم چنین، این رده به نیک خواه بودن فرد هم بستگی ندارد، چرا که انسان با تقلید ظاهری از کسی که سرشار از مهر است، می‌تواند با ذهنش نیک‌خواه باشد. ردهٔ روحانی خود را با سرمایهٔ مهری که شخص در خودش جای داده است (۱)، نمایان می‌سازد.

از همین روست که پولس حواری می‌گوید:

اگرچه بتوانم با زبان‌های آدمیان و فرشتگان سخن گویم، اگرچه مهربانی نداشته باشیم، زنگوله‌ای پرسرو صدا یا طبلی کوفته شده بیش نخواهم بود. گرچه استعداد پیشگویی (یا اندرزگویی الهام یافته، م.) داشته باشم، همهٔ رازها و دانش‌ها را بدانم و ایمانم بتواند کوه‌ها را از جای ببرد، اگرچه مهربانی نداشته باشم، چیزی نیستم. گرچه هر چه را که دارم، به مستمندان بخشم و گرچه تنم را به آتش (شهادت، م.) سپارم، اگرچه مهربانی نداشته باشم، مرا به کار نخواهد آمد. (قرنطیان یکم: ۳ و ۲ و ۱۳)

کشتش به سوی یکی شدن «خود»، در کسانی نیز که هنوز در پایین‌ترین ردهٔ آگاهی به سر می‌برند، به نمود در می‌آید. اما از آنجا که آگاهی ایشان هنوز با تن شان یکی است، کشتش یاد شده خود را در اشتباه بزرگ و فسادآور این که بخواهند نیاز به آمیخته شدن با کل گیتی و آزمودن و به نمود در آوردن یگانگی روحانی را در بدن جستجو کنند، نمایان می‌سازد. آنها می‌خواهند تن خویش را ارزانی هر کسی دارند که امکان همایش جسمانی با او را دارند؛ و این کار را بی تشخیص انجام می‌دهند. پیامد بسیار دردناک چنین برخوردی این است که این افراد که در اصل - گرچه از راه نادرست - در پی عشق هستند، خود را پست گردانده، تسلیم می‌سازند و با به فحشا کشیدن خویش، بزرگی انسانی خود را از دست می‌دهند. قوانین روح با قوانین ماده و بدن سازگاری ندارند. بنابراین، قوانین روح که در ردهٔ روحانی ایزدی‌اند، چنانچه در ردهٔ مادی و از راه بدن به نمود در آیند، چهرهٔ اهریمنی به خود می‌گیرند. وارون این امر نیز درست است: قوانین مادهٔ نمود پیدا کرده از راه روح نیز اهریمنی‌اند. پولس می‌گوید: «از آنجا که گوشت تن شهوتی ناساز با روح دارد و روح نیز با تن سازگاری ندارد و این دو مخالف یکدیگرند، شما

نمی‌توانید کارهایی را که دلان می‌خواهد، انجام دهید.» (۵:۱۷ غلطیان).

پذیرفتنی است که روسپیان سراسر جهان برای افرادی که آگاهی کمی پیشرفته‌تری دارند، بیزاری آور باشند. کسانی که آنان را روسپی می‌نامیم، تنها شامل روسپیان رسمی نمی‌شوند، چرا که بیشتر زمانها میان افراد کسانی یافت می‌شوند که پست شدگی آنها از تهیدستی به گفت نیامدنی شان سرچشمه می‌گیرد. در پیوند با نگرش‌های ما، روسپی به کسی گفته می‌شود که خود را کم و بیش بی‌نگرش، و بی‌آنکه از تهیدستی در فشار باشد، تسلیم دیگران می‌سازد. هر کسی که برای یک بار هم که شده، پای درد دل روسپیان چه مرد و چه زن - نشسته باشد، می‌بایست شاهد احساس غم‌انگیز بی‌ارزشی، درهم شکستگی نومیدانه، و دلسردی و خود - خوار شمردن به گفت در نیامدنی آنان بوده باشد. هنگامی که از آنان پرسیده می‌شود چرا در پی چنین زندگی‌ای می‌روند، کمابیش با یک آوا، نومیدانه پاسخ می‌دهند که «به دنبال ذره‌ای عشق می‌گردم». این جانهای بدبخت نمی‌دانند که به درستی، همین کاری که خود انجام می‌دهند، است که سبب می‌شود به عشقی که می‌جویند، خیانت کرده و مسیحای درون خویش را به «بوسه» ای بفروشد. آنها عشق را تباه کرده، از در برون می‌اندازند و می‌کشند، زیرا که کردارشان از هماهنگی درونی که دو انسان را به هم پیوند می‌دهد، سرچشمه نمی‌گیرد. این موضوع به ویژه درباره زنان غم‌انگیز است که می‌بایست شوهران‌شان را در راه دراز رسیدن به خداوند و آگاهی ایزدی راهنمایی کنند. در انجیل می‌خوانیم که خداوند به مار می‌گوید: «میان تخمه تو و تخمه انسان دشمنی می‌نهم؛ انسان سرت را خواهد کوبید...» (۳:۱۵ سفر پیدایش)

کسی که رده بالندگی بسیار پائینی دارد و پیوند جسمانی را تنها چون تخلیه‌ای جنسی و به دور از هرگونه محبت درونی، نگرش برگزیننده یا احساس مهر روحانی نسبت به جفت خویش تجربه می‌کند، دیر یا زود گرفتار پوچی و هراسی دردناک می‌گردد. ناآگاهان نمی‌دانند که هنگام آمیزش جنسی میان مرد و زن چه پیوند ژرفی پدید می‌آید. آنها هر یک بخشی از هستی ناپایدار دیگری را به خود می‌کشند. پسندیده است که به یاد آوریم یک انسان چگونه می‌تواند فضای بی‌جان یک اتاق، کابین قطار یا صحنه نمایش تئاتر را از حضور خویش آکنده و پربار سازد، به گونه‌ای که دیر زمانی پس

از رفتن او، همچنان بتوان اثرش را حس کرد. چه بسیار نیرومندتر است تأثیر دو سوئه انسان‌هایی که آمیزش جنسی با یکدیگر را تجربه می‌کنند! چه بسیار می‌توانیم ببینیم انسانهایی که بر پیوند جنسی با جفتی نابرازنده خویش پافشاری داشته‌اند، اندک اندک دگرگون شده و خوی و رفتار و سرشت آنها دگرگونی یافته و هم‌ساز با جفتی که برگزیده‌اند، بیشتر زمانها کاستی - و گاه، بهبود - پیدا کرده است و ایشان برخی ویژگی‌های شخصیتی جفت خویش را به خود گرفته‌اند. اگر دو انسان در زندگی عشقی خویش سهم شوند، یا حتی تنها یک بار آمیزش جنسی کرده باشند، هر دو دستخوش نیروهای نهانی بسیاری می‌گردند، چرا که نیروی جنسی نیرویی آفریننده است؛ خود انسان است! و هر اندازه هم که فرد باور داشته باشد که نیروها و پرتوهای موجودی «غیر جالب» یا «بی‌ارزش» چنان که بیشتر زمانها از زبان این گونه افراد می‌شنویم - روی ایشان هیچ اثری نمی‌گذارد، این نیروها باز هم روی آنها اثری بر جای می‌نهند که ژرفای آن بر خود فرد پوشیده می‌ماند.

بازنمایی نیکوی این راستی را در کمدی الهی، شاهکار دانته الیگیری، می‌یابیم: دانته در بخشی از دوزخ به گروهی از ارواحی بر می‌خورد که پیکرهایی جفت جفت به هم پیوسته دارند و با اندوه و دردی به گفت نیامدنی این سو و آن سو می‌روند، چرا که هر چه در نهایت تلاش می‌کوشند از یکدیگر جدا شوند، راه به جایی نمی‌برند. آنها در زندگی میرای خویش تنها با پیوندهای جنسی جسمانی و به دور از هر گونه مهر و همدلی راستین با یکدیگر نزدیکی کرده و به هم آمدنشان تنها از روی شهوات حیوانی و نفس پرستی زمخت‌شان بوده است و بنابراین، هاله روحانی ناپاک - و نیز یادمان پیوسته و فراموشی‌ناپذیر کردار هاشان - آنها را اینک تا ابد و به گونه‌ای جدایی‌ناپذیر، به یکدیگر بند ساخته است.

با همه این‌ها، تنها با آمیزش جنسی انسان با موجودات پست نیست که هستی به دیده نیامدنی او لکه‌دار می‌گردد. این موضوع زمانی هم که انسانی چندان هم بد، بی‌مرام یا ناپاک نباشد، اما به سادگی نادان باشد و با شمار بسیاری از افراد دیگر آمیزش جنسی بی‌نگرش و پیشامدی و به گونه «امروز با یکی، فردا با دیگری» داشته باشد، روی می‌دهد. ما می‌توانیم روی یک بوم زیباترین رنگ‌ها را نقش کنیم، اما همین

که همه آنها را با هم آمیزیم، آشوبی ناامید کننده خواهیم آفرید. رنگ‌هایی که زمانی زیبا بودند، ویژگی خود را از دست داده و دیگر به دیده نخواهند آمد. بنابراین، می‌توانیم دریابیم که چرا همگی روسپیان پرتوهای ناخالص و نومید کننده ویژه خود را دارند و چرا همه شخصیت و منش انسانی خود را چنان از دست می‌دهند که از دور آشکار می‌شود روسپی هستند.

از این هم غم‌انگیزتر، مورد دختران جوانی است که از خانواده‌هایی نیکو و پاکیزه هستند و از روی نادانی محض و خسته شدن از حال و روز خود، تن به پستی داده و بدون هرگونه نگرش، با هر کسی که به تازگی با او آشنا شده‌اند، آمیزش جنسی پیدا کرده و پس از گذشت روزی یا هفته‌ای چند، همین کار را با افراد دوم و سوم و چهارم و... (!) انجام می‌دهند.

به چه اندازه بردباری، زحمت، محبت، و زمان درازی نیاز است تا این گونه ناپاکی‌ها، تأثیرات بد و عقده‌های هراسناک خود کم‌بینی جانهای جوان و درهم شکسته این گونه افراد زدوده شود و ایشان ارزش انسانی خویش را باز یابند. و تا زمانی که انسان خود به چشم خویش وضع این افراد را ندیده باشد، نمی‌تواند باور کند که جفت‌های مرد و زنی که این انسانهای بخت برگشته از راه آمیزش با آنها چه احساس پستی و بی‌ارزشی رسیده‌اند، خود نیز همین تأثیرات خواری‌آور را به جان خریده‌اند. بنابراین، یک فرد نیست که دیگری را آلوده ساخته، چرا که هیچکدام در آغاز ناپاک نبوده‌اند، بلکه عامل این امر آمیزش جنسی بدون نگرش و تهی از عشق آنان است.

زندگی متمدن امروزی چنان پست است که انسان دیگر بخت آن را نمی‌یابد که کاری قهرمانانه و تنها به کمک ارزش‌های خودش انجام دهد و با آن بتواند احساس «بزرگی» کند. جوانها به سینما رفته یا پای ویدئو یا تلویزیون نشسته و از خود بی‌خود، تماشا می‌کنند که چگونه کابوی یا کارآگاه قهرمان داستان با توانایی‌های ابرانسانی‌اش بر دیگران پیروزی و چیرگی به دست می‌آورد، در حالی که خود بخت انجام هیچ کار قهرمانانه و به نمایش در آوردن توانایی‌های برجسته خویش را ندارند. برای آنها چه می‌ماند؟ برای برخی، پاسخ، ورزش است. با این همه، برای بیشتر جوان‌ترها راهی نمی‌ماند جز آن که خود را از راه فتوحات جنسی نشان دهند و بنابراین، تنش‌های

بیشتری را تجربه کنند. آنها از روی دل خستگی و احساس نومیدانهٔ پوچی و کامیابی‌های نقش بر آب شده، به سوی تجربه‌های جنسی و سایر اعتیادها کشانده می‌شوند. بدین گونه، آنها هر یک روی دیگری تأثیری پست کننده و ناپاکی آور می‌نهند. بیشتر آنها حاضر به اعتراف چنین تأثیر ژرفی نیستند، چرا که نمی‌توانند چیزی را که نه در ذهن آگاهشان، بلکه در ناخودآگاهشان می‌گذرد، به نگرش در آورند. از آنجا که ذهن آگاه ایشان هشیار نیست و پدیده‌ها را تجربه نمی‌کند، نمی‌توانند و نمی‌خواهند باور کنند که هر اندازه هم که ناهشیار باشند، باز هم برای‌شان چیزی رخ می‌دهد و روی‌شان تأثیر می‌گذارد. و درست از این رو که موضوع در ناخودآگاه ایشان روی داده، تأثیرش هزاران بار بیش از هنگامی است که می‌توانستند آن را در ذهن‌های آگاهشان بررسی و موشکافی کنند. چیزها در ناخودآگاه بی‌بررسی و موشکافی مانده و بنابراین، روی آدمی تأثیری سمی به جای می‌نهند. با همهٔ این‌ها، مردم، گرچه ناآگاهانه باشد، اثر مسموم آمیزش جنسی با فردی بی‌ارزش را حس کرده و به گونهٔ غریزی می‌کوشند تا با برگزار کردن کل قضیه در سطح بدن، و برکنار راندن ذهن آگاه خویش «تا حد امکان» از آمیزش‌های جنسی‌ای که سرشتی آلوده کننده دارند، خود را از ناپاکی‌ها به دور نگاه دارند. بدین شیوه، فرد نمی‌تواند کامیابی سالم و خشنودی‌آوری، حتا به گونهٔ جسمانی، داشته باشد؛ به سادگی، از این رو که همه هستی‌اش را در این کار دخالت نداده است! و پی‌آمد این‌ها آشفتگی‌های ذهنی و جسمانی‌ای است که می‌تواند به ناتوانی‌های جنسی آشکار بینجامد.

ذهن، روح و بدن هستی‌ای جدایی‌ناپذیرند؛ زیرا تا زمانی که انسان زنده است، آنان را نمی‌توان از هم جدا ساخت. بدن پس از روح و اندیشه می‌آید و نمودی از روح است که در دورترین نقطهٔ پرگار آفرینش جای گرفته، اما با این همه، بخشی از روح است که به ذهن می‌پیوندند و سرانجام با آنها یک واحد را پدید می‌آورد. اشتباه بزرگی است که پنداشته شود ذهن می‌تواند بدون همبری تن و بی‌آنکه تن نیز در تجربه امری سهیم باشد، موضوعی را تجربه کند. وارون این موضوع نیز درست است: هر چیزی که بر بدن رخ می‌دهد، بر ذهن نیز اثر می‌گذارد و ذهن نیز در تجربهٔ آن سهیم می‌گردد، چرا که این ذهن است که بدن را ساخته و بدان نیروی زندگانی می‌بخشد و آزموده‌هایش را از راه

بدن و درون بدن تجربه می‌کند. بدون ذهن بدن تنها یک کالبد مرده بی‌جان است. بنابراین، هر چه که بر بدن رخ می‌دهد، تنها در ذهن آدمی، خویشتن او، در آگاهی‌اش به احساس در آمده و آزموده می‌گردد. چنانچه آگاهی برای نمونه در هنگام بیهوشی خاموش گردد، انسان به هیچ رو از چیزهایی که بر بدنش رخ می‌دهد و تنش تجربه می‌کند، درکی نخواهد داشت. بنابراین آزموده‌ها و دریافت‌های ذهنی و جسمانی از هم جدا نیستند و راستی این است که همه تجربه‌ها ذهنی‌اند! و این امر حتا زمانی هم که تجربه‌ها خود را به بدن فرافکنی می‌کنند، درست است. ما تنها آن چیزهایی را تجربه می‌کنیم که آگاهی‌مان - که از همه رو ذهنی است - درک می‌کند.

آزموده‌های جنسی ما نیز همین گونه است: هر اندازه هم که فرد باور داشته باشد که آمیزش‌های جنسی‌اش را تنها از روی خواهش تن انجام داده و تجربه می‌کند، باز هم امکان ندارد که تجربه‌اش تنها جسمانی باشد، چرا که «تجربه کردن» تنها در ذهن، و تنها در آگاهی امکان‌پذیر است. در مورد یک زن شاید چنان رخ دهد که تنها بدنش - بی‌شک از همه رو بی‌اختیار - مانند زمانی که بیهوش یا دارو خورانده شده باشد، در آمیزش جنسی شرکت کند. اما، این امر در مورد یک مرد به پندار آمدنی نیست! و در پیوند با زن نیز چنین موردی را نمی‌توان «مشارکت» یا «تجربه کردن» به شمار آورد.

چنانچه در آمیزش جسمانی کسی تلاش کند ذهنش را برکنار دارد، چرا که رفتار جنسی‌اش از کششی روحانی سرچشمه نگرفته و به نمود در نیامده است، آنگاه چه بخواهد و چه نخواهد، و چه بداند و چه نداند، در هستی‌اش شکافی رخ می‌دهد. انسانهای آگاه این موضوع را حس کرده و از چنین واکنش‌های جسمانی‌ای روی بر می‌تابند. اما، انسان‌های ناآگاه می‌پندارند که می‌توانند تنها از روی نیازهای جسمانی و بدون درگیر شدن ذهن‌هاشان به آمیزش جنسی روی آورند. و این اشتباه بزرگی است. زیرا، جدای از این که فردی در آمیزش جنسی کامیاب و خرسند یا ناکام و نومید شده باشد، گرچه در نهان از رفتار خودش نگران یا حتا شرمگین باشد، باز هم در آمیزش شرکت جسته است، چرا که حس‌های «کامیاب نگردیدن»، «شرمگین بودن» یا «نگرانی» نیز حالاتی درونی از آگاهی هستند، نه واکنش‌هایی جسمانی. نیروی جنسی هستی آدمی است - خود لوگوس است - که خود را در بدن به نمود کشانده است. از این

رو، آدمی بی‌خویشتن راستین خودش نمی‌تواند آمیزشی جنسی را تجربه کند. نیاز به بازگویی بیشتر ندارد که انسان تنها هنگامی که همایش جسمانی‌اش از مهر راستین و هماهنگی راستین روحانی سرچشمه گرفته باشد و بتواند همه هستی‌اش را - بی‌آنکه بعداًها شرمگین شود - سپرده حس شادمانی پیوند جنسی‌اش سازد، می‌تواند از شادکامی راستین جسمانی، خرسندی جسمانی و خوشبختی جنسی دلدادگان راستین سخن گوید.

انسان بدوی با هر جفتی از جنس مخالف که به گونه جسمانی به سلیقه ابتدایی‌اش پاسخ گوید، خرسند می‌شود. او به آمیزش درونی‌ای که «روحانی» باشد، هیچ بهایی نمی‌دهد، چراکه خودش هنوز روحانی و هشیار و بیدار نیست. اما کسی که آگاهی بالیده‌تر و شخصیت برجسته‌تری دارد، شادکامی راستین مهرورزی و خرسندی راستین جسمانی و روحانی را تنها از یک جفت - کسی که بیش از هر چیزی، در روح با او هماهنگی دارد و هر سیمایی از مهر را که دریافت داشته، به خود او باز می‌گرداند - می‌تواند به دست آورد.

ما تنها در کفش‌ها و جامه‌هایی احساس آسودگی می‌کنیم که برای اندازه‌های شخصی خودمان ساخته شده باشند. این موضوع به راستی موضوعی از همه رو جسمانی است و با این همه، روی همه حالات ذهنی انسان تأثیر می‌گذارد. چه بسیار پریهاتراست که انسان جفتی بیابد که از هر رو - چه در ذهن، چه در روح، و چه در بدن - برازنده‌اش باشد، از هر رو او را کامل کند، و به راستی بتواند دوستش داشته باشد و به او دل گرم دارد و اعتماد کند!

چنانکه اشاره کردیم، بسیار رخ می‌دهد که چه جوان‌ترها و چه بزرگترها به آمیزش جنسی با نخستین کسی که سر راه‌شان آید تن در می‌دهند. این امر انسان را بدان می‌کشاند که از خودش یک جانور بسازد. اما، انسان جانور نیست. بیاپید این را از یاد ببریم. این سخن از اخلاقیات دروغین یا احساساتی سرچشمه نگرفته است، بلکه از ۳ دهه تجربه‌ای ریشه بر می‌گیرد که نگارنده با شمار بسیار بزرگی از افراد جوان و بزرگسالی داشته است که از روی نومی‌دی و پریشانی جسمی و ذهنی جویای یاری روان شناسانه شده‌اند و شمارشان روز به روز بیشتر می‌شود. غرب نیز پی برده است که

جلوگیری‌های جنسی می‌توانند مایه پریشانی‌های جدی جسمی و ذهنی گردند. بنابراین، آونگ به سوی چپ چرخیده است و بسیاری از مردم می‌خواهند که همه پریشانی‌های ذهنی خویش را با آزادگذاشتن همه سوئه خواهش‌های جنسی خود - چه راستین باشند و چه پنداری و دروغین - بی‌آنکه راه میانه‌روی یا نگرش برگزیننده را در پیش گیرند، چاره کرده و بر آن شوند تا با فزون‌کاری‌های جنسی خود بر هر چه از دیدگاه جنسی آنان را باز می‌دارد، چیرگی به دست آورند. اما، نزدیک است که آونگ بار دیگر به سوی دیگر بچرخد و انسانها از خوی جانورانه‌ای که به گونه مصنوعی به خود بسته‌اند، به سوی انسانی پاک بازگردانده شوند. بسیاری از انسانهای نوامید و اندوهگین، از راه شیوه والایش یافته‌ای از اندیشیدن و زندگی کردن، از بن‌بست، از نفی همه سوئه زندگی، و به راستی حتا از گرایش به خودکشی، به زندگی طبیعی باز خواهند گشت. گمراهان و گم کرده راهان به اشتباه بر این باورند و این باور را آموزش می‌دهند که یگانه و تنها راه‌هایی از چهره‌های گوناگون پریشانی ذهنی این است که زندگی جنسی شهوت‌بار و هرزه‌ای را در پیش گیرند و نیرو و توان خویش را با هر که از راه رسد، هدر دهند. اما انسانها در پی مهرند و آن‌را، گرچه به خطا، در رفتارهای جنسی نیز جستجو می‌کنند. نگرانی‌ها و دشواری‌های وجودی را هرگز با رفتارهای جنسی نمی‌توان از میان برداشت.

بخش یازدهم

در پیش گرفتن زندگی پرهیزکارانه

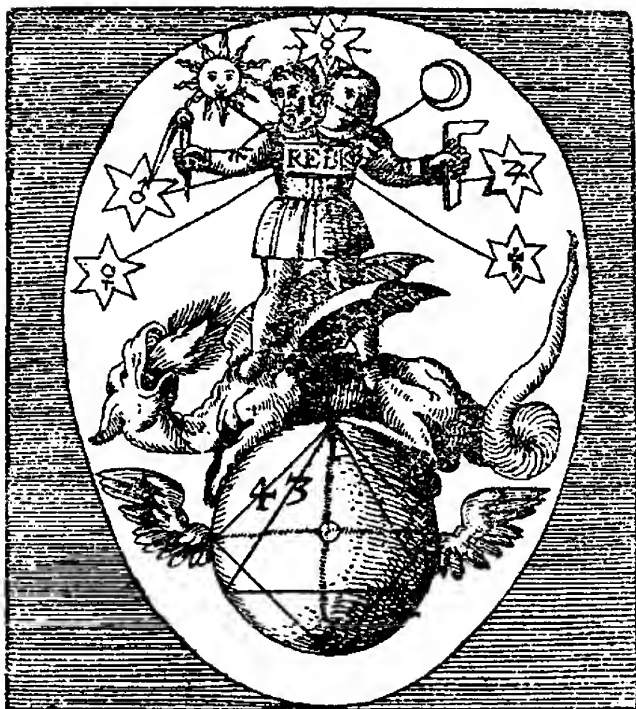
چنانچه یوگی ای احساس کند که برای پیشرفت تندتر در راهش نیاز به پیش گرفتن زندگی ای پرهیزکارانه دارد، نخست می بایست خود را به درستی باز سنجد تا ببیند که آیا برای چنین کاری پختگی بسنده دارد یا نه. او نباید چون روباهی رفتار کند که از آنجا که دستش به انگور نمی رسد، آن را توش به شمار آورده و بنابراین، دلش نمی خواهد آن را بخورد. او می بایست آمادگی و توانایی بهره گیری از خوراک بالاتر را داشته باشد، چرا که چندان «انگور» خورده که انگورها را خوب می شناسد و به خوردن بیشتر آنها دیگر نیازی ندارد. به او می توان سفارش کرد که چگونه بدون روبرو شدن با خطر، پرهیزکارانه زندگی کند، چرا که در پیش گرفتن یک شیوه پرهیزکارانه زندگی تنها زمانی بخردانه است که سودمند باشد، نه زیان آور.

در اینجا باز هم نیاز است که از بردباری سخن گوئیم، چرا که به کار افتادن مراکز عصبی بالاتر از راه پرهیزکاری همه سویه زمان می برد. هم چنین، کودکی را که هنوز زمانش نرسیده، نمی توان برنا ساخت و گرچه اسباب بازی هایش را هم از او گرفته و وادارش سازند چون بزرگسالان رفتار کند، باز هم رشد بزرگسالان را نخواهد داشت و از دیدگاه ذهنی، بیمار می شود. بنابراین، می بایست بردبارانه چشم بداریم تا آن که مراکز عصبی بنمایند که دارند به کار می افتند و دگرگون سازی نیروی جنسی به چهره های بالاتر انرژی امکان پذیر گشته است. و این امر یک شبه روی نمی دهد. از این رو، چنانچه

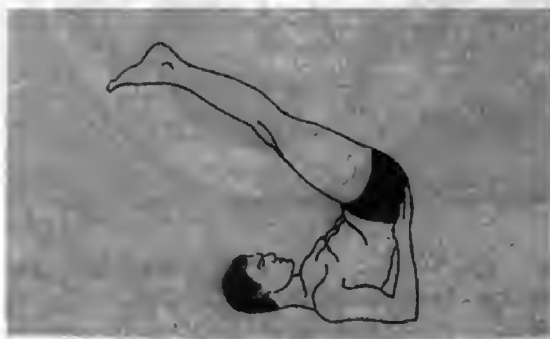
به رده‌ای رسیده‌ایم که احساس می‌کنیم پختگی بسنده در پیش گرفتن زندگی‌ای پرهیزکارانه را داریم و زندگی خویش را سروسامان داده و پای در راه هدف خود نهاده‌ایم، حتا در آن زمان هم نمی‌بایست ناشکیبا بوده و چشم بدان داشته باشیم که بی‌درنگ به دستاوردهای بالاتری رسیم. می‌بایست مایه خرسندی‌مان شود که در آغاز به زندگی مهری تکان دهنده پیدا کنیم و در سیمای‌مان شادمانی و در نگاه‌مان درخششی روشن و القاگرانه به دیده آید، و توان کاری بالاتری بیابیم.

تجربه دراز ما نشان می‌دهد که پیش گرفتن زندگی‌ای پرهیزکارانه، در پیوند با کسانی که پختگی بسنده دارند، می‌تواند مایه پدید آمدن و انباشته گردیدن چنان نیروی زندگی سرشاری در فرد گردد که چنانچه درست به کار آید و آگاهانه هدایت گردد، بیماری‌های سالها ماندگار او ناگهان بهبودی یافته و آثار روان پریشی‌های جدی او از میان برداشته شوند. نیروی تمرکز فرد تا اندازه‌ای دور از چشمداشت افزایش پیدا کرده و شخص آغاز می‌کند با بدنی سرشار از نیروی زندگی، نیروی القاگری به دست آورد. بارها توانسته‌ایم شاهد آن باشیم که یوگیان سفید موی از راه چشم‌پوشی از شهوات رنگ موی آغازین خود را باز یافته و چروک لثه‌ها و دیگر نشانه‌های پیری که امروزه بیش از اندازه زود در انسانها نمایان می‌گردند، از سیمای‌شان رخت بر بسته و حتا برخی توانسته‌اند بار دیگر بدون عینک کتاب بخوانند.

چنانچه انسانی نیروی جنسی‌اش را به گونه درست دگر دیسی بخشد، می‌تواند بی‌گمان باشد که با گذشت زمان، دیر با زود، از سودمندی نیروهای روحانی بالاتر بهره‌مند خواهد گشت. انسان ناگهان پی به استعدادهایی می‌برد که هرگز گمان نمی‌کرده درونش بوده باشند. این استعدادها از پیش درون او - هم چنانکه در همه انسانها - بوده‌اند، اما هنوز حالتی نهفته داشته‌اند. هنگامی که در برابر نیروهای جنسی سدی به پا کنیم، انباشته می‌شوند و در آغاز، تنش و ناآسودگی پدید می‌آورند. اما، چنانچه با همه این‌ها استوار مانیم، این نیروها در پی راههای تازه‌ای می‌گردند و ما توانایی آن را پیدا می‌کنیم که اندک اندک آنها را به نیروهایی بالاتر دگرگون سازیم. نیروی جنسی به بالا هدایت شده، پیش از هر چیز، غده‌های ترشح کننده را برانگیخته می‌ساخته و بدین گونه، به بدن شادابی و نیرو می‌بخشد! سپس مراکز عصبی بالاتری را بیدار می‌کند که تا



گل - صلیبی ها فردی را که به آگاهی همه سویه دست یافته و، بنابراین، دو قطب درونی اش را به آگاهی رسانده، «هرما فردیت» به معنای «آمیخته ای از هرمس و آفرودیت» نامیده و او را با دو سر نشان می دادند. او فرمانروای نیروی جنسی یا اژدهاست و «پادشاه این جهان» است و روی اژدها که به نوبه خود بر زمین چیرگی دارد، فرمان می راند. انسانی که به کمال آگاهی رسیده، از آتش اژدها در راه برانگیختن و پویا نگاه داشتن مراکز بالاتر مغز و اعصاب خودش بهره می گیرد.



وضعیت «شمع»

وضعیت ایستادن روی سر

وضعیت ایستادن روی شانه

پیش از این زمان، تنها می توانستند نیروهای آفریننده موجود اما نهفته را به چهره استعداد‌های گوناگون هویدا سازند. به سخن دیگر، مراکز عصبی ای که می توانستند این استعدادها را نمایان سازند، پیش از این زمان تاب بایسته را نداشته و در خمودگی به سر می بردند. چه بسیار در درازای تاریخ به مردانی بر می خوریم که پس از گذراندن زندگی هرز، ناگهان به این دلیل آغاز به در پیش گرفتن زندگی ای پرهیزکارانه کردند - یا ناگزیر به چنین کاری شدند - و دیری نگذشت که استعدادهایی برجسته - به ویژه نیروی جادویی - القاگرانه کمتر یافت شوند، ای که هیچکس و دست کم خودشان گمان نمی کردند از آن بهره مند باشند - در ایشان نمایان گردید. برای نمونه، در اینجا تنها از ایگناتیوس لویولا،^۱ بنیان‌گذار فرقه یسوعیان،^۲ یاد می کنیم که از حادثه‌ای که برایش رخ داد، ناگزیر شد چند زمانی در دژ پدرش بستری بماند. او که ناگزیر شده بود زندگی ای پرهیزکارانه را در پیش گیرد، از روی دل خستگی همه سویه، به آزمایش تمرین‌های باطنی روی آورد و در حال انجام آنها به کشفیاتی چنان دور از چشمداشت دست یافت که راستای زندگی اش از همه رو دگرگون شد. بدین گونه بود که او و یارانش فرقه یسوعیان را بنیاد نهادند که در کوتاه زمانی ۱۵ ساله، توانست سراسر دنیا را - تار مرز چین! - فراگیرد. او خود گفت که نیروی اراده جادویی - هیپنوتیکی پرآوازه اش را از راه در پیش گرفتن زندگی ای پرهیزکارانه و انجام تمرین‌های باطنی به دست آورده است. در اینجا باز نیاز به یادآوری است که انسانی از رده میانه نه تنها زمانی با در پیش گرفتن زندگی پرهیزکارانه می تواند به فردی برتر و دارای نیروهای جادویی - القایی دگرگون شود که آزمودگی، پیشرفت و پختگی اش به درجه ای رسیده باشد که بتواند فشاری را که نیروی جنسی بازداشته شده بر مراکز بالاتر مغز و اعصابش وارد می کند، با اعصابی آرام و نیاشسته و به دور از برانگیختگی های روانی تاب آورد و پذیرا شود. در این راه برخی از تمرین‌های به ویژه مناسب یوگا که کمی جلوتر آنها را بررسی خواهیم کرد، می توانند بهترین یاریگر ما باشند.

چنانچه فردی هنوز پختگی بسنده برای دگرگون سازی نیروهای جنسی را نداشته

باشد، یا به زبان دیگر، درپچه‌های مراکز بالاترش هنوز گشوده نشده باشند و بنابراین، آگاهی‌اش هنوز بسیار بسته باشد و ناساز با این‌ها به هر دلیلی - خواه از روی وضعیت جسمانی، ناهنجاری مادرزادی، پریشانی ذهنی، و خواه به هر دلیل دیگری از این دست - ناگزیر به درپیش گرفتن زندگی‌ای پرهیزکارانه گردد، دچار بیماری خواهد شد. بیشتر زمانها فشار بیش از اندازه نخست روی غدهٔ تیروئید اثر می‌گذارد که شاید به ناهنجاری‌های قلبی هم بینجامد، اما بی‌گمان به خیال‌پردازی‌های تاب‌نیاوردنی، حالات بی‌قراری و پریشانی‌های جدی باز هم بیشتر خواهد انجامید. در چنین مواردی نیروی جنسی برانگیخته شده برای خودش درپچهٔ گذری پیدا نمی‌کند و راه رسیدن به مراکز بالاتری را نمی‌یابد که بدان اجازه می‌دهند تا خود را به چهرهٔ نیروی بالاتر روحانی به نمود در آورد. از اینجاست که فرد از دیدگاه بیماری‌شناسی دچار برانگیختگی بیش از اندازه اعصاب می‌گردد که بسیار مایهٔ بیم است، چراکه فرد پیوسته از درون شعله‌ور می‌شود. این خطر می‌تواند به از هم گسیختگی جدی عصبی یا به راستی که حتا به وضعیت باز هم خطرناک‌تری که دانش امروزی آن را «شیزوفرنی»^۱ می‌نامد، بینجامد. هر کسی که بخت بررسی بیماران شیزوفرنی در آسایشگاهی روانی را یافته باشد، می‌بایست پی برده باشد که کم و بیش همگی آنان بی‌کم و کاست، در به کارگیری نیروهای جنسی خود به راه‌بندها یا مزاحمت‌هایی - که خاستگاه جسمانی یا ذهنی داشته‌اند - برخورد کرده‌اند و بیشتر زمانها از توانایی‌های ذهنی شگفت‌انگیز و استعدادهای بالایی برخوردارند. آنها بیشتر زمانها از بالاترین پهنه‌های روحانی بینش دارند و می‌توانند به راستی‌های بسیار بالای روحانی دیدهٔ افکنند، در حالی که از سوی دیگر، هنوز بالیدگی و شایستگی این ردهٔ بالای ذهنی را نداشته و نمی‌توانند تنش بالای ذهنیت برتر را تاب آورده، جذب خویش سازند، یا خود را با آن سازگاری دهند. آنها از این نیرو هیچ بهره‌ای نمی‌توانند ببرند، و از آنجا که فرصتی نمی‌یابند تا خود را رها سازند، اعصابشان تاب این تنش بالا و این وضعیت درهم شکستگی را نمی‌آورد. میان نموده‌های هیجانی دیوانگی و ناکام ماندگی جنسی پیوندی نفی‌ناپذیر هست. کسی که با

بیماران ذهنی سروکار دارد و خود نیز زندگی ای پرهیزکارانه را می گذرانند و بنابراین، هم از مشاهداتش بهره می گیرد و هم از آموزه های شخصی خودش، در آگاهی یافتن از وضعیت این گونه بیماران به دشواری بر نمی خورد. با همه این ها، جای اندوه است که تنها این مشاهدات - با آن که بالاترین درجه روشنی دید را دارند - برای یاری دادن به بیماران کافی نیستند. این که در گفتار کنونی خود به این گونه بیماری ها اشاره کرده ام، دلیل دیگری دارد و آن، نمودن راستی شگفت انگیزی است که در پیوند با این بیماران بدان رسیده ام: این که بیشتر آنان خود خواسته از زندگی جنسی پرهیز نکرده، بلکه برعکس، بسیار خواهشمند زندگی ای کامجویانه و کج روانه و سرشار از هرزگی و شهوت پرستی بوده اند، اگر که دلایل روانی یا جسمانی ایشان را از انجام چنین کاری باز نمی داشت. اینک برخی از این بیماران که هوشمندی بسنده درک راستی های در پیوند با نیروی جنسی را داشتند، تا آنجا پیش رفتند که از راه بندهای جنسی شان از همه رو آگاهانه و خود خواسته بهره گیری کرده و برای دگرگون ساختن این نیرو، راه زندگی ای پرهیزکارانه را در پیش گرفتند. در این نمونه ها پیشرفت بسیار چشمگیری پدید آمد: پیشرفتی که اندک اندک آنان را به افراد توانا و سودمند اجتماع دگرگون ساخت. چشم پوشی خود خواسته این بیماران می بایست با ذهنیتی که از دیدگاه اخلاقی برتر بود، پیوند داده می شد. آنها می بایست به سوی خداوند بازگردانده می شدند! دستاوردی این چنین، در پیوند با این گونه بیماران، آسان به دست نمی آید و از این رو، تنها شمار اندکی از آنان به چنین پیشرفتی دست یافتند. اما، نمونه هایی که پیشرفتی چنین گسترده - که به راستی بتوان آن را بهبودی یافتن به شمار آورد - از خود نشان دادند، گواهی هستند بر پیوند ژرف میان شیزوفرنی و نیروهای جنسی ای که ناخواسته در انسان انباشته شده باشند. آنها هم چنین، امکان بهبودیابی انسان از راه باور به خداوند یا دست کم، از راه اندیشه ای با اخلاقیات پاک را که با پرهیزکاری ای خود خواسته همراه شده باشد - به گونه ای که مسئله «بازداشت» جای سخن نداشته باشد، چرا که این کار آگاهانه ایست که آن را بتوان به بهره گیری لگام گسیخته و بی نگرش و بهبودیابی ای بر نخورده ایم که آن را بتوان به بهره گیری لگام گسیخته و بی نگرش و کامجویانه از نیروی جنسی نسبت داد. در این موارد تنها فساد و تباهی به بار می آید!

انسان تنها با خودش می‌تواند یاری داده شود، زیرا نمی‌توان به آگاهی فرد دیگری پای نهاد و آن را سامان داد. در نهایت، ما می‌توانیم راه رسیدن به چنین دستاوردی را به او نشان دهیم - اگر که خود، این راه را بدانیم! جای افسوس است که بارها و بارها رخ می‌دهد که بیشتر کسانی که خواهان یاری دادن به چنین بیمارانی هستند، خود هنوز راه درازی در پیش دارند تا همه جلوه‌های نیروی آفریننده را در خویشتن بازشناخته و بتوانند رویکردهای آن را آگاهانه راستا بخشند. و این کاری است که آن را در دانشگاه یا از خواندن یک کتاب نمی‌توان آموخت، بلکه می‌بایست آن را خود تجربه کرد! به سختی می‌توان روان‌شناس یا روانکاوی را یافت که نیروی جنسی - آفریننده درون خویش را آزموده و تجربه شخصی خودش را به دست آورده باشد. اگر در دانشگاه‌های ما از دانشجویان خواسته می‌شد تا برای آزمایش‌گری محض، دورانی از پرهیزکاری را بگذرانند، روان‌شناسی امروزی ما از سیل کج فهمی‌های کمتری دچار آفت می‌شد!

ورزشکاران آزموده دیر زمانی است که دریافته‌اند از راه خویشتن‌داری می‌توانند نیروی فراوانی را در خود انباشته سازند. مسابقه‌دهندگان تا دست کم ۶ هفته پیش از آغاز مسابقه اجازه نوشیدن الکل، کشیدن سیگار یا آمیزش جنسی را ندارند. بسیار آموزنده خواهد بود که چنین دوره‌هایی از خویشتن‌داری را به دوره‌های رسمی آموزش پزشکی و به ویژه روان‌شناسان بیفزاییم تا پزشکان مان تجربه شخصی به دست آورند.

رویداد زیر، هر اندازه هم که باور نکردنی بنماید، به راستی رخ داده است: ما با پزشکی بسیار نامدار و سرشناس آشنا شده بودیم. پس از آن که او و همسر بسیار نیکویش ۵ پسر زیباروی به دنیا آوردند، او به زندگی خویشتن دارانه روی آورد که به گفته خودش، به او اجازه می‌داد تا همه نیروهایش را نگاه دارد، روی بیمارانش با نگرش ژرف‌تری کار کند، در شناسایی بیماری‌ها دقت بالاتری به دست آورد و به گونه غریزی، بهترین شیوه درمان بیمارانش را بیابد. و زن زیبا و تندرست، و بسیار فهمیده او، در این پیوند، با شوهرش که انگیزه‌ای جز مهربانی کردن به هموعانش نداشت، در نهایت مهرورزی، یکدل و یک زبان بود. چنین چیزهایی رخ می‌دهند، و خدای را سپاس،

چندان هم نایاب نیستند. مسیح گفته است:

زیرا خواجگانی^۱ هستند که مادرزاد، بی‌غریزه جنسی آفریده شده‌اند و خواجگانی هستند که انسانهای دیگر آنها را خواجه ساخته‌اند. و کسانی هستند که از بهر دوستی خداوند [پادشاهی آسمان] از آمیزش جنسی سر باز می‌زنند. کسی که توانایی پذیرش این موضوع را دارد، باشد که چنین کند. (۱۹:۱۲؛ متا)

همه این‌ها بایست گفته می‌شد تا نموده شود چرا انسانی که نه از روی نظریه‌ها، بلکه با آزمودن، دشواری به دست آوردن تجربه‌های شخصی خودش را به جان خریده است، چه در باختر و چه در خاور، همیشه خواهد گفت که در پیش گرفتن زندگی ای پرهیزکارانه جز برای انسانهایی که پختگی روحانی بسنده دارند و چنین کاری برای‌شان و دستاوردهای نیکو به بار می‌آورد، کردار شایسته‌ای نیست. چنین افرادی دریافته‌اند که نیروهای آفریننده را چگونه می‌توان به سوی پایین یا بالا هدایت کرده و از آنها بهره دلخواه گرفت. اما، آنها خطرهای دگرگون سازی نیروی جنسی را نیز دریافته‌اند. چنانچه کسی رأی استوار داشته باشد و از چیزی نهراسد، می‌تواند چنین فرآیندی را بیازماید. اما حتا در آن زمان نیز تنها با درنگ گرفتن این که همسران‌شان را آزرده ن سازند، به این کار دست می‌زنند. بی‌شک این گوشزد برای هراسان ساختن کسانی که می‌خواهند در راه یوگا پیش روند نیست. زیرا در برابر همه خطرهای ما بهترین سلاح را داریم که همانا آگاهی خودمان است! چنانچه همواره به آن بجسیم، یعنی همیشه بیدار باشیم و آگاهی‌مان همین جا و همین اکنون باشد، هیچ آسیبی نمی‌تواند بر ما وارد آید!

خطری بی‌نهایت بزرگتر از آن که کوشش کنیم زندگی ای خویشتن‌دارانه در پیش گیریم، از سوی برخی تمرین‌های یوگا که روی ستون مهره‌ها تأثیر می‌گذارند و امروزه انسان‌های ناآگاه و بی‌ملاحظه آنها را رواج می‌دهند، ما را تهدید می‌کند. در برابر خطر راه پرهیزکاری ما آسانترین سپر را داریم و آن این است که چنانچه پیگیری آن ما را دچار نآسودگی‌هایی چون عصبی شدن یا برانگیختگی بیش از اندازه کند، می‌توانیم بی‌درنگ از آن دست کشیم. ما می‌بایست دریابیم که نیروی آفریننده موضوع پیش پا

افتاده‌ای نیست و با این گونه مسائل می‌باید بسیار جدی برخورد کرد. آن دسته از ماکه فرصت بررسی‌های پی‌درپی در دیرها و رهروکده‌ها را داشته‌ایم، به خوبی می‌دانیم که برای مردان و زنانی که پختگی بسنده نداشته و ناگزیر به چشم‌پوشی از جنسیت و فدا کردن «همه چیز» خود شده‌اند، پیگیری این روش خویشتن‌داری می‌تواند چه پیامدهای غم‌انگیزی به بار آورد. تا زمانی که چنین کاری را فداسازی خویشتن به شمار می‌آوریم، پختگی بسنده انجام آن را نخواهیم داشت. خداوند از انسانها نمی‌خواهد که خود را فدا سازند. راستی این است که بسیار بسیار اندکند کسانی که پیشاپیش پختگی روحانی به دست آورده و می‌توانند نیروی جنسی را به نیروی آفریننده‌ی خدایی دگرگونی بخشند. بسیاری «فراخوانده» می‌شوند، اما تنها «اندکی» برگزیده می‌شوند! اما برگزیدگان همواره بوده‌اند و خواهد بود: چه در رهروکده‌ها و چه در بیرون آنها، در سراسر جهان؛ چه در اینجا و چه در خاور زمین! بنابراین، بیایید در راهمان پُردل باشیم!

بخش دوازدهم

گل جادویی

راستی این است که جای ندارد که دربارهٔ دگرگون سازی نیروی جنسی سخن گوئیم، چرا که واژه‌های تنها به درد نمی‌خورند. کار را می‌بایست انجام داد! در این راه بایست آزمودگی شخصی به دست آریم و در نتیجه، هر سخنی که در پیوند با آن بگوئیم، رویه‌ای خواهد بود. بنابراین، تنها اندکی می‌توانیم بگوئیم، اما اگر این «اندک» به کار گذارده شود، همه چیز می‌گردد!

معنای دگرگون سازی نیروی جنسی به نیروی آفرینندهٔ روحانی چیست؟ این است که نیروی جنسی را چون حلقهٔ پیوند میان روح و تن به کار ببریم؛ نه برای آنکه از روح ماده پدید آوریم - فرزند آوریم - بلکه برعکس، برای آنکه از بدن نیروهای روحانی به دست آوریم؛ برای آن که نیروی جنسی خویش را به پای بدن نریخته، بلکه برای گشودن مراکز بالاتری به کار بندیم که این نیرو خود را از راه آنها همچنان به چهرهٔ نیروی جنسی پدیدار نساخته، بلکه چون نیروی روحانی و آفریننده - جادویی به نمود در می‌آورد: از راه فرمانرانی بر بدن به کمک تمرین‌های هاتا یوگا، تمرکز و مراقبه، خویشن‌داری و کار کردن! راستی این است که همهٔ گفتنی‌ها همین‌ها هستند.

با همهٔ این‌ها، تلاش خواهیم کرد که در پاسخ به پرسش‌های فراوانی که تمرین کنندگان یوگا در این پیوند پیش کشیده‌اند، راهنمایی‌های کوتاهی به دست دهیم. می‌دانیم که همهٔ پرسش‌ها را نمی‌توان به گونهٔ خرسند کننده پاسخ گفت. از آنجا که

موضوع سخن مان به مسائل بسیاری ظریفی باز می‌گردد، راستش را بخواهید، می‌گوییم که درباره همه جزئیات وابسته نمی‌توان سخن گفت. در این پیوند، تنها یک چیز است که می‌تواند تمرین‌کننده یوگا را یاری دهد و آن این است که تجربه خودش را به دست آورد! بدین گونه، چه شگفت‌انگیز خواهد بود کشف‌هایی که خواهیم کرد و این کشف‌ها گذشته از آن که به همه پرسش‌های ما پاسخ‌های آموزنده‌ای خواهند داد، ما را با آزموده‌هایی نیز که تاکنون به پندار نیاورده‌ایم و دور از چشمداشت مان هستند، آشنا خواهد ساخت. آنگاه، تجربه‌ای که به دست می‌آوریم، ما را به دریافتن رازهای بیشتری رهنمون خواهد شد که همواره در درون آدمی - ویدن آدمی - نهفته بوده‌اند و با این همه، ما از احتمال بودنشان - در جهان راستین و نه تنها در دنیای نمادها - بی‌خبر بوده‌ایم. بنابراین، کوشش خواهیم کرد تا نخستین گامه‌های این راه را برشمرده و روش پیش رفتن در آن را نیز نشان دهیم. با این همه، درباره گامه‌های بالاتر، خودخواسته، به اشاره‌هایی اندک بسنده خواهیم کرد. پویندگان سخت کوش این راه و کسانی که آن را تمرین می‌کنند، خود، دنباله راه را در برابر خواهند دید و همان‌گونه که فردی با چراغی کوچک در دست، در تاریکی شب می‌بیند که گام سپسین را کجا بایست گذارد، خواهد دانست که چگونه باید پیش روند.

از سوی دیگر، کسانی که تنها از روی کنجکاوی برانگیخته شده‌اند تا از این چیزها را آگاه شوند، اما کوشش نمی‌کنند کاری انجام دهند، نیازی ندارند که حتا به گونه نظری، بدانند که آدمی چگونه و از چه راهی می‌تواند نیروهای آفریننده‌اش را - نیروهای نهفته در همه انسانها را - از خمودگی به در آورده و به کار آورد. این راستی را که جادوگران نیرومند - بیایید آنها را هر چه دلمان می‌خواهد، بنامیم - همیشه بوده‌اند و هنوز هم امروزه یافت می‌شوند، حتا شکاک‌ترین انسانها هم نمی‌توانند نپذیرد. بنابراین، می‌کوشیم تا کلید درِ دالانِ اتاقک نهانی را به دست دهیم، اما هرکسی می‌بایست خود، آن را بگشاید. این که چه گنج‌هایی در آنجا یافت خواهد شد و این گنج‌ها را چگونه باید به کار برد، نیاز نیست به گفته آید. هرکسی خودش آنها را خواهد دانست، بی‌هیچ وانمایی بیشتری....

اگر می‌خواهیم از نردبان یعقوب بالا رویم، می‌بایست پیش از هر چیز، یک چیز را

داشته باشیم که بی آن هیچ پیشرفتی امکان پذیر نیست، و آن، شکیبایی است! روح، «خویشتن»، فراسوی زمان است. روح بی زمان است. بردباری حالت بی زمانی است. از این رو، چنانچه روی به هدف بیداری روحانی و دست یافتن به آگاهی مینوی داریم، می بایست پیش از هر چیز، اندیشه مان را سوی بی زمانی بگردانیم. و اگر اهریمن ناشکیبایی خواست ما را به چنگ گیرد، می بایست بی درنگ خود را با این اندیشه که «در ابدیت بس زمان هست!»، آرام بخشیم. درست همان گونه که یک نگارگر چینی یا هندی شاهکارهای بی زمانش را با این اندیشه که «می بایست شتاب کنم تا کارم بهنگام پایان یابد» انجام نمی دهد، تمرین کنندۀ یوگا نیز می باید در پیوند با پیشرفت درونی اش، از هرگونه پندارۀ زمان دست شوید. حتا اگر انسان به یاری شیوه های تندی بخشیدن به بالندگی آگاهی اش، راه خویش به سوی خودآگاهی ایزدی را هزاران سال کوتاه کند، باز این روند بالندگی زمان می برد. ابدیت به اندازه کافی دراز است و خداوند بی کم و کاست می داند که چه اندازه زمان می برد تا راه رسیدن به هدف خویش را بیماییم. نیاز نیست نگران زمان باشیم. تنها فردیت ماست که در زمان متناهی زندگی می کند؛ روح ما - که روح خداوند است - زمان و جایگاه را نمی شناسد. بیایید برای هر چه کوتاهتر کردن این راه، هر چه از دست مان بر می آید انجام دهیم، اما هرگز نیندیشیم که انجام چنین کاری به چه زمانی نیاز دارد. چنین پنداری ما را فلج کرده و مایۀ آن خواهد شد که شلاق های زمان را برگردۀ خویش احساس کنیم. روح بی زمان است و هرگاه به زمان می اندیشیم، روح خودمان، «خویشتن» خودمان را به چلیپا می آویزیم. از این روست که هنگامی که ناگزیر به شتاب می شویم، یا زمانی که دیگران ما را بی تابانه به شتاب بر می انگیزند، این همه عصبی می شویم. زیرا «خود» مسیحا - لوگوس - روی دو تیر زمان و جایگاه به چلیپا آویخته می شود، و اگر ما همین کار را با «خویشتن» مان - مسیحای درون خودمان - انجام دهیم، توانمندی و شهامتی را که روح مان سخت به آن نیاز دارد، از دست می دهیم.

این که پوینده راه یوگا نگران پیشرفت خودش نشود، بزرگترین سنجۀ پیشرفت اوست. درست همان گونه که کودک نمی نگرند که کی بزرگ می شود، انسان نیز هنگامی که آگاهی اش می گسترد و بالاتر می رود و هشیاری بیشتری پیدا می کند، این را به نگر

نمی آورد، یا کمتر پیش می آید که به نگر آورد. و درست همان گونه که فردی در همکف یک ساختمان به اتاقک بالابری پا نهاده، در آن را به روی خود می بندد و بالا می رود و نمی نگردد که در چه بلندی ای جای دارد - زیرا که می داند «آنجاست، با خودش»، در اتاقک کوچک - و این بلندی را تنها هنگامی که به تارک رسید و به پایین نگاه کرد، برآورد می کند، رهرو یوگا نیز نمی نگردد که آگاهی اش کی دارد گسترده تر می شود و هر دم چند پله از نردبان بزرگ یعقوب را پشت سر نهاده است. تنها اگر گهگاه نگاهی به پشت سر افکند، خواهد دید که در برآورد با حالت کنونی اش، از چه تاریکی و نادانی ای سر بر آورده است.

بنابراین، انسان نباید ناشکیبا باشد، چرا که هر دمی، با آن که شاید در همان زمان خسته کننده و ناخوشایند بنماید، ارزشمند است و می تواند به ما تجربه تازه و جالبی ببخشد. برگشتی در کار نیست. کسانی که پیش از ما این راه دراز را پیموده و به هدف رسیده و خواسته اند ما را یاری دهند، پستی و بلندی های سر راه و تابلوهای فرسنگ شماری را که می بایست یکایک پشت سر گذاریم، برای مان بر شمرده اند. آنها، هم چنین، شرح داده اند که ما چگونه می توانیم آنان را پشت سر گذاریم! درست همان گونه که شماره انداز دیواره آسانسور به ما می گوید که به کدام طبقه رسیده ایم، به یاری استادانی که پیش تر از ما رفته اند، می توانیم بی گمان شویم که به کدام پله رسیده ایم. ما فرسنگ شمارها را به دیده آورده و می توانیم با امید و شهامت پیش رویم. و هرگاه که به تارک رسیده و جای پای استواری پیدا کردیم، می توانیم به بالا آیندگان پشت سرمان دست یاری دهیم.

پیشرفتی که تندی یافته باشد - خواه پیشرفت رویش یک گیاه باشد و خواه پیشرفت آگاهی انسان - همیشه با خطراتی همراه است، چرا که هر چه باشد، ناساز با شیوه طبیعت است. با این همه، از خطرها می توان دوری کرد، اگر که آنها را شناخته و از همان آغاز راه، خود را در برابرشان نیرومند گردانیم. انسان می تواند از پر شیب ترین دامنه ها به تارک رسد، به شرط آن که به درستی آماده باشد و بداند کدامین نقاط سر راهش به نگرش ویژه نیاز دارند. بسیاری با همراهی راهنمایی آزموده به قله می رسند؛ دیگران، همچون فراز روندگان نخستین، بی راهنما به تارک می رسند. اما، همین که به

آنجا رسیدند، هر دو دسته، به گونه‌ای یکسان، در قلعه ایستاده‌اند. بنابراین، می‌بایست خطرات تندی بخشیدن به دگرگونی نیروهای جنسی خویش را دانسته و از پیشروان راهمان بیاموزیم که چگونه ایمن پیش رویم.

بهترین و استوارترین سپر ما در برابر هر بیمی این است که هرگز آگاهی‌مان را رها نکنیم. به سخن دیگر، آگاهی می‌بایست همیشه بر خودش، بر اینجا و اکنون، استوار باشد و هیچگاه نلغزیده و با موضوعات بیرونی یکی نگردد. ما می‌بایست به آگاهی خود چسبیده و هرگز آن را رها نکنیم؛ بنابراین، باید همیشه بیدار و در اینجا باشیم! آگاهی گلی است جادویی که شاهزاده را به راهی بر فراز کوهساران، جایی که دلبرش زندگی می‌کند، رهنمون می‌شود و او را از همه خطرهای تاریکی که وی را به چهره غول‌ها و ارواح پلید تهدید می‌کنند - و نیز از پریان افسونگری که می‌خواهند او به کج راه‌ها بفریبند - ایمن می‌گرداند. او گل جادویی را در برابرش می‌گیرد و پرتوی فراطبیعی این گل او را از ارواح پلید و جتان و پریان بیم‌آور در امان نگاه داشته، آنها را فراری می‌دهد و راه را روشن می‌کند تا شاهزاده آن را گم نکند. نور گل جادویی آگاهی خود ماست! ما می‌بایست هر اندیشه و احساس خویش را پیوسته واری کرده و با نور آگاهی خود به آنها را جویم. می‌باید ناچیزترین جنبش دل و اندیشه خویش را به نگر آورده و بی‌درنگ، خاستگاه و انگیزه ناخودآگاه آن را بررسی کنیم. صورتکی که بسیاری از کشش‌ها و احساسات برخاسته از ناخودآگاه ما را پنهان می‌سازد و ما نمی‌خواهیم آنها را به رسمیت شناسیم، می‌بایست سنگدلانه پاره شود. خطرهایی هستند که خود را زیر چهره دروغین نیک خواهانی از ما که جامه دروغین پارسایی یا ایمانی والا را در بر کرده‌اند، پنهان می‌سازند. بیایید دریابیم در پس آنها چه نهفته است. چه بسیارند خواهش‌های جنسی سرگردان، کامجویی‌ها و کج‌روی‌هایی که خود را در زیر نقاب بخشندگی، چیزی که آن را انسان دوستی می‌نامند، یا حتا جامه دروغین عرفان رویه‌ای و بالاترین شورها و جذبه‌های دینی، پنهان می‌سازند. باید بدانیم که هر چه آگاهی انسان بالاتر می‌رود، او ساده‌تر، نرم‌خوتر، افتاده‌تر، بیدارتر و آرام‌تر می‌گردد. بیایید هشیار باشیم که سادگی و فروتنی ما نبایست نقشی بازیگرانه باشند که هنگام نمایش به خود می‌پذیریم. اگر کسی می‌خواهد ساده و فروتن باشد، هنوز از اینکه به راستی ساده

و فروتن باشد، بسی دور است. عواطف و افت و خیزهای احساسات نشانه نادرستی راهند! چیزی که بیرون است، درونی نیست! چنه بسیار به چهره‌ها و اداهای «پارسیانه» ای بر می‌خوریم که بر پست‌ترین خودبینی‌ها پوشش می‌نهند. این موضوع نیاز آنان را نشان می‌دهد که می‌خواهند پیشاپیش، چون «قدیسی» بی‌منیت - و به ویژه، مهم - بنمایند و بالاتر از سایر فناپذیران «عادی» دسته‌بندی شوند. هر چه آگاهی‌مان بالاتر باشیم، طبیعی‌تر و ساده‌تر می‌گردیم. نه برای آنکه نقش بازی کنیم؛ برای آنکه ما همانیم که هستیم! ما پیشاپیش، درک می‌کنیم و می‌دانیم که چرا مسیح به مرد جوانی که او را «استاد خوب» خواند، پاسخ داد: «چرا مرا «خوب» می‌نامی؟ «خوب» یکی است و آن، خداوند است (۱۷ و ۱۶: ۱۹: متا). بنابراین، کسی که اندیشه یا سخنی «نیکو» دارد، یا کار نیکویی انجام می‌دهد، این خداوند است که در اوست و خود را از راه «نیکویی» او به نمود در می‌آورد. مرد برتر هیچگاه متکبر و از خود خرسند نیست، زیرا که به خود باد نمی‌کند. او هیچگاه از «بزرگی» و «نیکویی» خودش در شگفت نمی‌شود، چرا که برایش طبیعی است چنین ویژگی‌هایی داشته باشد. او هرگز خودش را «بزرگ» یا «بخشنده» به شمار نمی‌آورد. او در آگاهی‌اش از این که نقابی رویه‌ای باشد - فردیتی داشته باشد - دست کشیده و از پوسته به مغز رخت کشیده است! و اگر کسی همواره آگاه باشد، دیدگان درونش گشوده خواهند شد و «دو سوی درخت آگاهی نیک و بد» در او به یکدیگر جوش خواهند خورد و پنداره‌هایی چون «نیک» و «بد» از اندیشه‌اش برون خواهند رفت. او تنها درخت را می‌بیند، که یکی است. و دیگر چیزی را که خوب یا بد باشد، نمی‌شناسد. چنین واژه‌های تنها به نماهای رویه‌ای باز می‌گردند. اما، روشن شده به درون رویه‌ها می‌نگرد و گوناگونی‌ها در نظرش رنگ می‌بازند. چیزی نیست که «نیک» یا «بد» باشد. هر چه هست، نمود خداوند است که سراپا نیکویی است. چیزها تنها هنگامی که انسان‌های ناآگاه آنها را به نادرستی به کار گرفته و از روی اشتباه یا نادانی خویش تباه می‌سازند، به دیده «بد» می‌نمایند. همه چیزها نیکو هستند، تنها هنگام کاربرد است که چیزی اهریمنی می‌گردد. هیچ نیروی منفی‌ای در کار نیست؛ تنها، نیروهای منفی به کار گرفته می‌شوند! «چیزی نیک یا بد نیست، ذهن است که آن را چنین می‌کند» (هاملت ۲: ۲).

چنانچه پیوسته گوش به زنگ باشیم و به کوچکترین جنبشی از احساسات خود اجازه ندهیم که بی آگاهی ما سر بر آورد، به «بازداشت» یا هر اثر زیان بار دیگر زندگی پرهیزکارانه نیازی نخواهیم داشت.

بخش سیزدهم

تمرین

دگرگون سازی نیروی جنسی کار بسیار ساده‌ای است و درست از همین رو، شاید برای برخی دشوار بنماید. نیکوست داستان شاگرد کیمیاگری را به یاد آوریم که دستور بدون خطای ساختن زر را دریافت کرده و پیش رفت تا آن را آزمایش کند. مهم‌ترین کاری که بایست انجام می‌داد، آن بود که هنگام جوشاندن و آماده کردن آمیزه مورد نیاز، به هیچ رو به یاد اسب آبی نیفتد. بامداد فردای آن روز که استاد از او پرسید چگونه پیش رفته، با نوبدی تمام پاسخ داد: «همه دستورها را دنبال کرده و همه کارها را درست انجام دادم. همه چیز بایست درست پیش رفته باشد. اما اکنون، با آنکه پیش‌تر نمی‌دانستم آن چیز - بله... یک «اسب آبی» - چیست، درست زمانی که نبایست به آن بیندیشم، گله‌ای از آنها در سرم چرخ می‌خورند. بنابراین، آمیزه‌ام به طلا تبدیل نشد!»

با فرض اینکه ذهن نوآموز پیوسته در حالت بی‌زمانی - یا بردباری - است، نخستین اندرز ما به کسی که از باور درونی در پیش گرفتن زندگی‌ای پرهیزکارانه برانگیخته شده است، این است که به هیچ رو برای این کار سوگند نخورد! زیرا اگر کسی باور دارد که از پیش پختگی بسنده و راستین دارد، و دیگر هرگز به خواهش‌های جنسی اندیشه نخواهد کرد، و با این باور که از چنین خواهش‌هایی فراتر رفته است و بدتش از او فرمانبرداری می‌کند، سوگند پرهیزکاری خورد، اهریمن بی‌درنگ او را به چنگ گرفته و بر او هراس می‌افکند. او باور خواهد کرد که اکنون «همه چیز» به گونه‌ای غیرقابل

برگشت از دست رفته است. بنابراین، پیوسته - چنان که می باید - به سوگندش می اندیشد و گویی که همه اهریمنان آزاد شده و سر در پی اش گذاشته اند، چه بخواد و چه نخواهد، نمی تواند به چیز دیگری اندیشه کند. این اهریمنان چیزی نیستند مگر نیروی جنسی بدن که پاراسلوس آن را «جانور درون ما» خوانده و پولس حواری مسیح آن را با جمله «شهوت تن ناساز با روح است...» بنابراین، شما نمی توانید کارهایی را که می خواهید، انجام دهید» (۵:۱۷ غلطیان)، نموده است. و از آنجا که ذهن پیوسته و پیوسته به موضوعات جنسی باز می گردد، اندام های جنسی برانگیخته شده و فرد پیوسته گرفتار خواهش ها و خیالبافی های جنسی می گردد. همه این ها بدانجا می انجامد که او حال و روز سن آنتونی در صحرا و بیابان را پیدا کند که ۴۰ سال آزار صحنه های شهوت انگیز زنان لخت اغواگر و مانند این ها را می دید و ناگزیر بود با این پنداره ها بجنگد. بی شک این «اهریمنان» بودند که چنین انگاره هایی را پیش روی او کشیدند! امروز باید بگوییم که «ناخود آگاه» او آنها را فرا افکنی کرده است، اما نتیجه هر دوی این سخنان یکی است و موضوع تنها به نامگذاری بر می گردد. سرانجام، پس از ۴۰ سال، سن آنتونی توانست اهریمنان را از پای در آورد. اما بیهوده! زیرا بنگرید که آنها هنوز هم زنده اند و شمارشان فزونی پیدا کرده و همگی بر سر زاهد بیچاره ای که سوگند پرهیزکاری خورده فرود می آیند!

بنابراین، سوگند خوردن سفارش نمی شود!

با این همه، بار دیگر سفارش می کنیم که اگر انسان ناگزیر به پیکار با شکنجه های تاب نیاوردنی گردد، بایسته است که از خویشتن داری دست برداشته و به زندگی جنسی ای بر پایه مهر راستین روی آورد. این کار نه گناه است و نه مایه شرم و سرافکندگی. از این راه نیز می توان پیشرفت کرد، هر چند که کندتر پیش می رویم.

اما چنانچه فردی پایداری کند تا هر چه زودتر به رده های بالاتر رسد، اندر ما به او این است که می باید از همه رو سوگند و هر گونه احتمال سوگند خوردن و همزمان، هر چه را که سوگند خورده است، فراموش کند. او می بایست موضوعات جنسی و هر چه را که با آنها پیوند دارد، یکسره فراموش کند. بسیار ساده است، مگر نه؟ بله، به شرط آن که اهریمنان در کار نبودند! زیرا، حتما اگر تا ژرفای فریب طبیعت را دیده و سراپای

مسئله سکس را با تکرارهای ابدی‌اش بسیار خسته کننده یافته باشیم، استوارترین شیوه‌ای که ذهن به کمک آن می‌تواند از خواهش‌های جنسی تاب نیاوردنی‌ای که ناگهان برجسته و واکنش‌های جسمانی ویژه خود را برمی‌انگیزند رهایی یابد، این است که از پیش دل مشغول مسائل جنسی نباشیم: همان مسائلی که به راستی می‌خواهیم از آنها رهایی یابیم. بنابراین، می‌آموزیم که قطب منفی چگونه خود را به نمود در آورده و در ناخودآگاه‌مان به چهره روح مقاومت جلوه می‌کند. شگفت‌انگیز نیست که دین‌ها آنها را اهریمن خوانده‌اند. و سروکله زدن با این اهریمن کار ساده نیست، چرا که من آم؛ یا آنگونه که اوپانشیاد آموزش می‌دهد: «تو آنی، تو آنی» (تت توام آسی - تت توام آسی)¹.

جدا از اهریمن ناآگاهی، خود بدن نیز هیچگاه ما را آسوده نمی‌گذارد. پیش از این، بدن با زندگی جنسی هماهنگ بوده است. غده‌های جنسی همچنان خواهان رهایی هستند و نیروی جنسی تازمانی که به مراکز بالاتر جلوه‌گری‌اش راه پیدا نکرده، همچنان در غده‌های جنسی انباشته می‌شود. بعدها، هنگامی که نیروی جنسی از راه تمرین‌های مناسب یوگا به مراکز عصبی بالاتر راه پیدا کرد و در آنها توانست خود را چون چهره بالاتری از نیروی آفریننده نمودار سازد، دگرگون‌سازی بسیار آسان‌تر انجام می‌شود. در آن زمان انسان آرامش بسیار بیشتری دارد. دوران آغاز کار سخت‌ترین دوران است، درست از این رو که نیروی جنسی ناتوان از یافتن راهی برای خروج، اندام‌های جنسی را باز هم برانگیخته‌تر می‌سازد. بنابراین، در آغاز انسان باید بر دو دشواری پیروز شود: از یک سو پندارش و خردش به او اجازه آرامش نمی‌دهد؛ از سوی دیگر نیروی جنسی بازداشته بدن او را باز هم بیشتر از پیش برانگیخته می‌سازد. اما، این درست همان چیزی است که بدان نیاز داریم زیرا این برانگیختگی بیش از اندازه، اندک‌اندک روی مراکز عصبی بالاتر بازتاب پیدا کرده و آنها را برمی‌انگیزد. و این برانگیختگی، همان‌گونه که شاهزاده داستان «زیبای خفته» دلدارش را با «بوسه» ای (بوسه نمودی جنسی است) از خواب بیدار می‌کند، این مراکز را از حالت خفتگی و نهفتگی‌شان بیدار می‌سازد.

بنابراین، چنانچه کسی با نخستین دشواری‌ها پیکار کرده و پایداری کرده و بر ناآرامی‌های ذهنی و بدنی‌اش چیره شده باشد، آنگاه در پاداش، دگرگون‌سازی نیروی جنسی خود را بسیار آسانتر می‌یابد. با همه این‌ها، بسیار پرهیاست که به نیروی جنسی روبه بالا برخیزنده اجازه دهیم که خود را از راه مراکز عصبی بالاتر به نمود درآورده و از میان آنها برون ریزد. بهترین یاریگر ما در این راه چیست؟

تمرین‌های یوگا، فشرده‌سازی نگرش (تمرکز)، ژرف‌اندیشی (مراقبه)، و کار کردن! هم کار بدنی و هم کار ذهنی! نخستین تمرین ما در یوگا پرانا یا ما^۱ یا کنترل تنفس است.

ما تنها زمانی می‌توانیم به ارزش راستین چیرگی بر نفس پی بریم که دریابیم هر آمیزش جنسی تقلیدی است از تنفس - یعنی آمیخته شدن آهنگین نفس با شش‌ها - هر نفسی که فرو می‌بریم، کنشی است به زندگی بخشی آمیزش جنسی ما. نفس کشیدن با هر نفسی به ما زندگی تازه می‌بخشد، حال آن‌که آمیزش جنسی به زیونده‌ای تازه زندگانی می‌بخشد. از این روست که نفس کشیدن درست به ما حسی شادمانی بخش و خرسندکننده همچون آمیزش جنسی می‌بخشد.

پرانا یا ما و تمرین‌های جسمانی‌ای که هندیان آنها را «هاتا یوگا» می‌نامند، به سراسر بدن سرزندگی و روحانیت بخشیده و بدین‌گونه، آن را تندرست نگاه می‌دارند. این تمرین‌ها را را به درازا در کتاب دیگر خود، «یوگا و تندرستی»^۲، که به همراهی همکارم سلواراجان سیودیان^۳ نوشته و به چاپ رسانده‌ام، راستی این است که نوشتار کنونی دنباله همان کتاب است. بنابراین، در اینجا تنها به تمرین‌هایی از یوگا اشاره می‌کنم که به ویژه مناسب کسانی هستند که خویشتن‌داری جنسی را تمرین می‌کنند. این تمرین‌ها مایه گردش خون از اندام‌های پایینی بدن به سر و اندام‌های بالایی شده و بدین‌گونه، اندام‌های جنسی را آرام ساخته و مراکز بالاتر را برمی‌انگیزند. سپس شرح تمرین‌های ویژه‌ای را می‌آورم که برای دگرگون‌سازی نیروی جنسی به

نیروی روحانی به کار می‌آیند و از تمرینی یاد می‌کنم که به ما توانایی می‌دهد تا نیروی زندگانی خویش را چون آتشی جادویی و زندگی‌بخش به کار گرفته و از آن بهره ببریم.

وضعیت شمع (ساروانگ آسانا)^۱

اثر این تمرین آن است که خون را از پاها و شکم به سر، مراکز مغز، گردن و شانه‌ها برساند. بدین‌گونه، به اندام‌های مغز که خاستگاه حافظه و نیروی تمرکز ما هستند، نیرو می‌بخشیم. به غده تیروئید نیز نیرو می‌دهیم که در گردن جای دارد و ذهن و قلب ما را هدایت کرده و به ما حس زمان را می‌بخشد. بنابراین، فشار روی قلب کاهش یافته و کارکرد آن با نیروی دیگر به توازن در می‌آید.

شیوه انجام: در حالتی که بر پشت دراز کشیده‌ایم، دستهای مان را به موازات بدن و در حالی که کف آنها را رو به پایین و چسبیده بر زمین نگاه داشته‌ایم، دراز می‌کنیم. تنفس مان آرام و ژرف است. آهسته و با نگرش، پاها را به گونه کشیده از روی زمین بلند می‌کنیم تا حالات عمودی پیدا کنند. آنگاه، تنه خود را که با دو دست از آن پشتیبانی می‌کنیم، از ناحیه کمر بالا می‌آوریم تا با پاها در یک راستا آید. با شکم تنفس کرده و این وضعیت را تا زمانی که احساس خستگی کردیم، نگاه می‌داریم. سپس، به آرامی کمر و پاها را کشیده خود را به حالت آغازین بازگردانده و دمی چند به همین حال روی زمین دراز کشیده و آرام و منظم تنفس می‌کنیم تا گردش خون به راستای عادی‌اش بازگردد. هنگام انجام این تمرین می‌باید از جنبش‌های ناگهانی و نوسان‌داری که می‌توانند به قلب آسیب رسانند، پرهیز کنیم.

وضعیت ایستادن روی شانه (ویپریتا کارانی)^۲

اثر این تمرین مانند تمرین پیشین است. اما اجرای آن ساده‌تر انجام می‌شود. **شیوه انجام:** دراز کشیده بر پشت و با دست‌های موازی با بدن، بازدم انجام داده، پاها را به آرامی بلند می‌کنیم و در حالی که باسن‌ها را با دست‌ها پشتیبانی می‌کنیم، پاها

کج کرده و به سوی پشت سر پایین می‌آوریم. فرق این تمرین با تمرین «وضعیت شمع» در همین، و نیز در این است که در این تمرین دست‌ها باسن را نگه می‌دارند، نه کمر را. با تنفسی آرام از ناحیه شکم، و تا زمانی که احساس فشار بیش از اندازه نکنیم، در این حالت می‌مانیم. آنگاه، به آرامی و با کنترل به وضعیت درازکش بازگشته و خود را با نفس‌های آرام و سنجیده آرام می‌سازیم.

ایستادن روی سر (سیرش آسانا)^۱

اثر این تمرین مانند تمرین «وضعیت شمع» است، اما در آن، بالاترین مراکز مغز که در انسان میانه در وضعیتی خفته و نهفته به سر می‌برند، با توان بیشتری برانگیخته می‌گردند. این تمرین (و نیز تمرین‌های تمرکزی مکمل آن) مراکز یاد شده را به کار می‌اندازد و بدین‌گونه، به آگاهی نیروی آفریننده درون‌مان دست یافته و حافظه‌مان برانگیخته، و نیروهای ذهنی‌مان بیدار می‌گردند.

شیوه انجام: در آغاز این وضعیت بر زمین زانو زده و روی پاشنه‌های می‌نشینیم. دست‌ها را کمی بسته، از پهلوی در برابر خود روی زمین می‌گذاریم. سپس سر به پایین خم شده و بخش بالایی آن کم و بیش در میان دست‌های نیمه حلقه ما جای داده می‌شود. آرنج‌ها روی زمین و نه چندان دور از بدن نگاه داشته می‌شوند. آنگاه کمر را با پاهای چسبیده به هم از زمین بلند می‌کنیم. همین که ترازمندی خود را باز یافتیم، پاها را می‌کشیم تا به حالت عمود بر زمین در آیند. می‌توانیم نخست یک پا و سپس دیگری و یا هر دو را با هم، از زمین بلند کنیم. این وضعیت را با تنفسی نرم و آرام تا زمانی که احساس خستگی بیش از اندازه نکرده‌ایم، پایدار نگاه می‌داریم.

گاه این وضعیت در آغاز با دشواری همراه می‌شود. اگر چنین است، تمرین خود را در کنجی از اتاق یا در برابر نیمکتی انجام می‌دهیم که چنانچه نیاز افتد، برای پاهای بلند شده و عمودمان تکیه‌گاه فراهم آورد.

در بازگشت به وضعیت آغازی، پاها را از زانو خم کرده و پیش می‌رویم تا به

وضعیت دو زانو و نشسته روی پاشنه‌ها بازگردیم. از این راه، دمی چند، احساس آرامش خواهیم کرد. به هیچ رو نباید از حالت ایستاده روی سر خود افتاده یا جنبش‌های ناگهانی دیگر انجام دهیم.

دگرگون سازی (اوجاس)^۱

این تمرین مهم‌ترین و مؤثرترین تمرین دگرگون سازی نیروی جنسی است. برای انجام آن در پادماسانا (وضعیت لوتوس یا نیلوفر) نشسته و ضمن این که به شیوه کامل تنفس یوگایی نفس می‌کشم، با به کار انداختن خیال خود، به پندار می‌آورم که با هر دم فرو بردن خودم - بنابراین، آگاهی ام و «خود» روحانی ام - به پایین ستون مهره‌ها، دنباله‌چ، فرود آمده و از آنجا با بازدمی آهسته، از ستون مهره‌ها بالا می‌روم؛ یعنی، خود را در نهایت هشیاری و خودآگاهی، به آهستگی به کاسه سرم می‌رسانم که جایگاه چاکرای ساهاسراست.^۲ این تمرین بسیار ساده است و با این همه، به ما اجازه می‌دهد که همه برانگیختگی‌های خود را از غده‌های جنسی بازگرفته و به سوی مراکز بالاتری روانه می‌سازیم که در آنها به شرط آن که تمرین را درست انجام دهیم، می‌توانیم نیروی جنسی را به چهره نیروی آفریننده نگاهداری کنیم. این تمرین مهم‌ترین تمرین دگرگون سازی نیروی جنسی است، زیرا ما را یاری می‌دهد تا این نیرو را به مراکز بالاتر نمودیابی‌اش هدایت کرده و آن را از راه این مراکز به چهره دگرگونی یافته نیروی جادویی آفریننده به کارگیریم.

نخستین خویشتکاری ما به کمک نیروی جنسی این است که پایداری اندام‌های خود را که نیروی آفریننده تا پیش از این در آنها خفته بود، بالا برده و افزایش دهیم. نیروی پایداری بایست به اندازه‌ای افزایش یابد که به نیروی آفریننده اجازه دهد از وضعیت خفته‌اش سر بر آورده و به کار افتد. این نیرو دیگر خود را به چهره نیروی جنسی به نمود در نمی‌آورد، بلکه چهره نیرویی جادویی - روحانی را به خود می‌گیرد. از این پس، پیشرفت ما به فراگیری تمرین بعدی بستگی پیدا می‌کند: این که نیروی روحانی را که

خود من است، به همه جای بدنم هدایت کرده یا به زبان دیگر، با «خویشتن» خود به همه جا راه پیدا کرده و پرتوهای خود را به سراسر بدن روانه سازم. زیرا هدف ما تنها این نیست که نیروی جنسی یا «خویشتن» مادیت یافته خود را دگرگون ساخته و هم‌زمان، آن را به مراکز بالاتر روانه سازیم؛ بلکه بالاترین هدف ما این است که به یاری همین مراکز بالاتر، نیروی زندگانی خویش را پرتوافکن ساخته و در پایه نیرویی جادویی به کار بریم. می‌بایست بدانیم که این نیرو چگونه و با چه هدفی می‌تواند به کار بسته شود. وگرنه، بیهوده است که چوبدستی جادویی داشته باشیم، اگر که جادوگر نباشیم و نتوانیم آن را به کار بریم.

این تمرین به راستی بسیار ساده است. به آنجا می‌رسد که آگاهی را از راهی هدایت کنیم که نیاز به یاری نیروی آفریننده جادویی پیدا کند و بدین‌گونه، کنشی جادویی و جان بخش گردد. چه چیزی آگاهی را بر آن می‌دارد تا این ویژگی‌ها را به خود ببذیرد؟ این راستی که من خودم به گونه آگاهانه همین نیرو شده‌ام. «من» زندگی هستم و هر جا که من آگاهانه باشم، زندگی نیز هست. آگاهانه که به هر جا راه یابم، همه چیزها زنده و زندگی بخش می‌گردند. هر کسی که این دو جمله را سنجیده و به درستی درک کند، بر همه رازهای زندگی و مرگ دانایی دارد.

شیوه تمرین چنین است: با کنترل نفس همه سویه، یوگا، نفسی بسیار ژرف کشیده و خودخواسته، شش‌ها را از هوا پُرتر می‌سازیم. آنگاه، با بازدم که می‌بایست آهسته و کمی بازداشته باشد، آگاهی خود را نخست به نوک انگشتان پاهامان می‌بریم، یعنی، خود، با «خویشتن» مان به آنجا می‌رویم. به گونه‌ای روشن، احساس می‌کنیم که چگونه در پاهامان جریان و گرمایی آغازین پدید می‌آید که بعدها، هنگامی که آزمودگی بیشتری پیدا کردیم، جای خود را به گرمایی آتشین و حس سوزن سوزنی داغ می‌دهد. در آغاز ۵ تا ۱۰ دقیقه به این شیوه تمرین کرده و پس از چندی، این زمان را افزایش می‌دهیم، زیرا تمرین مان به هیچ رو نمی‌تواند زیانبار باشد. نیاز نیست به ساعت نگاه کنیم. هنگام تمرین به درستی خواهیم دانست که تمرکزمان کی اندک‌اندک رو به کاهش می‌گذارد و آنگاه می‌توانیم باز ایستیم.

بدون تمرکز همه سویه - یعنی، زمانی که با همه وجود خود تمرکز نمی‌کنیم - به هیچ

رو سودی ندارد تمرین کنیم. بهترین وضعیت انجام این تمرین دراز کشیدن بر پشت است، به گونه‌ای که خون بتواند یکنواخت در بدن گردش کند. زمانی می‌رسد که شخص احساس می‌کند پاهایش با ارتعاشات بالاتری از آگاهی تمرکز یافته شارژ می‌شوند و اندک اندک، گرمایی گزگز کننده در بدن آغاز به پخش شدن می‌کند. بدین گونه، سپس می‌توانیم آگاهی پرتوافکن خویش را برخیزانده و سراسر پاهامان را با نیروی زندگانی بالاتر سازیم. آنگاه می‌توانیم آغاز به روشن سازی دست‌ها - نخست دست راست، آنگاه دست چپ و، سپس هر دو دست با هم - کنیم، تا زمانی که آنها هم گرما و سوزن سوزن شدن را حس کنند. این فرآیند را می‌توانیم به سراسر تنه و سراسر بدن گسترش دهیم تا سرانجام در قالب گرمایی سوزن سوزنی یا حتا داغ شدن، از نیروی زیستی فزونی یافته خود حسی کُلّی به دست آوریم. بدین گونه، در سراسر بدن بیدار می‌گردیم! بدن این تابش را چون ظرفی گشوده دریافت کرده و آغاز می‌کند با شدت بیشتری زندگی کند! سراسر بدن، از سر تا نوک انگشتان دست و پاها، آغاز می‌کند - با چنان شدت و سرزندگی‌ای که به انسان احساس آن را می‌دهد که از نور، پرتوهای نیرومند نور، سرشار شده است - در همه جا بیدار و سرشار از نیروی زندگانی گردد.

این موضوع بیش از تنها یک احساس است و نشان می‌دهد که با این تمرین می‌توانیم برای خود کالبدی اتری، بافته از نور، فراهم آوریم. برخی عارفان این کالبد نورانی به چشم نیامدن را «بدن الماسی» نامیده‌اند. مسیح در تابور کوه در «پیکر دگرگون چهره» اش بر ۳ تن از شاگردان خود پدیدار شد. «و پس از ۶ روز، مسیح پتر، جیمز و برادر او یوحنا را برداشته و با خود به قله‌ای دور دست برد. و در برابر آنها سیما دگرگون کرد: چهره اش چون خورشید به درخشش در آمد و جامه اش به سپیدی نور شد» (۸-۱۷:۱ متا). «و جامه اش درخشان شد، سپیدتر از برف؛ چنانکه روی زمین هیچ سفید کننده‌ای نمی‌توانست بدان به آن اندازه سپیدی بخشد.» (۳-۲:۹:۲ مرقس)

همان گونه که تکه‌ای فلز «مرده» را به کمک الکتریسته یا مغناطیس می‌توانیم «زنده» کنیم، بدن انسان را نیز می‌توانیم مغناطیسی یا «زنده» کنیم. و همان گونه که مغناطیزم نیروی جادویی است، بدن انسان نیز توانایی آن را پیدا می‌کند که از خود نیروها و انرژی‌هایی جادویی - انسانی را به نمود در آورده و برون تاباند. بدین گونه، بر نیروهای

جادویی - آفریننده چیرگی به دست می آوریم. راستی این است که چنین کاری را تنها با نیروی جنسی دگرگونی یافته می توان انجام داد.

درست همان گونه که نیروی جنسی می تواند به یک موجود زنده تازه - به یک بچه - زندگی ببخشد، این نیروی زندگی بخش در خود ما نیز می تواند موجودی زنده و تازه پدید آورد. بدین گونه، «آدم» میرای دیرین ما جای خودش را به «انسان - مسیحا»ی نامیرای باز برخاسته می دهد. از انرژی آگاهی بالاتر و فزونی یافته نیروی حیاتی افزایش یافته ای سر می زند که ارتعاشات بالای آن به هیچ ویروس و باکتری ای اجازه ای یافتن نمی دهد. این موضوع آسیب ناپذیری مردان خدا در برابر همه بیماری ها را توضیح می دهد. حتا اگر فرد هنوز انسانی خدایی نشده باشد، باز هم پیشاپیش می تواند نیروهای بیشینه آگاهی فزونی یافته اش را در آغاز بنا بر رده شخصی خودش، سپس به شیوه ای در حد میانه، و سپس به شیوه ای باز هم بالاتر و روحانی تر به کار بندد.

اگر در جایی از بدن ناآسودگی ای هست، می توانیم این تابش را با بیشترین شدت روی نقطه آن فشرده سازیم. با شگفتی در خواهیم یافت که از راه نیروی حیاتی تمرکز یافته دردها - بیشتر زمانها به گونه ای همه رو ناگهانی - ناپدید شده و زکام و دیگر پریشانی های جسمانی بهبود خواهند یافت. ارتعاشات آگاهی از امواجی که امواج کوتاه، پرتوهای ایکس یا پرتوهای رادیوم خوانده می شوند، به گونه ای غیرقابل مقایسه، بالاترند. طبیعی است که اثر آنها نیز به گونه ای غیرقابل هم سنجی، بالاتر است. گذشته از این که می توانیم در بدن خودمان اثرات معجزه آسا پدید آوریم، چنانچه در کار سوی دهی به آگاهی ورزیدگی یافته باشیم، می توانیم این ارتعاشات بالاتر را به بدن زیوندگان دیگر نیز روانه سازیم. با این کار در بدن آنها ترازمندی پدید خواهیم آورد. در این نقطه انسان درنگ می کند که پیش تر رود. اگر بنگریم که این گونه مسائل چگونه از روی بدجنسی برخی افراد نادان و پست کاربرد نادرست پیدا کرده اند، درمی یابیم که چرا بهتر است درباره آنها خاموش مانیم. جادوگران بزرگی چون میسر،^۱

دوپوته،^۱ مارکیز پوسیگور^۲ و دیگران در این باره رک سخن گفته‌اند. پیامد دوری ناپذیر این کار، چه در آن زمان و چه امروز، این بوده که افراد نادان آغاز به بازی کردن با این نیروها کرده‌اند. بیشتر زمانها آنان، از روی خودبینی، می‌خواهند دیگران را که به هیچ رو خواستار نیستند، «مغناطیسی» کنند. با این کار آنها پرتوهای ناپاک خود را به دیگر انسانهای دردمندی انتقال می‌دهند که در نتیجه، به راستی بیمار یا بدحال‌تر از پیش می‌گردند. بنابراین، بیایید جاه‌طلبی خود را به دست یافتن به نیروی زندگی افزایش یافته‌تر برای خودمان مرزین سازیم و بیاموزیم که آن را درست به کار برده و هدایت کنیم. بیایید بدنهای خودمان را زنده - و بیدار! - سازیم.

کسی که این تمرین‌ها را از روی گرایش راستین به خداوند انجام می‌دهد، چنان تجربه‌های درونی تازه و شگفتی پیدا می‌کند و چنان درهای نهانی بسیاری به رویش گشوده می‌گردد که دیر یا زود - از روی مهر راستین - و نه برای آن که دیگران ستایش کنند، دلش می‌خواهد - و راستی این است که می‌تواند - به دیگران کمک کند. در این رده او دیگر نیازی نخواهد داشت که از دیگر انسانها بیاموزد پرتوهای بالاتر خودش چگونه و با چه هدفی می‌توانند به کار آیند. ایگناتیوس لویولا، پدر باره^۳ یا والننتین گریت ریکز^۴ نیز از کسی نیاموختند که چگونه دیوانگان و دیگر مردمان به راستی بیمار را شفا دهند. از این روست که بیش از این، در این باره سخن نخواهیم گفت.

بنابراین، بیایید با اراده‌ای آهنین کار کنیم. بدین گونه، کلید دگرگون سازی نیروی جنسی به نیروهای آفریننده - خدایی در دستانمان نهاده خواهد شد.

با این همه، دلم می‌خواهد اندرزی را دوباره یادآور شوم. هنگام انجام تمرین‌های یوگا هرگز نبایدست به اندیشه آوریم که داریم تمرین می‌کنیم چون که دلمان می‌خواهد غده‌های جنسی خود را باز ایستانیم تا بتوانیم زندگی‌ای پرهیزکارانه داشته باشیم. زیرا اهریمن هرگز از پای نمی‌نشیند، و اگر اندیشه‌های خود را به غده‌های جنسی سوی دهیم، آنها از سوی گرفتگی آگاهی ما برانگیخته و بیدار می‌شوند. بنابراین، بیایید

۱-Du Potet

۲-Marquis Pusegur

۳-Father Barie

۴-Valentine Greatrakes

هنگامی که یوگا تمرین می‌کنیم، به تندرستی، آرامش و متعادل بودن بیندیشیم، اما به ویژه، تلاش کنیم تا در خود حس کامل بودن را بیدار و تجربه کنیم و به کردار در آوریم. بیایید کوشش کنیم تا درون خود را بیازماییم و حسی از ناوابستگی همه سویه را تجربه کنیم. بیایید در خود این بی‌گمانی را بیدار سازیم که به هیچ رو به چیزی یا کسی که مکمل مان باشد یا از بیرون یاری مان دهد، نیاز نداریم و به جای آن که از دیگران چشم دوستی و مهر داشته باشیم، خود ما باشیم که دوستی و مهر خویش را نثار دیگران می‌سازیم. بیایید بی‌گمان باشیم که در درون خود همه چیزها را داریم و خود، همه چیزیم. من کامل هستم!

این احساس به ما خویش - استامی، بی‌باکی و پردلی ای سستی ناپذیر بخشیده و حالتی از هستی ما می‌گردد که پیوسته با ما و درون ماست. همیشه خرسندیم، زیرا همه چیز را درون خویش داریم. این حالت، بیش از هر چیزی، ما را در برابر خواهش‌های جنسی یاری می‌دهد. زیرا خواهش جنسی بر نمی‌خیزد، مگر از حس کمبود داشتن و جستجوی نیمه کامل کننده‌ای که کم داریم و بی‌او خود را تنها و واگذاشته احساس می‌کنیم. اما اگر همه چیز را در خودمان بیابیم و خود، کامل باشیم، دیگر به چه چیز بیشتری نیاز داریم؟ چه چیز است که می‌توانیم کم داشته باشیم؟

سودمندی کلی اثر تمرین‌های هاتا یوگا را می‌توان با کار جسمانی افزایش داد. کار جسمانی، مانند تمرین‌های هاتا یوگا، به ما کمک می‌کند تا اندیشه‌ها و جریان خون اضافی خویش را از اندام‌های جنسی دور گردانیم. نیروی جنسی نیروی زندگانی‌ای است که انسان می‌تواند آن را برای بدن خودش نگه دارد. یکی از شیوه‌های خوب رسیدن به چنین دستاوردی همراه ساختن کار بدنی با تمرین‌های هاتا یوگاست. کار کردن گذشته از آن که بدن را مشغول ساخته و به گردش خون در ماهیچه‌ها یکنواختی می‌بخشد، ذهن را نیز درگیر می‌سازد، بنابراین ما به اندیشه‌ها اجازه نمی‌دهیم که در راسخ‌های هرز پرسه زنند. راهبان رهرو کده‌ها، در کنار پی‌جویی‌های روحانی خود، بیشتر زمانها در باغ‌های پرورش میوه و سبزی یا کارگاه‌های گوناگون به کار می‌پردازند. ما می‌توانیم به کارهای بدنی دیگر یا به ورزش نیز روی آوریم. با این همه، شاید چنان رخ دهد که در هنگام انجام کارهای از همه جسمانی خویش - هنگامی که سبب‌زمینی

پوست می‌کنیم، پारو می‌زنیم، تنیس بازی می‌کنیم، یا هر کار دیگری انجام می‌دهیم - ذهن مان بارها و بارها به سویی نادرست بلغزد. بارها و بارها گرفتار وسوسه این باور می‌شویم که هدف کارمان روانه ساختن نیروهای جنسی در راستاهای تازه است تا جلوی به گردش در آمدن خون در اندام‌های جنسی خود را بگیریم. و چنین پنداری پیامدی ندارد، مگر آنکه همه اندیشه‌ها و همه آگاهی ما - در نتیجه، همه گردش خون ما - متوجه درست همین اندام‌ها شود. شگفت‌انگیز است که بگوییم از همان کشاکش‌های نخست، به این آزمودگی بسیار سودمند رهنمون می‌شویم که دریابیم نه بدن، بلکه ذهن است که در ما خواهش جنسی به بار می‌آورد! در ناهمسازی با این سخن، شاید گفته شود که خواهش جنسی از ناخودآگاه روی ذهن اثر می‌گذارد. اگر چنین باشد، این اثر تنها تا پیش از زمانی که نیروی جنسی به مراکز بالاتر راه پیدا کند، کارگر خواهد بود. زیرا چنانچه کسی در آزموده‌هایش تا آنجا پیش رفته باشد که نیروی جنسی دگرگونی یافته‌اش بتواند چون نیروی آفریننده نمود پیدا کند، این نیرو دیگر در ناخودآگاه او باز داشته نخواهد بود و از آنجا دیگر همچون یک سم اثر نمی‌کند. حتا در آن زمان هم نیروی جنسی به دلخواه فرد می‌تواند به یاری ذهن به اندام‌های جنسی بازگردانده و در آنجا به مصرف رسد. ذهن توانایی آن را دارد که سگان خود را هر جا آگاهی فرمان دهد، بگرداند. و درست از آغاز کشمکش مان با نیروهای آفریننده، در خواهیم یافت که ذهن در راه رسیدن ما به خداوند چه وظیفه بزرگی را باید ایفا کند. چه پر برکت است این ماری که با «حلقه» اش نیروی زندگانی ما را نه تنها به سوی پایین، بلکه به همان اندازه به بالا، سوی خدا، رهنمون می‌شود - اگر که آگاهی ما بر آن چیرگی داشته باشد!

به خوبی می‌دانیم که بدن هنگام بلوغ، خودش را با نیرویی طبیعی به احساس در می‌آورد. در این هنگام، تنش حیاتی بدن بالا، و نیروی جنسی بسیار توانمند است. از این روست که گفته می‌شود نوجوان تازه به بلوغ رسیده‌ای که نیروی جنسی‌اش را کنترل کرده و به نیروی آفریننده روحانی دگرگونی می‌کند، در راه روحانیت و رسیدن به خداوند می‌تواند تندترین پیشرفت‌ها را داشته باشد! برای انگیزختن مراکز بالاتر، نوجوان سوختی دارد که کالری‌اش از همه سوخت‌های دیگر بیشتر است! با این همه، می‌بینیم که جنسیت، در زندگی جانورانی که توان جنسی بالای دارند، نقشی بس

اندک‌تر از مورد انسانهایی بازی می‌کند که واکنش‌های جنسی خود را، بیشتر زمانها، به کمک اندیشه افزوده‌تر ساخته و آب و تاب می‌دهند. چگونگی برخورد ذهنی انسان با غده‌های جنسی‌اش اهمیتی دارد که بیشتر زمانها به گمان در نمی‌آید و آن را از آزموده‌های افرادی که در شرایط خطر بوده‌اند، می‌توان دریافت.

پس از محاصره بوداپست در سال ۱۹۴۵ بسیاری از مردان و زنان که این حمام خون هراس‌انگیز را به چشم دیده بودند، از بیم به گفت‌نیامدنی مرگ، توان جنسی خود را از دست دادند. اندام‌های جنسی چگونه دانستند که فرد هراس مرگ را در آگاهی‌اش دارد! اندام جنسی هر انسان یا جانوری چگونه درک می‌کند که در زمان خطر مرگ ناپیست فرزندی به دنیا آورده شود؟ دانشمندان علوم طبیعی با خرد بالایی که طبیعت در هنگامه‌های بلا از خود نشان می‌دهد، به خوبی آشنا هستند. هراس مرگ در بوداپست سبب شد تا بسیاری از زنان یک پریود خود را از دست بدهند و مردان بسیاری ناتوان شوند. از سوی دیگر، مورد مردی را می‌دانیم که یک زن سرباز دشمن می‌خواست او را به زور اغوا کند و از آنجا که او به هیچ رو به چنین کاری رغبت نشان نمی‌داد، زن کوشش کرد تا با نشانه رفتن اسلحه‌اش به سوی او وی را بدین کار وادار سازد. مرد که در آن زمان، پیشاپیش، از ناتوانی همه سویه جنسی رنج می‌برد. (از چندی پیش به ظاهر دچار ناتوانی شده بود)، هنگامی که نوک اسلحه رولوری را روبرویش دید، با آن که از زن مهاجم بیگانه بدش می‌آمد، از هراس مطلق مرگ، ناگهان توانایی برآوردن نیاز زن را به دست آورد. در این نمونه، هراس مرگ، درست، تأثیری وارونه بر جای گذاشت و توان جنسی مرد را باز آورد.

می‌توانیم نمونه‌های بیشتری را نشان دهیم که ثابت می‌کنند ذهنیت یک انسان چگونه بر اندام‌های جنسی و، بنابراین، خواهش‌های جنسی او اثر می‌گذارد. اما، شیوه‌ای را که طبیعت می‌تواند با مقاومت کردن واکنش نشان دهد - همان اصل اساس دانش هومئوپاتی - در نمونه زیر نشان می‌دهیم: مردی که سالها ناتوان جنسی بود، بر آن شد تا دست کم از این وضعش بهره برد تا «مقدس» شود، چرا که به هر حال ناگزیر بود زندگی‌ای «پرهیزکارانه» را در پیش گیرد. شگفت آن که همین که چنین آهنگی کرد، بدنش با توان جنسی‌ای که تا آن زمان به گمان در نیامده بود، آغاز به واکنش نشان دادن

کردا بنابراین، در این نمونه نیز چیزی که دشواری آفریده بود، نه بدن، بلکه ذهن، چهارچوب اندیشه خود فرد بود.

از این رو، درست در آغاز زندگی پرهیزکارانه، با بیشترین آگاهی، به تأثیر نیرومند و به پندار نیامدنی اندیشه و ذهن پی خواهیم برد! و بدین گونه، نخستین کشف بزرگ خود را انجام داده و آن را خود، تجربه می‌کنیم. اینک، نخستین و دشوارترین گام‌ها را برداشته‌ایم!

بنابراین، به یاری کار جسمانی می‌توانیم نیروها را از اندام‌های جنسی به سویی دیگر کشانیم، اما این کار تنها زمانی بهره می‌بخشد که همپای با آن، آبر دشمن مار بنیادین - همانا ذهن و اندیشه خود را - به سویی دیگر کشانده و خاموش سازیم و این کار را تا زمانی که بر نیروی جنسی چیرگی به دست نیاورده‌ایم، پی‌گیری کنیم. بهترین راه رسیدن به چنین دستاوردی این است که ذهن را با چیز دیگری سرگرم سازیم. «دو چیز نمی‌توانند، هم‌زمان، با هم یک جا را پر کنند»؛ بنابراین، می‌بایست با جایگزین ساختن همه اندیشه‌های جنسی با اندیشه‌هایی از گونه دیگر، این پندارها را از سر بیرون کنیم. پیش‌تر، گفته‌ایم که تا زمانی که خواهش جنسی خود را چون میوه‌ای رسیده رها نساخته باشد، نبایست به زندگی پرهیزکارانه روی آوریم. اکنون این پرسش به اندیشه می‌آید که اگر با همه این‌ها، کشمکش کردن با نیروی جنسی بایستگی داشته باشد، چرا اصلاً بایست بدان دست زنیم؟

نخست آنکه: چیزی به نام «باید» و «می‌بایست» در کار نیست. این اندرز را تنها به کسانی می‌دهیم که به یوگا روی آورند تا تندترین پیشرفت ممکن را داشته باشند، چرا که در خود شوقی سیری‌ناپذیر به خداوند را احساس می‌کنند. با همه این‌ها، یک چیز را نبایست از یاد بریم و آن این است که هر که در درونش تا جایی پیش رفته باشد که از روی باور راستین، خواهان چشم پوشیدن از جنسیت خود شده و جویای آن گردد که نیروی جنسی‌اش را تنها چون سوختی به کار برد که مراکز مغز و اعصاب او را برانگیخته می‌سازد (در سنجشی زمخت، می‌توان این موضوع را با گرم کردن لامپ‌های رادیویی قدیمی با جریان الکتریسته به انگار آورد)، باز هم، چنان که پاراسلسوس گفته، «درون خودش یک جانور» دارد. حتا در چنین زمانی نیز این فرد از بدنی برخوردار است که

غده‌های آن پیش‌تر، برای برآورده ساختن نیازهای جنسی عادی او به کار می‌آمدند. از آنجا که غده‌ها نمی‌توانند دریاوند که چرا صاحب آنها ناگهان دلش خواسته است که به پرهیزکاری روی آورد، همچنان، خواستار رهایی از تشنگی می‌شوند که از انباشته شدن نیروی جنسی در آنها پدید می‌آید. با این همه طبیعت، نرمش بسیاری دارد! و به همان شیوه که غده‌ها خود کرده‌اند خود را به گونه‌ی منظم رها سازند، انسان می‌تواند این خوی را به کمک خرد آگاهانه کنترل شده‌ی خود و تمرینات مناسب یوگا که انجام می‌دهد، اندک اندک از ایشان بازگیرد. بی‌شک این کار زمان می‌برد و برای برخی بیشتر به درازا می‌انجامد، تا آنکه فرد - از هر جنسی که باشد - توانایی آن را پیدا می‌کند که به غده‌هایش سازگاری بخشیده و خود را از بند تن و ارهاند و سرور خانه‌ی خودش گردد. در این راه، او با تمرین‌های از نزدیک به هم پیوسته جسمانی و روحانی یوگا که آنها را پیش‌تر یادآور شدیم، و نیز با کار و تلاشی آفریننده، یاری داده می‌شود. زیرا ما تنها زمانی می‌توانیم مراکز بالاتر را واگشاییم که به آنها اجازه دهیم نیروی آفریننده‌ی خود را بیرون تابانند.

تمرین‌هایی که ما را در دگرگون سازی نیروهامان یاری می‌دهند، در اساس، سرشتی روحانی دارند. تمرین‌های جسمانی از یک سو با بالا کشاندن نیروی آفریننده به مراکز بالاتر - مراکز روحانی - ما را یاری می‌دهند و از سوی دیگر، با به کار انداختن این نیرو می‌بایست بیاموزیم که اندیشه‌ها و ذهن خود را چگونه هدایت کرده و آنها را به جایی که دلمان می‌خواهد، روانه سازیم. می‌بایست بیاموزیم اندیشه کنیم که به چه می‌خواهیم بیندیشیم و اجازه ندهیم که موضوعات پراکنده و پشامدی ذهن ما را پر کرده و به اندیشه‌گری درباره‌ی خود وادار سازند. چه بسیار است سخن‌هایی که در این باره گفته می‌شود و چه اندک است شمار کسانی که - حتا از میان تمرین کنندگان جدی یوگا - کمر همت بسته و دشواری آزمودن و به انجام در آوردن آنها را به جان می‌خرند! بیشتر مردم چشم بدان دارند که تمرین‌های جسمانی یوگا تمرکز آنها را بدون تلاش درونی خود آنها بالاتر ببرند. درست و ارون این موضوع درست است: ما تنها زمانی می‌توانیم تمرین‌های جسمانی یوگا را درست و تأثیربخش انجام دهیم که همه‌ی نگرش خود را به هدایت تمرکزمان به سوی درون نزدیک گردانیم. تنها راه آموختن روش تمرکز ذهن،

به درستی و بی هیچ سخنی، این است که تمرکز انجام دهیم! هیچ ورد یا افسونی یافت نمی‌شود که به افراد تنبل توانایی دهد تا بدون کوشش درونی خودشان به تمرکز دست یابند! از راه تمرین‌های یوگا می‌توانیم گردش خون در مراکز مغز را افزایش داده و بدین‌گونه، این مراکز را زنده‌تر و نیرومندتر سازیم تا بتوانند بهتر به ما خدمت کنند و فرمان‌مان را بهتر برند. با این همه، مراکز مغز تنها به شرطی فرمان می‌برند که چیزی باشد که به درستی به آنها فرمان دهد و آنها را درست به کار گیرد. و نیاز به گفتن ندارد که این «چیزی»، همان خود ما هستیم! جز ما چه کسی یا چه چیزی می‌تواند این کار را انجام دهد؟ بنابراین، بیایید بر مراکز مغزمان فرمان برانیم، نیرویی بزرگ را روانه مغز خود سازیم و به اندیشه آوریم که می‌خواهیم به چه بیندیشم و اندیشه‌گری‌مان چگونه بایست باشد؛ نه به گونه‌ای که خودِ اندیشه‌ها به ذهن می‌آورند. برای این کار، می‌توانیم از نیروی جنسی دگرگونی یافته خود بهره‌بریم که آن را مصرف نکرده و برای خودمان نگاه داشته‌ایم. بی‌شک بدون در پیش گرفتن زندگی‌ای پرهیزکارانه نیز می‌توان نیروی تمرکز را افزایش داد و به رده‌های بالای روحانی رسید. اما، چنانچه آتش زندگی را برای خود نگاه داریم، به دستاوردهای بس تندتری خواهیم رسید. نیروی جنسی چهره‌ای از نمود خویشتنِ خودِ من است - من همانم، گرچه از آن ناآگاه باشم. بنابراین، درک خواهیم کرد که اگر سرمایه‌ی نیروی جنسی خود - یعنی، خودمان - را در بدن‌مان مصرف نکرده، بلکه آن را برای خودمان نگاهداری کنیم، خود را و بنابراین، نیروی اراده و نیروهای جادویی و القاگرانه خویشتن را افزایش خواهیم داد. از این رو، می‌توانیم توانایی آن را که خودمان باشیم، به شدت افزایش دهیم.

ما می‌باید فرمانرانی بر بدن خود را افزایش دهیم. چنانچه غده‌های ما برانگیخته شدند و خواهش‌ها و خیال‌های جنسی را بر پرده آگاهی‌مان تاباندند، آنگاه، خود را وا نمی‌دهیم و به جایش، از خود می‌پرسیم: «کدامیک از ما نیرومندتر است: من یا خواهش بدنم؟ بی‌شک، من!» و بی‌درنگ و با شدت بسیار، خود را سرگرم چیزی دیگری می‌سازیم که نگرش ما را به خود می‌گیرد. آموخته‌ایم که دو چیز نمی‌توانند هم‌زمان یک جا باشند؛ بنابراین، با روی کار آمدن اندیشه‌های دیگر، همه پندارهای جنسی خود را از سر بیرون می‌رانیم. و - شگفت اینجاست که - بدن فرمان می‌برد و

خواهش‌های جنسی خاموش می‌شوند. این که سپس به گردش رفته و پرواز پرندگان را تماشا کنیم، یا در خانه مانده و یوگا تمرین کنیم یا کتاب پرکشی را بخوانیم، پیانو یا ساز دیگری را بنوازیم، باغبانی کنیم یا سگ‌مان را آموزش دهیم، یا به سادگی به کارهای روزانه خویش بپردازیم، از همه رو به خودمان بستگی پیدا می‌کند. دو انسان دلخواه‌های یکسان و سرنوشت‌های یکسان ندارند. هر کسی می‌بایست و می‌تواند در خودش حس کند که استعداد، گرایش و بخت‌اش کجا نهفته است و چه چیزی او را تا آنجا به خود می‌کشد که سبب شود خواهش‌های جنسی‌اش را از یاد ببرد. مهم نیست که چگونه نگرش‌مان را از خواهش‌های جنسی دور می‌سازیم، چیزی که بها دارد، آن است که این دورسازی را انجام دهیم!

بدن در این رده چگونه واکنش نشان می‌دهد؟ تا زمانی که پُراپُر غرق در انجام کارهای آفریننده هستیم، بدن به هیچ رو واکنش نشان نمی‌دهد. در این دوران، بدن لذت می‌برد که از ارتعاشات بالاتر نیروگیرد، تندرستی بیشتری به دست آورد، و در حالت فروغ یافته خویشتن آدمی سهیم گردد. شاید چنان رخ دهد که در پایان کاری پیوسته و پس از چند روزی آسودن، بدن، نخست با رویاهایی شهوانی در هنگام خواب و سپس هم چنین، هنگامی که بیداریم، خود را به یاد ما آورد. بنابراین، بی‌شک ما هنوز به رده‌ای نرسیده‌ایم که بتوانیم همیشه بر بدن خود، همانا بر جریان زندگی، چیرگی داشته باشیم. بدین‌گونه، تمرین‌های ویژه یوگا خود را پی‌گیری کرده و آغاز می‌کنیم که بار دیگر با همه توان و تمرکز خویش کار کنیم.

چنانچه کسی می‌تواند از نیروهای آفریننده بهره‌گیرد و هنوز هم با بدنش دشواری‌های تاب‌ناوردنی دارد، به او اندرز می‌دهیم که بدنش را با یک زندگی جنسی عادی آرام سازد. راستی این است که نیاز بدن به برآورده شدن خواسته‌های جنسی‌اش بسیار کمتر از آن است که به پندار کسانی در می‌آید که غده‌های خود را در آرامش نگاه نداشته، بلکه آنها را با خوراکی‌های چاشنی‌دار، نوشابه‌های برانگیزنده، خواندن نوشته‌ها و دیدن فیلم‌های شهوت‌انگیز و سایر انگیزنده‌ها پیوسته به جوش و خروش در می‌آورند. چنین کاری از غده‌ها کار بیش از اندازه کشیده و آنها را زود هنگام ناتوان و دستخوش پیری می‌سازد. جانوران نشان می‌دهند که طبیعت چه به ندرت

خواهشمند آمیزش جنسی می‌شود.

همه چیز به چیزی که ما می‌خواهیم، بستگی دارد. «خواهش» نیرویی بزرگ است و ما را درست به همان جایی می‌برد که می‌خواهیم برویم - به جایی که با همه هستی‌مان می‌خواهیم برویم. در این پیوند، به ویژه روی یک اندرز بافتاری می‌کنیم: این که هرگز از درگاه خداوند نخواهید که شما را برای چیره شدن بر غریزه جنسی‌تان یاری دهد. بیاپید از یاد نبریم که خداوند درون ما جای دارد؛ در پس آگاهی انسانی ما، در ناخودآگاه بزرگ ما. و این که خود «او» - خداوند - می‌خواهد که پیشروی ما در راه بالندگی را جلو اندازد. بنابراین، او به هر حال بسیار بیشتر از آن که به گمان انسان ناآگاه در می‌آید، ما را یاری می‌دهد و حتا به جلو هل می‌دهد، چرا که خود خداوند می‌خواهد که درون ما و از راه ما به آگاهی رسد.

با این همه، برای آن که از درگاه خداوند بخواهیم تا ما را خواهش‌های جنسی دور دارد (کاری که جای افسوس دارد و بسیاری از مردم بدون به اندیشه آوردن این که چنین کاری بی‌چگانه است، آن را انجام می‌دهند)، ناگزیریم بار دیگر ذهن خود را روی مسائل جنسی فشرده ساخته و از نوبه اندام‌های جنسی بیندیشیم و بار دیگر آتش به پاک کنیم! بیاپید به جای آن که به زاری از خداوند بخواهیم تا ما را در چیره شدن بر خواهش‌های جنسی‌مان یاری دهد، خود، به خود یاری دهیم! هر که آرزومند رسیدن به درگاه والای خداوند است و خواهشی چنان ژرف و نیرومند دارد که جز «او» به چیز دیگری گرایش نشان نمی‌دهد، همین خواهش راهبرش خواهد شد تا بی‌شکنجه کردن خود و بی‌آنکه به زاری جویای کمک شود، از اندیشه‌ها و خواهش‌های جنسی روی برگردانده و با اعصابی آرام به دگرگون سازی نیروهایش روی آورد. با این همه، چنانچه کسی هم اکنون در رده بالاتری ایستاده باشد و سپس به کشش جنسی‌اش تن در دهد، این کار او نه شرم‌آور است و نه گناه! او هنوز انسانی از جنس گوشت و استخوان است و کسی او را از شادی جستن از جنسیت‌اش باز نداشته است. و درست از همین روست که او در آغاز راهش نمی‌بایست سوگند سرسپردگی خورد: برای آنکه اگر با همه این‌ها روزی تسلیم خواهش‌های جنسی‌اش شد، چیزی نباشد که مایه شرمش شود؛ شرم نه برای آن که از جنسیت‌اش شادکامی جسته است، بلکه برای آن که سوگندش را شکسته

است. کار از کار که گذشت، به گذشته باز می‌گردد و چسبیدن به گذشته‌ها سودی ندارد. کسی که با دلدارش آمیزش جنسی شایسته و از روی مهر راستین و دلبستگی درونی و خواهش جسمانی پاک انجام می‌دهد، به هیچ رو نمی‌باید خود را ناتوان و سقوط کرده و گناهکار به شمار آورد. چرا باید چنین کند؟ خداوند در برابر ما هیچ راه‌بندی ننهاد و امر نکرده که باید زندگی‌ای پرهیزکارانه در پیش گیریم. بنابراین، بیایید به جای زور گفتن به خود، از خود پرسیم که به راستی چه چیزی را می‌خواهیم. و اگر خواهش ما به رهایی، از خواهش تن مان بیشتر بود، هر چه کردیم، در راه خواست خود کرده‌ایم!

و بدین‌گونه، می‌بایست تمرین‌های خود را دنبال کنیم. روزی خواهد رسید که غده‌های ما از راه نگرش پیوسته اندیشه‌مان به سویی دیگر، آرام شده و دیگر ما را آزار ندهند. آنگاه با آسودگی بیشتری می‌توانیم در راه بالندگی روحانی خویش گام برداریم. در پیوند با انسانها، این موضوع یک آزمایش تازه است، زیرا انسان، گرچه ناخودآگاه هم باشد، احساس می‌کند که نیروی جنسی او برای هستی خودش بس بیشتر از زاده شدن نسلی نو ارزش دارد. او در ژرفای درونش احساس می‌کند که نیروی جنسی هستی خود آدمی است. این موضوع روشن می‌کند که چرا انسان‌ها - پیشاپیش، زمانی که بچه هستند - اندام جنسی خود را - که آن را با نیروی جنسی یکی می‌شمارند - پاس داشته و آن را با زحمت بسیار، از هر گونه خطری دور می‌دارند. آنها این احساس از همه رو درست را دارند که چنانچه اندام جنسی و با آن، توان جنسی خویش را از دست بدهند، بر آنان چیز وحشتناک و غیرقابل برگشتی روی می‌دهد. مرد به گونه‌ی غریزی احساس می‌کند که با از دست دادن نیروی جنسی‌اش در نمودی مادی، خود او نیز از دست می‌رود و نابود می‌شود.

بازگویی رویداد نمونه‌ی زیر شاید کمک کند تا این آزمون را بهتر دریابیم: دوستی بسیار گرانبه‌داشتیم که روحانیت بسیار بالایی داشت و به زندگی رهروانی روی آورده بود تا بتواند همه‌ی زندگی‌اش را آگاهانه و پاک‌دلانه به جستجوی خداوند سپارد. او مردی نیرومند و با روحیه بود، اما شب‌ها، یکی پس از دیگری، به هیچ رو نتوانست بخوابد، چرا که بدنش به هیچ رو او را آرام نمی‌گذاشت. هر چه را که گمان کرد یاری‌اش می‌دهد، آزمایش کرد، اما اهریمن آشکارا هنوز از او دست برنداشته بود. روزی

دوستان با نومی‌دی آشکار نزد ما آمد و گفت: «فکرش را بکنید، ناگهان می‌توانم بسیار خوب بخوابم و بی‌هیچ آشفتگی روی کارهایم متمرکز شوم؛ بدنم از واکنش نشان دادن دست کشیده و دیگر به هیچ رو مرا آزار نمی‌دهد. خدا به من رحم کند. بگویید ببینم، آیا از دیدگاه شما من توان جنسی‌ام را از دست داده‌ام؟» با آوایی بلند زیر خنده زده و به او گفتم: «گوش کن، دیر زمانی در نهایت تلاش کوشش کردی تا غده‌هایت را آرام سازی تا بتوانی خود را آزادانه سرسپرده بالندگی روحانی‌ات سازی. و اکنون که تلاش‌هایت برای روانه ساختن نیروهای جنسی به مراکز بالاتر به بار نشست‌اند، از رسیدن به چیزی که چنان پاکدلانه جویا و آرزومندش بوده‌ای، احساس خطر می‌کنی؟ نگران نباش. توانایی جنسی‌ات را از دست نداده‌ای. برعکس، به این که سرچشمه همه توانایی‌ها باشی، نزدیک‌تر شده‌ای.»

انسان این گونه است - حتا انسان استوار رأی و نیرومند منشی چون دوست رهروی ما! این‌ها «بیماری‌های کودکانه‌ای هستند که انسان می‌بایست آنها را، پیش از آن که آزموده گردد، از سر بگذراند، اگر که از پیش، «برگزیده» یا «متبرک» به دنیا نیامده است. و خواری‌آور نیست که انسان گرفتار این گونه بیماری‌ها شود. در انجیل از زبان مسیح می‌خوانیم که گفته است: «دروازه راه زندگی تنگ است و خودِ راه، دشوار؛ و اندکنند کسانی که آن را می‌یابند» (۷:۱۴:متا). و او می‌دانست که درباره چه سخن می‌گوید. او نیز برای رسیدن به پادشاهی خداوند تلاش کرد و چهل شبانه‌روز در بیابان روزه گرفت و درست زمانی که از عیسای ناصره‌ای به مسیح تبدیل شد، اغوای اهریمن نیز به بالاترین مرز خود رسید. گفتن ندارد که «اهریمن» ما را نیز رها نمی‌کند، اما جای آن دارد که این نمونه بزرگ را به یاد سپاریم و بدانیم که پیروزی امکان‌پذیر است!

بی‌شک حتا زمانی هم که به گامه‌ای رسیدیم که غده‌ها دیگر آزارمان ندهند، شاید چنان رخ دهد که برای نمونه، ورزش باد جنوب در ما اندیشه‌های شهوانی به بار آورد و ما را از نو برانگیخته سازد. چنین که شد، یوگا انجام داده و همچنان، خود را با کارهای جسمانی و ذهنی سرگرم می‌داریم که همگی بار دیگر و مؤثرتر از پیش ما را یاری کرده آرام می‌سازند. حتا اگر دریچه‌های مراکز بالاتر گذر نیروی جنسی گشوده شده باشند، این نیرو، باز، چند زمانی تا پایین‌ترین پایانه نمودش - جایی که از خود رفتاری جنسی -

جسمانی نشان می‌دهد - جریان پسگرا پیدا می‌کند. گذرگاه پیشین که زمانی فراخ و آسان‌رو بود، هنوز جریان زندگی را اغوا کرده و به خود می‌کشاند.

گامه بعدی، پیشاپیش، به ما شادمانی بیشتری می‌بخشد. تلاش ما دیگر تنها در راستای آرام ساختن غده‌های جنسی و چیرگی به دست آوردن بر اندیشه‌ها مان نبوده، بلکه آغاز خواهیم کرد که از نیروهای جنسی دور نگاه داشته از اندام‌های جنسی خویش به چهره دگرگون شده نیروهای روحانی بهره گیریم. نخستین گام بزرگ برداشته شده است - درهای تاکنون بسته مراکز بالاتر نمود نیروی جنسی اکنون باز شده‌اند. اینک چگونه می‌توانیم این نیروهای روحانی خود را به کار می‌بریم؟

این موضوع ما را به یاد اندرز بسیار خردمندانه‌ای می‌اندازد که در فیلمی از والت دیسنی از زبان جفدی که با جادوگری سخن می‌گوید، شنیده‌ایم. جادوگر می‌خواهد به یک کودک بگوید که یک پرنده از کدام پرهایش برای برخاستن از زمین بهره می‌گیرد و از کدام پرهایش برای پرواز در آسمان. جفد زمانی چند گوش می‌دهد و سپس، با آوایی آزرده و پر از خوار داشت، می‌گوید: زهی کوشش نادرست برای آموزش دادن شیوه پرواز. پرواز کردن را، به سادگی، با پرواز کردن فرا می‌گیرند! چه خردمندانه و چه درست است این سخن! دگرگون سازی نیروی جنسی را هم، به سادگی، با دگرگون ساختن آن فرا می‌گیرند. اجازه دهید در این باره از همه رو روشن سخن بگویم: معنای دگرگون چهره ساختن نیروهای جنسی به توان مایه‌های روحانی چیست؟ آیا درون انسان‌ها ابزار یا دستگاهی یافت می‌شود که ارتعاشات گوناگون انرژی را در آنها بتوان دگرگونی بخشید و به چهره‌های دیگری از نمودها تبدیل ساخت؟ بله، از این دستگاه‌ها چندتایی هست. آنها چاکراهایی هستند که گذشته از پرتوافشانی، چون تبدیل‌کننده‌های انرژی نیز کار می‌کنند. با این همه، این‌ها را با خرد خود می‌دانیم. چنانچه مراکز اعصاب یا همانا جایگاه چاکراها را به کار ببریم، ارتعاشات گوناگون را نه به عنوان «ارتعاش» یا «فرکانس»، بلکه درست چون حالاتی از هستی تجربه خواهیم کرد. برای نمونه، از گوش یاد می‌کنیم که مجموعه‌ای از اعصاب شنوایی است که همه نوسانات آواها را دریافت کرده و به آگاهی ما می‌رساند. با آن که با خرد خود آموخته‌ایم که آواها نوسان هستند و آواهای گوناگون بسامدهای گوناگونی دارند،

آگاهی، آنها را چون ارتعاشاتی گوناگون درک نکرده، بلکه، به سادگی بسیار، آنها را چون آواهایی گوناگون می‌شنود. ما نمی‌توانیم شمار ارتعاش‌ها را احساس کرده یا کمی یا زیادی اندک آنها را از یکدیگر باز شناسیم؛ تنها می‌توانیم آنها را چون آواهای زیرتر یا بم‌تر بشنویم.

در پیوند با نیروی آفریننده نیز همین گونه است. نوسانات پایین‌تر نیروی آفریننده به نگرش ما در نمی‌آیند، اما آنها را در بدن خود می‌توانیم چون کشش جنسی احساس کرده و به نگر آوریم. نوسانات بالاتر این نیرو را - در روح خود - چون مهر، و کششی روحانی به سوی یکی شدن، احساس می‌کنیم. باز هم بالاتر که رویم، آنها را چون شوق آفرینندگی، استعدادهای طبیعی، شهود، و ایده‌های آفریننده احساس می‌کنیم. به بالاترین ارتعاش آنها که رسیدیم، خود آنها و حالت روحانیت نابی از هستی می‌شویم که با «من هستم» به احساس در می‌آید.

درست همان‌گونه که گوش‌ها و اعصاب شنوایی به ما توانایی شنیدن آواها را می‌دهند و ما تنها آواها را حس می‌کنیم و به گوش‌ها و اعصاب شنوایی آگاهی نداریم، نیروی آفریننده را هم از راه چاکراها و اندام‌های گوناگون نمود آن چون کشش جنسی، احساسات، و حالات ناب هستی به آگاهی می‌آوریم. به کار افتادن مراکز بالاتر مغز و اعصاب را بدین‌گونه احساس می‌کنیم که در می‌یابیم ناگهان اهل شهود شده‌ایم؛ اندیشه‌های آفریننده پیدا کرده و به کارهای آفریننده گرایش یافته‌ایم؛ در ما استعدادهای به گمان نیامده‌ای بیدار شده است؛ نیروی اراده و توان تمرکزمان افزایشی در خور نگرش یافته؛ خویش استامی (اعتماد به نفس) مان بالا رفته، و از سنجش تأثیر خود روی دیگران، در می‌یابیم که توانایی‌های القاگرانه به دست آورده و، در پی آن، کانون نگرش‌ها شده‌ایم. بنابراین، نبایست چشم بدان داشته باشیم که چاکراها و نشستگاههای آنها، مراکز بالاتر مغز و اعصاب ما، همین که به کار افتادند، خود را با هر گونه احساس یا نشانه دیگری به ما بنمایانند. ما تنها زمانی متوجه گوش‌ها، اعصاب شنوایی، و دیگر اندام‌های حسی و هم چنین، مراکز بالاتر مغز و اعصاب و چاکراهای خود می‌شویم که روبراه نباشند و چه بسا درد آفرین باشند. تا زمانی که آنها سالم‌اند و درست کار می‌کنند، هستی‌شان را در نمی‌یابیم.

ما نمى توانيم اختلاف بسامد آواهاى گوناگون را با گوش خود اندازه گيرى كنيم. گوش ها اين اختلاف بسامد را در قالب زيرى يا بمى آواها به آگاهى ما مى رسانند و سپس ما آنها را به سادگى، مى شنويم.

اين موضوع به حالات گوناگونى از آگاهى مى ماند كه آنها را مى توانيم از نزديك احساس و تجربه كرده يا، در بالاترين حالت، با اختلاف بسامدهاى گوناگون چهره هاى گوناگون نيروى آفريننده يكي گرديم. و اگر اين قالب هاى نمود نيروى آفريننده را پايين تر يا بالاتر مى نامم، به همان دليلى است كه دامنه يك آوا را پايين تر (بم تر) يا بالاتر (زير تر) مى شمارم، چرا كه آن را همين گونه احساس مى كنم - پايين تر يا بالاتر! - چنانچه بخواهيم وانماييم كه يك آوا چيست، مى توانيم به درازا درباره نوسانات و ارتعاشات آواها سخنرانى كنيم. اما، با همه اين ها، به هيچ رو نخواهيم توانست به زيونده اى كه گوش ندارد، شيوه شنيدن را حالى كنيم، يا راستى كه حتا بفهمانيم شنيدن چه معنائى مى دهد. از اين هم دشوارتر، بر نمودن «بلندترى» يا «پايين ترى» يك آواست و از همه اين ها دشوارتر، بر نمودن اختلافى است كه ميان آواهاى براى نمونه، يك فلوت، ويولون، يا يك ارگ به احساس در مى آيد. اگر اين زيونده يك بار تلاش مى كرد تا بشنود - و در اين كار كامياب مى شد - بدين گونه، بى درنگ و بى ميانجى و از روى تجربه شخصى، بى آنكه نياز به توضيح بيشتر داشته باشد، مى شنيد.

نمونه اى ديگر: ما نمى توانيم مزه شاه بلوط را براى كسى كه هرگز آن را نخورده توضيح دهيم، گرچه بتوانيم از ارتعاشات مزه آن بازنمايى دقيق و كامل دانشمندانهاى به دست داده يا حتا در اين باره كتابهاى بنويسيم. او تا زمانى كه خودش مزه اين ميوه را نجشيده باشد، درباره مزه شاه بلوط ها هيچ ايده اى نخواهد داشت. همه چيزهاى كه در حال روى دادن بوده يا در مغز ما بايگانى شده اند، چيزهاى بيرونى هستند و حال آگاهانه اى از هستى نيستند. ما با آنها يكي نيستيم. مزه شاه بلوط تنها زمانى حال آگاهانه اى از هستى ما مى شود كه آن را با زبان چشيده و آزموده باشيم. زبان و همه ديگر اندام هاى حسى مى توانند دريافت هاى خود را چون حالى از آگاهى به ما برسانند، در حالى كه خرد و مغز هرگز نمى توانند چنين كنند. بنا بر اين، مى بينيد كه چه دشوار است وانمودن اين كه نيروهاى آفريننده چگونه در انسان دگرگونى پديد مى آورند. از

همه رو ببوده است که بکوشیم این امر را با خرد و انماییم. تنها از راه تجربه نزدیک است که می‌توانیم از سرشت چیزها آگاهی پیدا کنیم. از راه خرد نمی‌توان چیزی را تجربه کرد، درست از این رو که خرد نمی‌تواند چیزی باشد. همین که این چیزها را به درستی دریافته و خواهان تجربه کردن آنها شدیم، می‌بایست آنها را از ذهن خود به هستی خود انتقال داده و چون حالتی از هستی و از راه درک نزدیک، یکی بودن با آنها را تجربه کنیم. آنگاه است که می‌آموزیم هنگام چشیدن شاه‌بلوط، خود مزه آن شویم و مزه آن را درون خود تجربه کنیم.

دگرگون سازی نیروی جنسی را تا آنجا می‌توان باز نمود که نشان داد چگونه می‌توان انجامش داد. آنگاه همه این چیزها به تجربه نزدیک در آمده و دریافته خواهند شد. تا زمانی که کوشش نکنیم، هیچگاه نمی‌توانیم به مفهوم واژه‌های سرور، نیکبختی، خرسندی مطلق، و اعتماد به نفسی پی بریم که آنها را - زمانی که توانستیم نیروی آفریننده را از چهره جنسی‌اش به نمود بالاتر آن دگرگونی بخشیده و بتوانیم بگوییم من آمم - چون حالت آگاهی از هستی تجربه می‌کنیم. چگونه یک محلول کانی می‌تواند بداند و دریابد که هنگام متبلور شدن برایش چه رخ می‌دهد؟ مولکول‌ها به گونه خودکار به شبکه بلوری که تنها همین محلول کانی می‌تواند پدید آورد چرا که خود همان است، فرو می‌افتند.

بنابراین، هر یک از ما تنها می‌تواند همان چیزی باشد که هست، و این را از پیش نمی‌توان فرا نمود، چرا که هر کسی یک نمود شخصیت یافته خداوند است و از این رو، با فردی دیگر یکی نیست. درست همان گونه که محلول کانی آغاز می‌کند کاری انجام دهد و جز این که خودش شود و خودش باشد - خودی که در نهاد خودش است - کار دیگری نمی‌تواند انجام دهد، ما نیز می‌بایست کاری بکنیم و توانایی انجام هیچ کاری را نخواهیم داشت، مگر آن که خودمان شویم و خود را به چهره‌ای تبلور یافته به نمود در آوریم. با این شیوه، راز نیروی آفریننده را از درون تجربه کرده و از راه هستی درک خواهیم کرد. درباره این امر تنها کسانی که آن را درک می‌کنند چرا که همان هستند،

می‌توانند راهنمایی به دست دهند. هر یک از ما می‌باید بیاموزیم که از راه تجربه شخصی خودمان هستی داشته باشیم.

چگونه این کار را آغاز کنیم؟ با کار ذهنی و آفریننده. با کدام کار؟ بیایید این را بپذیریم. در هر حال، تنها از عهده انجام کاری بر می‌آییم که خودمان هستیم. و کاری که می‌خواهیم انجام دهیم، همان چیزی است که هستیم. بنابراین، به کاری روی خواهیم آورد که برایش استعداد و گرایش داریم و آن را فراتر از زمانی که معمولاً برای انجام کارها مان در اختیار داریم، دنبال خواهیم کرد. چرا که به شمار انسان‌ها، سرنوشت و راه هست.

برای آن دسته از مردان و زنانی که شغل‌های هر روزی خود را دارند و این کارها به سختی به آنها فرصت می‌دهد تا بر پیشرفت خود در راه‌های روحانی بیفزایند، سفارش ما این است که در زمان خلوتی از روز به ژرف‌نگری (مراقبه درونی) بپردازند. اگر کسی آغاز کرده باشد زندگی‌ای پرهیزکارانه را در پیش گیرد، در خواهد یافت که ژرف‌نگری برایش بسیار آسان‌تر خواهد شد. چنان که پیش‌تر یادآور شده‌ایم، نیروی جنسی نگاه داشته شده روی هم افزوده می‌شود، تنش حیاتی بیشتر می‌شود، و این تنش افزایش یافته روی ستون مهره‌ها برانگیختگی‌ای شدید و انگیزشی نیرومند پدید می‌آورد. بدین گونه، مراکز بالاتر مغز و اعصاب، خود به خود چون لامپ‌های رادیوهای چند دهه پیش، گرم و برانگیخته شده و به کار می‌افتند. این حالت در آگاهی انسان این نمود را پیدا می‌کند که او بیدارتر می‌شود. آغاز می‌کند زندگی کند! تنها در این زمان است که در می‌یابد تا پیش از این به سختی می‌توان گفت که زنده بوده است. او زندگی نمی‌کرده، تنها خور و خواب می‌کرده و زندگی‌ای بیپوده را می‌گذرانده است. نفس می‌کشیده، می‌خورده و می‌آشامیده، حناکار می‌کرده، اما همیشه این احساس را داشته که در زندگی شرکت نداشته و از آن بهره‌ای نبرده است و راستی که، همه چیزها برایش چون رویایی و بیشتر زمان‌ها، چون کابوسی تلخ بیش نبوده‌اند. او در اینک زندگی نمی‌کرده و بیدار نبوده است.

اکنون آغاز می‌کند جان گیرد، هوشیار شود، و خود را از زمان و جایگاه و ارهاند. آتش زندگی را درونش احساس کرده و آغاز می‌کند که خودش شود. اکنون او ناگهان

در می‌یابد که چرا مسیح برخی انسان‌ها را «مرده» و برخی دیگر را «زنده» می‌خوانده است.

راستی این است که شرح دادن این حالات به همان دشواری باز نمودن مزه شاه بلوط است. انسان تنها با تشبیه‌ها می‌تواند سخن گوید و واژه‌هایی چون «بیدار شدن»، «به آگاهی‌ای بس بیشتر از پیش رسیدن»، «جان گرفتن»، و مانند این‌ها، جایگزین‌هایی هستند برای واژگانی که یافت نمی‌شوند و زبانی که نمی‌تواند راستی‌ها را بازگوید. شاید بهترین راه به زبان در آوردن آن این باشد: هر اندازه هم که ما باور داشته باشیم بیداریم، آگاهی‌م، و زندگی می‌کنیم، باز با این حال، تنها از راه ارتعاشات بالاتر نیروی آفریننده است که بیدار می‌شویم و سپس در می‌یابیم که پیش از آن نه بیدار بوده‌ایم، نه آگاه، و نه زندگی می‌کرده‌ایم؛ و زندگی ما زندگی‌ای گیاهی و ناراستین بوده است. درست همان گونه که هنگام رؤیا دیدن باور داریم که «بیدار»یم و در خواب و خیال خود «زنده»ایم، و تنها پس از «برخاستن» به آگاهی روزانه‌مان است که در می‌یابیم خواب دیده‌ایم. به همین گونه، ما تنها زمانی پی می‌بریم که تا پیش از این در خواب به سر می‌برده و زندگی‌ای «سایه‌وار» داشته‌ایم، که از اثر «آتش - اژدها» اندک‌اندک به بیداری رسیم. این حالت را آندرسن^۱ چه زیبا در داستان‌های پریان‌ش، و گوستاو می‌رینک^۲ در شاهکارش، *Das Grune Gesicht*، با واژه «زندگی سایه‌ای» به گفت در آورده است.

هنگامی که این «بیداری» را تجربه کردیم، نمی‌توانیم درک کنیم که چگونه پیش‌تر باور داشتیم که بیدار بوده و زندگی می‌کرده‌ایم. در این هنگام در انسان جان مایه و سرزندگی بیشتری پدیدار می‌گردد، اما کارکرد این نیرو در بدن نیست و (آن گونه که برخی گمان می‌کنند) در بدن هیچ گونه گرمایی احساس نمی‌شود، بلکه در آگاهی است و در روح که در خود آتشی و نوری را احساس می‌کنیم. شمار بسیاری از کسانی که شوق این «بیداری» را دارند، می‌کوشند تا آن را در بدن تجربه کرده و هنگام مراقبه دچار این اشتباه بزرگ می‌گردند که می‌خواهند حالتی عرفانی را به گونه جسمانی تجربه

کنند. این یک اشتباه است! هر کدام از این حالات، از همه رو، حالتی از آگاهی‌اند. به سخن دیگر، ما خود، نور آگاهی هستیم و بدن تنها تا جایی درگیر این موضوع می‌شود که خودش نیز آغاز می‌کند به گونه‌ی شدیدتری سرزندگی داشته باشد. بدن با سرزندگی بیشتری شارژ شده و جوان‌تر و سالم‌تر می‌گردد. اینک تن ما خدمت‌گزار زیردست و فرمان‌بردار «خویشتن» خویش‌مان می‌شود و ما در حالتی شدت یافته و متعالی به سر می‌بریم. این حالت یک حالت هیستری یا «حمله»^۱ نیست، بلکه وارون این‌ها، ما وارد حالت روشن، درخشان و روحانی‌ای از آگاهی شده و بسیار آرام‌تر از پیش می‌گردیم. در یک حالت حمله‌ای ما خود را رها کرده، فرمانرانی بر خویش و بر اعصاب‌مان را از دست می‌دهیم. اما در حالتی که والایش روحانی یافته باشد، آرامش، خویشتن‌داری، و نمود بیرونی ما به گونه‌ای غیر قابل مقایسه، از حالت طبیعی پیش‌ترمان بیشتر است. درست از این رو که ما «اکنون در اینجا» هستیم و «با خودمانیم»، بسی بیشتر از هر چه که پیش‌تر گمانش را می‌کرده‌ایم. در حالت بیداری و روشن‌شدگی روحانی ما خود آرامش و خویشتن‌داری هستیم. ما آقای خودمان و خویشتن خودمان هستیم و حضور ذهنی راستین داریم که می‌توانیم آن را، چون آگاهی‌ای عادی، فراتر از زمان‌هایی که سرگرم مراقبه‌ایم، در خود پاینده نگاه داریم. در این حالت ما از وجدان برخوردار نبوده، بلکه خود وجدان می‌گردیم.

مراقبه‌کنندگان گهگاه جویای «دیدارها» یا «مکاشفات»ی می‌گردند یا شاید با این باور که خویشتن بالاترشان هنگام ژرف‌نگری چون موجودی شگفت به آگاهی آنها رخنه کرده و به ایشان «خود»ی دیگر و آگاهی‌ای دیگر می‌بخشد، به چرت فرو می‌روند. آنها با کج باوری‌ای بزرگ پیش‌رفته و با این کار، آشکار می‌سازند که از مراقبه‌ی راستین - از «خودشناسی» - بینشی ندارند. حالات روحانی راستین بسیار ساده‌اند: بسنده است که انسان به سادگی هم اینک و همین جا باشد. و از همه رو بیدار، به بیداری پرتو خورشید! این فروغ درخشان در حالت آگاهانه شفاف و روشن هستی چون «من هستم!» جلوه‌گر می‌شود. ما حتا به این دو واژه اندیشه نمی‌کنیم، چرا

که بدون به اندیشه در آوردن واژه‌ها، هستیم!

این حالت در هنگام کار نیز دست یافتنی است. کار کردن نگرش انسان را به خود گرفته و او را یاری می‌دهد تا «همین جا» و «هم اینک» و «بیدار» باشد. مسیح در پاسخ به مرد جوانی که از وی پرسید چه کند تا متبرک باشد، به سادگی گفت: «بنگر و نماز گزار». با این سخنان، او همه چیز را گفت. گذشته از این‌ها، هنگامی که کار می‌کنیم، چنانچه خود را با بیشترین نگرش و بیشترین آگاهی به کار خویش سرگرم داشته، اما نیندیشیم که اکنون «آگاه» هستیم، بیدار و باز هم بیدارتر می‌شویم. کار ما چه باید باشد؟ هر کاری. زیرا مهم این نیست که چه کار می‌کنیم، بلکه آن است که چگونه کار می‌کنیم. هر کاری، و این می‌تواند شامل هرگونه روش، پویش یا اکروباتی باشد که نیاز به چیرگی ذهن بر ماده، بر تن، داشته باشد. هر کسی که با بیشترین تمرکز، ورزشی را دنبال کرده و اندک اندک، کارآیی خود را فزونی بخشیده است، با حالات پر شور و شادمانی بخشی که در کنار چیرگی بر بدن به آدمی دست می‌دهند، آشنایی دارد. هنگامی که یک آکروبات باز سیرک با نمایش تردستی‌هایش کارهای آبر انسانی انجام می‌دهد، شادمانی و سرمستی روحانی بالایی را تجربه می‌کند. این یک راستی به خوبی شناخته شده است که برخی آکروبات بازانی که هنگام انجام نمایش‌ها جان خود و همکاران خویش را به خطر می‌افکنند، چون راهب‌ها زندگی سختی‌کشانه را در پیش می‌گیرند. شور و شادمانی‌ای که آنان در نمایش‌هاشان احساس می‌کنند، بی‌نهایت بیشتر از یک هم‌آیش جنسی زودگذر است. آنها برای رسیدن به این نیکبختی بالاتر حتا جان خود را به خطر می‌اندازند (کاری که انسان کمتر پیش می‌آید برای رسیدن به تجربه‌ای جنسی انجام دهد). کسانی که از نزدیک با افراد سیرک دوستی دارند، می‌دانند که در میان این افراد هستند کسانی که چون بتهوون می‌توانند بگویند: «هیچ شادمانی‌ای بالاتر از آن نیست که انسان بر بدنش، یا بر جانوران وحشی، پیروز شود و این پیروزی ذهن - پیروزی «خود» را - به انسان‌های دیگر بنمایاند.»

کسانی که کارشان برای آنها زمان آزاد به جا می‌گذارد، یا کسانی که به هرگونه، درگیر کارهای ذهنی هستند، می‌توانند از کار خود چون یک نردبان آگاهی - نردبان یعقوب - بهره‌گیرند. ما می‌بایست برگزینیم که چه کاری را دوست داریم و چه کاری به راستی ما

را از ژرفای دل هامان به خود می‌کشد. بهایی ندارد که ما طراحی، نگارگری، قالی‌بافی، یا نمونه‌سازی کرده یا به کارهای دستی، باغبانی، شعر یا نویسندگی روی داریم. تنها یک چیز بایسته است و آن این است که می‌بایست هرگز از دستاوردهای میانه خرسند نشده، بلکه همواره در پی کمال باشیم. چیزی نیست که به اندازه کارآگاهانه بتواند راه پیشرفت ما را هموار سازد و ما را یاری دهد تا نیروی جنسی خود را به نیروی آفریننده دگرگونی بخشیده و آن را چون نیرویی روحانی از خویش بازتابانیم. بنابراین، بیایید روی چیزی کارکنیم؛ هر چه می‌خواهد باشد. بدین گونه، دیگر نیاز نخواهیم داشت که نگران باشیم چگونه اندیشه‌های خود را «پرت» کنیم. آنها به کار بسته می‌شوند؛ به دور از نگرش‌های شخصی و ناچیز منیتی که داریم. انسان چنان به تار و پود دم‌کنونی بند می‌شود که اندیشه‌های همیشه در حال پیوند دادن گذشته به آینده، دیگر نمی‌توانند به این اکنون پیوسته راه پیدا کنند. او به گونه خود کار خود را از پیوندی که با زمان و جایگاه دارد و می‌رهاند. ما نیروی جنسی خویش را خود به خود و به گونه غریزی روانه مراکز بالاتر می‌سازیم و این نیرو در آنها چون نیرویی آفریننده و جادویی به کار می‌آید. چنانچه هر هنری را تمرین می‌کنیم، نمی‌بایست نگران به دست آوردن آوازه و سرشناسی باشیم. خاستگاه چنین جاه‌جویی‌ای «من» کوچک ما، کسی است که از درون احساس پوچی و نابه‌خود استواری کرده و بدان رو می‌آورد که از بیرون او را بلند آوازه و نامدار به شمار آورند. ما نباید برای «سرشناس» شدن کار کنیم. کار اساسی‌ترین موضوع است، زیرا که ما همراه با آن زندگی پیدا می‌کنیم. کاری که برای خود کار کردن باشد، برای بالندگی یافتن، به پیشرفت ما تندی می‌بخشد. با ارزش‌ترین چیز این است که پُرآثر بر کارمان - هر چه می‌خواهد باشد - فشرده شده و جذب آن گردیم و از همه رو با دل و جان خود به آن راه یابیم و به آسانی از آن خرسند نشویم، گرچه کارمان بیش از یک کار ساده‌خانه نباشد. هنرمند راستین از بهرکار به کار کردن روی می‌آورد؛ او در حالی که می‌آفریند، شاد است و خود کار برایش بالاترین پاداش است، چرا که هنگام کار، در حالتی از روشنی و فرا بالیدگی به سر می‌برد. برای کسی که خود را با همه دلش به کار مشغول می‌دارد، به هیچ رو بهایی ندارد که بسیار با استعداد باشد یا از رده پایین‌تری کارش را آغاز کند، زیرا همه چیز نسبی است. ما می‌بایست

کوشش کنیم تا از ردهٔ خویش فراتر خیزیم. مهم‌ترین چیز همین است. برخاستن. بزرگترین هنرمند امروزی نیز ناگزیر بوده، چه در پایهٔ یک انسان و چه در پایهٔ یک هنرمند، روزی کارش را از پایین‌ترین رده آغاز کند، گرچه این آغاز شاید در زندگی‌های پیشین دورش روی داده باشد. چنانچه زمان را هدر نداده و با انجام هر تلاشی و به کار گرفتن بیشترین تمرکزمان کوشش کنیم تا کار خود را، چندان که در توان داریم، کامل و بی‌پیرایه انجام دهیم، خواهیم آموخت که استعدادها می‌توانند به گونه‌ای بس باور نکردنی رو به پیشرفت گذارند. بیایید با کار پست یا میانه خرسند باشیم. بیایید کار خود را با کمال و سرشاری باز هم بیشتری انجام دهیم، به گونه‌ای که بتوانیم ظریف‌ترین گوناگونی‌های رنگ و طرح را در آن پیاده سازیم. بیایید دست مایه‌های کار خویش را به خوبی شناخته و آنها را به زیر یوغ خود گیریم. که همان «یوگا»ی سانسکریت (به معنای «یوغ») است. پی خواهیم برد که بر نیروهای تمرکزمان حد و مرزی نیست. اگر تا امروز از همه روبرکارمان تمرکز داشته‌ایم، فردا در خواهیم یافت که می‌توانیم با شدت باز هم بیشتری روی کار خود فشرده شویم و هنگام انجام آن امکانات تازه‌ای به آگاهی‌مان می‌آید که پیش‌تر از دیدمان پنهان بودند. سرشت کار و رازهای باز هم زیباتری از آن را که پیش‌تر نمی‌توانستیم ببینیم، کشف خواهیم کرد، زیرا که بار دیگر به پایهٔ دیگری از بالندگی خویش رسیده و بنا بر آن، تمرکزمان افزایش یافته است. دنیا‌های تازه و پهناورتری پیش روی‌مان گشوده خواهند شد؛ دنیا‌هایی که تاکنون، هم چون بسیاری از مردمان دیگر، از آنها آگاهی اندکی داشته‌ایم و با این همه، همیشه در میان این دنیاها می‌زیسته‌ایم، اما دیدگان‌مان هنوز بسته و هنوز کور بودند. اکنون، هنگام کار، به درونی‌ترین جهان‌ها، درست تا هستهٔ بنیادی چیزها - و هم چنین، به هستهٔ هستی خودمان - راه پیدا می‌کنیم. بیرون از کار نیز دنیا‌های تازه‌ای پیش روی‌مان گشوده می‌گردند - ناگهان آغاز می‌کنیم نوشته‌هایی از پیامبران و مردان بزرگ را که پیش‌تر به درستی درک نمی‌کرده و آنها را مبهم و رمزآمیز یافته بودیم، به روشنی بسیار دریابیم. از شادمانی‌ای به گفت‌نیامدنی سرشار می‌گردیم و برادران و دوستان تازه‌ای پیدا می‌کنیم که از آن سوی سده‌ها و هزاره‌های دور گذشته و درازهای زمان و جایگاه با ما سخن می‌گویند، زیرا که آنها را درک می‌کنیم، چرا که با آنها یکی شده‌ایم.

و بدین گونه، کار خود را - به ویژه، کاری را که روی خود انجام می‌دهیم - دنبال می‌کنیم. شادمانی‌های روحانی ناب و سرمستی‌هایی را تجربه می‌کنیم که با لذات زودگذر مادی برابر کردنی نیستند. شادمانی و شور انجام کار - چه هنگامی که آن را انجام می‌دهیم و چه هنگامی که می‌آساییم - سرپای درون‌مان را از سرمستی و شور و حال به گفت‌نیامدنی سرشار می‌سازد. نیروی آفریننده هم چنان در ما پویا می‌ماند. به سختی می‌توانیم از کار دست کشیم، چراکه احساس می‌کنیم تنها هنگام کار کردن است که به راستی زنده هستیم. چیزی درون ماگشوده شده است. از راه نیروهای آفریننده‌ای که پیوسته رو به فزونی می‌روند، شادمانی آزادی و بی‌کراستگی در ما آغاز به شکوفا شدن می‌کند. این احساس شگفت را پیدا می‌کنیم که ما نیستیم که کار می‌کنیم، بلکه چیزی درون ماست که همه چیزها را می‌داند و ما را برگرفته و به راهی می‌کشانند که با پیمودن آن می‌توانیم در کار خود کامیابی به دست آورده و در آن به هماهنگی همه سوبه و راستی که، کمال دست یابیم. این «چیز» و ما از همه رو یکی هستیم. و در می‌یابیم که منظور بوداییان از «ذن» چیست و اهمیت ازدواج عرفانی یا Unio mystica ی گل - صلیبیون و عارفان بزرگ چیست، چراکه آن را هنگام کار تجربه کرده و هنوز هم تجربه می‌کنیم. ما و اصل آفریننده یا لوگوس یکی هستیم!

من - و من - یکی هستیم!

ما را تب فرا می‌گیرد، همه جهان را از یاد می‌بریم، دیگر کسی نیستیم که در جایی از جهان بیرون نامی داشته باشیم، چراکه قطره‌ای در اقیانوس بی‌کران شده‌ایم. در آفرینش خداوند شرکت جسته و دنیا‌های تازه‌ای می‌آفرینیم که با آن که کوچکند، دنیا‌های خودمان هستند، اما احساس می‌کنیم و می‌دانیم که درون خود توان آن را داریم که در محدوده کوچک خودمان به کمال آفریننده‌ای رسیم که با کمال آفرینش خداوند در گیتی سنجیدنی باشد. در جهان درون بازر می‌شود و بارها و بارها رخ می‌دهد که به جهان‌های تازه و شکوهمندی‌های تازه نیم‌نگاهی افکنیم. راستی‌های نوینی را کشف کرده و ایده‌های تازه‌ای به دست می‌آوریم. از کجا؟ از درون خودمان - جایی که سرچشمه‌ای پایان‌ناپذیر در آن یافت می‌شود - از خداوند. فرقی چیست؟ آیا، به هر گونه، فرقی هست؟ این‌ها تنها واژه‌ها هستند. ایده‌هایی که در ما آگاهانه

می شوند، چون نور درخشان خداوند، نورند و با این نور می توانیم همه چیز را دیده و همه راستی های آسمان و زمین و هر جا را که آینه آگاهی مان را بدان می تابانیم، دریابیم. این نور ما را از خوشبختی ای به گفت نیامدنی و شادمانی ای که در زبان نمی گنجد، سرشار می سازد. بدن نیز از این شادکامی ها بهره می برد: در دل، در سینه، در سر، در نوک سر، و تک تک یاخته های اعصاب خویش زندگی ای تازه و پرتپش را احساس می کنیم که به ما سرزندگی، پردلی، و به خود استواری - یعنی، خود زندگی - می بخشد، به گونه ای که دیگر از چیزی، هیچ چیزی، هراسان نمی شویم. حتا از مرگ. آرامشی خدایی و سستی ناپذیر ما را فرا می گیرد، من خودم همین آرامش و به خود استواری هستم. برای آن که «خوشبخت» باشیم، دیگر به انگیزه و دلیل نیاز نداریم، چرا که ما خود شادکامی هستیم. چه چیز دیگری می تواند ما را خوشبخت سازد. من سرچشمه ای هستم که خوشبختی از آن بیرون می تراود. من آگاهم - یا ناآگاه؟ این واژه ها دیگر چیستند؟ معنای آنها چیست؟ حالات من فراتر از چنین ایده هایی است. من هستم! آیا همین بس نیست؟ راستی که چنین است. من هستم و هستی ام راست است! زندگی می کنم! من زندگی هستم! چرا آگاهی ام می بایست نیاز داشته باشد که این موضوع را به خرد آورده و ثبت کند؟ چنانچه خود شاه بلوط شده ام، چرا درباره اثبات مزه اش - مزه خودم - کتابی بنویسم، اگر که من خود آنم؟ آیا نیازی هست به آن اندیشه کرده یا درباره اش سخن گویم، آنگاه که زنده ام آن گونه که هرگز پیش تر زنده نبوده ام؟ آیا بسنده نیست که من خودم شادمانی ام، نیکبختی ام، هستی ام؟

نیازی ندارم که دیگر روی این چیزها نگرش داشته یا حتا درباره شان اندیشه کنم. واژه هایی چون «ناآگاهانه» یا «آگاهانه» تنها، واژه اند و چیزی که هستند، نیستند. واژه ها بیرون اند، در دنیای بیرون، بیرون از «خود» ام، جایی در مغزم. در جهان درونم تنها خودم من یافت می شود. و به همین هم اندیشه نمی کنم و اگر که دارم این کار را انجام می دهم، تنها برای آن است که آن را به نگارش در آورم، فهم پذیرش سازم و آن را برای کسانی که از این پرسش در رنجند، به واژه ها کشم. من سرشار از شوق هستی ام، خود من، بی آن که درباره اش اندیشه کرده یا کوشش کنم چیستانش را حل کنم. هیچ چیز دیگری نیست که بتواند مرا از هستی ام به بیرون اغوا کند. زمان... جایگاه... این ها ایده های جهان

بیرونند. برای من تنها هستی مطلق - خود هستی - وجود دارد... چرا که من همانم. ما نمی‌توانیم حالت هستی را برای دیگران شرح داده و آنها را به درک آن رهنمون شویم، همان گونه که نمی‌توانیم شیوه شنیدن یک آوا، بویدن یک عطر، چشیدن یک مزه، یا دیدن یک رنگ یا شکل را بیاموزانیم. کسانی که پیشاپیش این چیزها را تجربه کرده‌اند، دلسوزانه لبخند می‌زنند، چرا که می‌دانند درباره چه داریم سخن می‌گوییم. دیگران تنها یک کار می‌توانند انجام دهند: این که خودشان این‌ها را تجربه کنند. در پیوند با دگرگون ساختن نیروی جنسی به نیروهای روحی - خدایی نیز همین گونه است. هر که آن را تجربه کرده، می‌تواند لبخندی دلسوزانه بر لب آورد، این لبخند، لبخند پر آوازه بوداست که همه چیز را می‌داند، راستی بالاترین را می‌شناسد، و از بالاترین راستی‌های خداوند - هستی ازلی - آگاه است... چنانچه آن را تجربه نکرده‌ایم، نمی‌توانیم دریابیم که در دگرگون سازی نیروی جنسی چه چیزی هست که خشنودی‌ای آن چنان را پدید می‌آورد که به ارزش تلاشش بیارزد. برای نمونه، چگونه می‌توان به زیونده‌ای که اندام جنسی ندارد، وانمود که چه چیزی آزموده جنسی را چنان لذت‌بخش می‌سازد که انسان‌ها برای آمیزش جنسی با فردی ویژه توان نمودن بالاترین قهرمانی‌ها و بالاترین دیوانگی‌ها را پیدا می‌کنند؟ تنها می‌توان به کسانی که خود، دگرگون شدگی نیروی جنسی را تجربه نکرده و آن را با سرزنش و خوارداشت مسخره می‌کنند، اندرز داد که داوری خود درباره آن را پراکنده نسازند و آن را موضوع گفتگوهای خنده‌آور زشت نگردانند. پیش از این کار آنها می‌بایست خود، این دگرگون سازی را تجربه کنند. می‌بایست بررسی کنند که چرا همه مردان بزرگی که در درازای زمان خواسته‌اند راستی‌های ایزدی شیوه رهایی یافتن آدمی از بند ماده و رسیدن او به توانمندی مطلق روح را برای ما شرح دهند، بی استثناء، ما را به این راه هدایت کرده‌اند. این غول‌های اندیشه‌گری به ما آموخته‌اند که رسیدن به آگاهی بالاترین مراکز آگاهی - جایی که به چیزی اندیشه نکرده، بلکه چیزی می‌شویم - والاترین و خدایی‌ترین دستاوردها و حالت‌هاست. و نیروی پیشرانده‌ای که ما را به این حالت رهنمون می‌شود، نیروی جنسی‌ای است که به مصرف جنسی نرسیده، بلکه به درون هدایت شده و به نیروی آفریننده خدایی دگرگون شده است: ماری که دم خودش را گاز

می‌گیرد. «کسی که گوشی برای شنیدن دارد، باشد که بشنود!» (۴:۹: انجیل مرقس).

و ب.ن؟ آیا خواهش‌های جنسی دیگر در بدن سر بر نخواهند آورد؟ غده‌ها چگونه واکنش نشان می‌دهند؟ یک چیز را نایست فراموش کنیم: بدن تنها زمانی که ما درون خود باشیم، خواهش جنسی دارد. خود بدن هیچگاه خواهش جنسی ندارد. این خواهش‌ها بازتاب جسمانی شوق ما برای رسیدن به وحدت خدایی هستند. مرده هیچ خواهش جنسی‌ای ندارد. چنانچه در آگاهی‌ام به یگانگی خدایی، *Unio mystica*، رسیده باشم، یعنی، هنگامی که با روح خود، هستی خود، یکی شده و بنابراین، تمامیت پدید آورده باشم، در این صورت، دیگر نیازی ندارم که به تنم نیاز جنسی بتابانم. بدنم، چون جانوری رام که از هر خواسته‌ام فرمانبرداری می‌کند، آرام می‌گیرد و با همه این‌ها، با شدت و توان جنسی‌ای پس بیشتر از بدن فردی که در چنگ خواسته‌های جنسی خویش است و نیروی زندگی بخش خود را به مصرف جنسی می‌رساند، زندگی می‌کند. موجودات زنده با هر آمیزش جنسی‌ای کمی می‌میرند. آنها، چه هدف زندگی بخشیدن به زیونده‌ای تازه راستی پیدا کند و چه نکند، بارها و بارها نیروی حیاتی خود را مصرف می‌کنند. اگر ما کامل شده باشیم، همه نیروی حیاتی ما در خدمت بدن خودمان به جا می‌ماند، چرا که ما نیروی جنسی روحانیت یافته را - نیروی آفریننده را - از خود و نیز از راه بدن خود به بیرون تابانده و از آن بهره می‌گیریم. هر سلول کوچک اعصاب ما با این بالاترین جریان‌های خدایی - جادویی نیرودهی می‌شود. بنابراین، می‌توانیم دریابیم که چرا بیشتر مردان بزرگی که ما را به راه دراز رسیدن به مقصودمان رهنمون شده‌اند، بدن‌هایی بسیار تندرست داشته و تا سن گاه بیش از اندازه بالایی زندگی کرده‌اند. در اینجا دو نمونه پر آوازه را یادآور می‌شوم. سن آنتونی در سن ۹۰ سالگی آغاز به شخم زدن زمین در صحرا کرده و چندان ذرت برداشت می‌کند که با آن همه می‌تواند همه زندگی‌اش را بگذراند. او در ۱۰۴ سالگی با سن پل دیدار می‌کند که ۱۱۲ ساله است. آنتونی برای رفتن به نزد پل ناگزیر بود ۲ روز پیاده‌روی کند. این‌ها راستی‌هایی تاریخی‌اند که به ثبت اسقف آن روز اسکندریه در آمده‌اند. می‌توانیم نمونه‌های درست بسیاری را به دست دهیم که نشان می‌دهند چگونه مردان بزرگی که سختی‌کشی همه سویه را بر خود پذیرا شده‌اند، درست تا دم

پایان یافتن دوره زندگی انسانی شان، تندرستی و توان کار کردن خود را نگاه داشته‌اند. اما چیزی که ارزشمند است، نه داشتن عمر دراز، بلکه سالم زندگی کردن است. ما تا جایی که بدن تندرست، در ترازمندی همه سویه، و در آرامشی آسمانی باشد، نیاز به پاسداری از آن داریم. درست همان گونه که خورشید همه پرتوهایش را به سرای ما می‌تاباند، ما نیز، به یاری آگاهی هدایت‌گرم‌ان که خود ماست و ما همان هستیم، می‌بایست نیروی خود را در همه مراکز عصبی خویش پرتو افشان کرده و از یاد نبریم که غده‌های جنسی ما گذشته از آن که وظیفه پایدار نگاه داشتن گونه انسانی ما را دارند، می‌بایست نقش یاد شده بالا را برای بدن خودمان هم بازی کنند. آنها تنش حیاتی را در بدن ما پاینده نگاه می‌دارند و جوانی بدن به این تنش بستگی دارد. در بدنم ترازمندی، هماهنگی، آرامش، و استواری هست - و من فرمان‌ران خانه‌ام هستم. و بزرگترین دشمن آدمی، ترس، نمی‌تواند مرا در چنگ خود گیرد، همان گونه که تاریکی نمی‌تواند روشنایی را به چنگ گیرد.

همان گونه که روح هزاران بار نیرومندتر از گوشت تن و بدن است، شادکامی و نیکبختی به دست آمده از این شیوه زندگی نیز هزاران بار بیشتر از زندگی ناآگاهانه است. روح انگیزه است، بدن اثر این انگیزه. بدن تنها یک بازتاب روح است و شادکامی جنسی - حتا بالاترین لذات حسی - در برابر شادمانی، کامیابی، و نیکبختی‌ای که از راه دگرگون سازی نیروی جنسی به نیروی آفریننده - لوگوس، و نگاه داشتن آن به عنوان حالتی از آگاهی به دست می‌آید، تنها فروغی رنگ پریده بیش نیست. ما این نیکبختی را مصرف نمی‌کنیم تنها برای آن که اجازه دهیم دوباره انباشته شود تا سپس بارها و بارها آن را مصرف کنیم تا جایی که بدن فرسوده و خسته و ناتوان جنسی گردد، بلکه شادمانی خدایی درون را همواره درون خود نگاه می‌داریم، زیرا که خودمان این شادمانی هستیم. و گذشته از این‌ها، این شادمانی روز به روز بیشتر می‌شود، درست همان گونه که در افسانه سبب زرین مهر این سبب، هر چه انسان آن را بیشتر می‌خورد، بزرگتر و بزرگتر می‌شود! نیروی آفریننده افزوده شده از راه تمرکز ذهن، پیوسته فزونی پیدا می‌کند، تا جایی که آگاهانه، به بی کرانگی «خویشتن» خدایی خویش می‌رسیم. و بدن در این فزونی یابی نیروهای آفریننده شرکت می‌کند. بدین گونه، بدن از ارتعاشات

بالا تر آگاهی رو به گسترش تندرست تر شده و هر چه بیشتر، خدمت گزار فرو دست روح می گردد. بر خود فرد است که چگونه از نیروهای آفریننده اش بهره گرفته، آنها را مصرف و اداره کند. اینک در می یابیم که چرا کسانی که به بالاترین رده ها رسیدند - پیامبران، انسان های خدایی، و غیب گویان - از به کارگیری نیروهای آفریننده خود در راه های جنسی پرهیز می کرده اند. آنها چندان نهی مغز نبودند که سرچشمه ای از شادکامی و لذت را به آسانی رها کنند. آنها آن سوی دیگر سکه را آگاهانه درون خود تجربه کرده و بنابراین، نیازی ندیدند که مکمل خود را در بیرون جستجو کنند. آنها خود را کامل کردند و چیزی که در آنها نیمه بود، به یک کل تبدیل شد. آنها آگاهانه و به کوشش خود، نیروی آفریننده یا لوگوس شدند و «خویشتن» خدایی خودشان.

این است دگرگون سازی نیروی جنسی به نیروی روحانی و آفریننده خدایی. همین است باز برخاستن از مرگ به زندگی جاودانی. و راز نیروی جنسی این است: نخست این که این نیرو، در پایه پیوند دهنده جهان ماده و پهنه روح، به روح آدمی یاری می دهد تا در پیکری مادی به جهان آید - اما، پس از آن، با بهره گیری از نیروی جنسی هم چون یک سوخت، آدمی را پیش رانده و یاری می دهد تا با تلاش خویش مراکز بالاتر مغز و اعصاب خود را برانگیخته سازد و از این راه، در حالی که هنوز در پیکری جسمانی به سر می برد، آگاهی خود را به هشپاری کیهانی ایزدی بالا برد. از این روست که می بایست در حالی که هنوز در بدن خود زنده ایم، از فرصت زندگی زمینی خویش بهره برده و خود را به هدف نهایی هر موجود زنده همانا خداوند - رسانیم.

بیایید از یک تشبیه بهره گیریم: تکه ای چوب سوختنی خواهشمند آتش است. این چوب سرد و خشک و بی جان است و آرزوی گرم شدن از درون را دارد. می خواهد زنده شود و الایش پیدا کند. آن را شوق آتش خدایی فرا می گیرد. سپس روزی آتش گرفته و آغاز به سوختن می کند، تا جایی که چوب با آتشی که بدان گرما و جان و تعالی می بخشد، یکی می گردد. اما چوب، درست از این رو که آتش آن را گرم کرده و بدان جان بخشیده، سوخته و چهره خاکستر را به خود می گیرد و می میرد. چوب در نمی یابد که می تواند از این مرگ رهایی یافته و از آن باز برخیزد. چنانچه هنگام آتش گرفتن از فرصت بهره گرفته و آگاهی اش را از خودش به آتش جابجا می کرد تا در آتش به آگاهی

رسد - با خود آتش یکی و یگانه شود - هنگامی که می‌مرد، نیازی نبود که آگاهی‌اش هم با آن بمیرد. بدین گونه، دیگر برایش بهایی نداشت که آتشی که اکنون خود او شده است، تکه چوب‌های دیگری را سوزاند یا نسوزاند. چنین چوبی، که اینک چهره آتش را به خود گرفته است، بخت آن را دارد که گرچه آتش چیزی را نسوزاند، باز در چهره‌ای روحانی و به چشم نیامدنی و ناپدید، به هستی خود ادامه دهد. آگاهی چوب پیشین، اینک در هستی راستین نوزاد و باز برخاسته‌اش، هستی خود را در قالب آتش پی‌گیری می‌کند.

راه ما نیز همین گونه است. چنانچه انسان‌ها دریابند که ما، به شرط آن که در درازای زندگی خویش از زمان و فرصت‌ها بهره گیریم، نیازی نیست که به گونه گریز ناپذیر همراه با بدن مادی خویش بمیریم و چنانچه هنگام سوختن در آتش روح، آگاهی خود را از کالبد انسانی به روح، آتش سوزنده - همانا زندگی - منتقل کنیم، آنگاه هنگامی که بدن نابود می‌شود، آگاهی ما نخواهد مرد. همان گونه که پُلّی حواری گفته است: «ما همگی نخواهیم مرد، بلکه همگی دگرگون خواهیم شد» (۱۵:۵۱: قرنطیان یکم).

بنابراین، می‌بایست تا زمانی که در بدن زندگی می‌کنیم، و روحی داریم که درون ما می‌سوزد و زندگی ما را به پیش می‌راند، تا زمانی که بدن هنوز از نهایت توانایی‌اش برخوردار است، از زمان و فرصتی که داریم، بیشترین بهره را ببریم. از این رو، چنانچه در حالی که هنوز می‌سوزیم - هنوز زنده‌ایم - آگاهانه با آتش خود، روح مان، یکی شویم، آنگاه در خود زندگی به بیداری رسیده و در رده تازه‌ای آگاهی پیدا می‌کنیم و همانا، خود زندگی می‌شویم که هرگز نمی‌تواند بمیرد، درست از این رو که خود زندگی است. در این نقطه ما خودمان آتش - روح - زندگی - لوگوس - شده‌ایم که همه چیزها را آفریده و جان‌دار ساخته و با گرمای خودش پابرجا نگاه می‌دارد. راستی این است که این همان چیزی است که ما همواره بوده‌ایم، اما آگاهی‌مان از حالت ازلی روحانی و بهشتی خود به درون «چوب» - بدن مان - فرو نشست و با آن یکی شد. با این همه، چنانچه کسی در هستی راستین‌اش آگاه نباشد، آگاهی او با بدنش می‌میرد و بنابراین، خودش به راستی می‌میرد. از سوی دیگر، چنانچه او در درازای زندگی خاکی و تناسخ کنونی‌اش در خود بالاترش، روحش، به آگاهی رسد، تا زمانی که با آتش روح می‌سوزد، آگاهی‌اش با مرگ

تن، نمی‌میرد. در این حالت، او آگاه به جا مانده و چون قطره‌ای آب درون اقیانوس، در حالتی از آگاهی جهانی، در هستی خداوند، پرسه می‌زند. نام مسیحی این رویداد «بازبرخیزی»^۱ است و بودایی‌ها آن را «نیروانا» می‌نامند. همه پیامبران و غیب‌گویان و انسان‌های خدایی‌ای که در این جهان زیسته‌اند، به انسان‌ها آموخته‌اند که رسیدن به حالت آگاهی - یکی شدن آگاهی با زندگی، هستی جاودانی، خدا - هدفی است متعالی، که با این همه، در دسترس همه ماست. این همان رهایی یافتن از بند قوانین ماده و تن، ایمنی یافتن از مرگ، و آزاد گردیدن روح از آویخته شدن به دو شاخه بزرگ چلیپای زمان و جایگاه است: همان طلوع آگاهی، بیداری یافتن در خود زندگی، در خود خداوند، و رهایی یافتن از روح ناخودآگاه در کالبد جسمانی. این که در آگاهی‌ای نوین باز برخیزیم، جان مایه آموزش‌های مسیح است و فرزانش‌های خاوری دینی و یوگایی، کیمیاگران، گل - صلیبی‌ها، و همه دین‌های گذشته و کنونی و همه راز - آشنایان بزرگ. این موضوع هسته هر دینی است، چرا که در پیوند با هستی ما تنها یک راستی و یک راز وجود دارد. همه راز - آشنایان همین یک راستی را دیده و آموزش داده‌اند، گرچه بنابر شرایط نژادی و جغرافیایی سرزمین ویژه‌ای که در آن می‌زیسته‌اند، جان مایه آیین خود را در پس گوناگون‌ترین پوشش‌های بیرونی پنهان ساخته باشند. هم‌چنین، ما از راه دین‌های گوناگون با راه‌های گوناگونی که با طبیعت و ویژگی‌های فردی انسان‌های ویژه‌ای سازگار بوده‌اند، آشنایی یافته‌ایم. با همه این‌ها، کوتاهترین راه رسیدن به خداوند که همانا برانگیختن مراکز بالاتر مغز و اعصاب با «سوخت» نیروهای جنسی است - و چنین کاری به ما نیروهای جادویی‌ای می‌بخشد که تنها در بدنی سرشار از جوانی و توانمندی می‌توانند به بار آیند - در اروپای سده‌های شانزدهم و هفدهم به کوشش کیمیاگرانی که همان گل - صلیبی‌ها بودند، به ما آموزش داده شد. جنگ‌های صلیبی به ایشان فرصت راستین آن را بخشید که بتوانند با دانش راز - آشنایان خاوری درباره سنگ فلاسفه آشنایی یابند. آنها از athanor سخن می‌گفتند که آتش می‌بایست در آن پیوسته و با نگرش، فروزان نگاه داشته می‌شد تا سنگ فلاسفه بتواند ساخته شود. از

نوشته‌ها و نگاره‌های نبوغ‌آمیز آنان به درستی آشکار است که آنها این سنگ را از خود انسان به بار می‌آوردند. athanor بدن انسان است، اژدها نیروی آفریننده کارگر در بدن است، و آتش اژدها همان نیروی جنسی است که از راه در پیش گرفتن شیوه پرهیزکارانه‌ای از زندگی، به بالا هدایت می‌شد و آن را چون سوخت به کار می‌گرفتند. سنگ فلاسفه آگاهی جهانی خدایی، و نیروی روحی - جادویی این آگاهی روی سرپای طبیعت است. و اکسیر زندگی آتشی است که «چون آب روان» است، یا «آبی است آتشین»، که همان ارتعاشات بالای خودآگاهی ایزدی است که آن را می‌توانیم - با همان آگاهی که می‌توانیم الکتریسیته و مغناطیس را روانه تکه‌ای فلز ساخته و بدین گونه آن را باردار و مغناطیسی سازیم - روانه بدن خویش ساخته و بیرون تابانیم. مسیحی‌ها این جریان را «خون مسیح» و گل - صلیبی‌ها آن را «اکسیر زندگی» نامیده‌اند که همان جریان حیاتی لوگوس یا زندگی یا ذات خداوندی است.

راز آشنایان، غیب‌گویان، و پیامبران بزرگ روزگاران گذشته، و انسان - خدایانی که هر از چندی روی زمین پدیدار شده‌اند، افرادی تهی مغز و بی خرد نبوده و نیستند. آنان حاضر نمی‌شدند شادکامی‌های جنسی را که بیشتر انسان‌ها همه زندگی و غایت آرزوهای زندگی خویش می‌شمردند، رها کرده و دور افکنند، مگر آن که به جای آنها چیزی هزار برابر با ارزش‌تر را دریافته داشته باشند. آنها تنها آتش را جایگزین «چوب» ساختند. این راز - آشنایان شادکامی‌های مادی گذرا و بسیار کوتاه تن را فدای سرچشمه همه شادمانی‌ها و نیکبختی‌ها - ساختند: همو که جان ابدی و ازلّی همه توان مایه‌هاست - همو که بخشنده سرور و آزادی و توانایی مطلق است. کدام یک بهتر است؟ آب فشانی که گهگاه فواره می‌کند، یا آتش فشانی که در سینه زمینی که سرچشمه و خاستگاه همه آب فشان‌ها و طغیان‌های آتش فشانی است، می‌خروشد؟!

ازدواج جادویی‌ای که در انجیل (نغمه سلیمان و مکاشفه) به اشاره در آمده است، آمیزش آگاهی انسان با «خویشتن» راستین یا روح خدایی اوست، از راه یاری نیروی جنسی‌ای که روحانیت یافته است.

در افسانه پر آوازه زیبای خفته همین راستی را می‌بینیم. «زیبای خفته» (آگاهی خفته) از راه نیروی مهر (آتش نیروی جنسی) و با بوسه شاهزاده (تماس آتشین روح،

هستی راستین) به زندگی ابدی بیدار می‌گردد.

داستان زیگفرید نیز همین معنا را می‌رساند. زیگفرید با شمشیر آگاهی بر اژدها پیروزی می‌یابد و سپس، در خون اژدها آبتنی می‌کند که به او زندگی جاوید و نیروهای جادویی - فراطبیعی می‌بخشد. آنگاه به میان حلقه آتش فراگیر برونهلید گام برداشته و هم چون شاهزاده زیبای خفته، با بوسه‌ای او را به زندگانی جاوید و هم‌بستگی‌ای جاودانه بیدار می‌سازد. دو قطب یکدیگر را پیدا می‌کنند و بار دیگر، در ترازمندی مطلق، درون یکدیگر می‌آسایند.

می‌توانیم بسیار از داستان‌ها و افسانه‌های نمادین دیگر را نمونه آوریم که گویای همین راز بیدار شدن آگاهی انسانی به آگاهی ازلی و جهانی ایزدی از راه آتش نیروی جنسی نگاه داشته شده هستند. اما، چنین کاری ما را به دوردست‌ها می‌برد. راستی این است که انسان این نیروی نهفته را درون خویش دارد، گرچه خود از همه روزه‌ها ناآگاه باشد. خداوند در ناخودآگاه آدمی جای دارد، چنان‌که پیش‌تر اشاره شد، در «او» و دو قطب هستی در یکدیگر آرمیده‌اند. انسان تنها تا زمانی که آگاهی‌اش را با بدنش یکی می‌سازد، جنسی می‌اندیشد و جنسی زندگی می‌کند. با این همه، چنانچه با آگاهی‌اش در خداوند به بیداری رسد، ذهنیت جنسی و اندیشه جنس‌ها از هستی او رخت برمی‌بندد. او در خودش، قطب دیگر کامل‌کننده خویش را می‌یابد که همیشه سر جای خودش بوده - اما حالتی ناآگاه و نهفته داشته - و با آن یکی می‌شود. اینک همه چیز در او - یا به زبان اول شخص که سخن گفته باشیم - در من، آگاهانه شده است و من دیگر هیچ بخش ناآگاهی ندارم. قطب دیگر در من آگاه شده است و در می‌یابم که من خود اویم. راستی این است که در جفتی از جنس مخالف که با او احساس یکدلی درونی کرده و کوشیده‌ام تا این یکدلی را در بدن خویش نیز تجربه و درک کنم، همواره همین قطب کامل‌کننده خود را جستجو کرده‌ام که چون زیبای خفته درون خودم نهفته و خاموش بوده است. این نیمه دیگر، همان «خود» راستین من است که هر دو قطب درون آن همواره درون یکدیگر آرمیده بوده و تا ابد نیز آرمیده خواهند ماند، چراکه آنها از آن یکدیگرند؛ چرا که من خودم هر دوی این قطب‌ها هستم. به یکپارچگی ایزدی

آگاهی جهانی که رسیدیم، در حالت دو جنسی مطلق^۱ آگاهی خواهیم داشت. گل - صلیبی ها فرد رسیده به این حالت را «هرمافرودیت»^۲ می خوانند. این واژه از دو نام یونانی «هرمس» و «آفرودیت» برگرفته شده و به کسی اشاره می کند که در آگاهی خودش به شناخت دو قطب رسیده است.

گل - صلیبی ها نگاره هرمافرودیت را با دو سر نشان داده و او را که، از راه چیره شدن بر نیروی جنسی و بهره گیری از این نیرو به عنوان سوخت، به این درجه از روشن شدگی رسیده بود، سوار بر یک اژدها می نمودند که نماد فرمانروای این دنیا، کبره زمین ما، به شمار می رود. زیرا نیروی جنسی فرمانروای کره خاک است.

همه نوشته های گوناگون مقدس بشری از این حالت ازلی دو جنسی یا هرمافرودیتی سخن گفته اند. در انجیل به داستان «آدم» بر می خوریم که در آغاز زیونده ای دو جنسی، هم مرد و هم زن، بود. قطب منفی، اصل مادینه، تا پیش از آن که «آدم» به خوابی ژرف فرو رود - همانا تا پیش از زمانی که او آگاهی حالت ایزدی اش را از دست داد و به زیونده ای ناآگاه تبدیل شد - هنوز از بدن او جدا نشده بود. آنگاه خداوند «روکش هایی از پوست فراهم آورد و ایشان را با آنها پوشاند» (۳:۲۱ سفر پیدایش)، یعنی، روح آنان خود را با جامه تن مادی که خود را تنها با یک جنس به نمود در می آورد، پوشانده و بدین گونه، آنها به جنسیت خود آگاه شده و آگاهی جنسی به دست آوردند. آنها خود را مرد و زن پنداشته و از یاد بردند که «خویشان» راستین شان روحی است که در خودش کامل است.

هنجار کنونی طبیعت به ما اجازه نمی دهد که به این حالت ازلی دو جنسی بودن خویش دست یافته یا آن را به گونه جسمانی درک کنیم. چنین کاری تنها در حالت روحانی و آگاهی ازلی انجام پذیر است. ما این حالت ازلی خداوندی را که دو قطب درون یکدیگر آرمیده اند، در آگاهی خودمان و چون حالتی از آگاهی می توانیم تجربه کرده و بیابیم.

در اینجا نیاز است پافشاری کنم که بدن انسان پس از آن که درست به بالاترین رده

^۱-androgynous state

^۲-hermaphrodite

روحانیت رسید، باز هم چنان، به یک جنس وابسته می ماند. چنانچه از راه تمرین های یوگا نیمه دیگر نهفته هستی خود را آگاه ساخته و آن را درون خود به شناخت آوریم، بدن ما هم چنان مرد یا زن بر جای می ماند و به هیچ رو چنین نیست که جنسیت خود را از دست داده هم مرد و هم زن - یک هرمافرودیت جسمانی - شویم. در هنجار کنونی طبیعت چنین چیزی ناهنجاری و وضعیتی بیمارگونه از بدن خواهد بود. بدین گونه، درمی یابیم که گل - صلیبی ها واژه «هرمافرودیت» را تنها در پیوند با آگاهی بشر به کار می بردند. همه حالت هایی که در درازای دوران بالندگی مان تجربه می کنیم، حالاتی از همه رو وابسته به آگاهی اند. و زمانی که جنس دیگر را در خودمان آگاه ساختیم، این موضوع، با همه این ها، یک حالت ذهنی محض به جا می ماند. بدن تا آنجا درگیر این حالت می شود که دیگر احساس خواهش جنسی نمی کند. چنان که پیش تر گفتیم، خواهش از بدن سرچشمه نگرفته - چرا که می بینیم بدن یک مرده خواهش جنسی نشان نمی دهد - بلکه تا زمانی که انسان خود را با بدنش یکی می شمرد، از حالت آگاهی اوریشه می گیرد. هنگام بسته شدن نقطه، روح به بدن فرو می افتد و ساختار آن را بنا بر انگاره خودش برپا کرده و بدان جان می بخشد. از آنجا که ماده نور روح را کنار رانده و به آن اجازه ورود نمی دهد، روح آگاهی مینوی خود را از دست داده و به چهره زیونده ای مادی در می آید که می پندارد یک بدن است. در نتیجه، شور جستجوی یکپارچگی گمشده خود را به بدن فراقکنی کرده و بدین گونه، در تن آدمی خواهش جنسی پدید می آورد. زیرا غده ها از راه تأثیر روح یا زندگی است که پراکنگشته شده و به کار در می آیند. پس از آن که روح بار دیگر آگاهی مینوی اش را در تن به دست آورد و از روح بودن خودش آگاه شد، در آگاهی اش به یک کل تبدیل می شود و خواهش های جنسی نیز در بدن پایان می پذیرند. این رازی است که نشان می دهد چرا انسان هایی که در هستی راستین خود در روح به بیداری رسیده اند - پاکدینان، پیامبران، غیب گویان و انسان های خدایی - با آن که بدن شان تنها یک جنس را به نمود در می آورد، دیگر خواهش جنسی نداشتند و بنابراین، می توانند به دور از سرکوب های بیمارگونه و آشفته گی ها و بی قراری ها، زندگی پرهیزکارانه را در پیش گیرند. برای پرهیز از هر گونه کج اندیشی، اجازه دهید پافشاری کنم که این انسان های روشن شده، از راه «کامل»

شدن، به هیچ رو توان جنسی خود را - ناساز با هر آنچه که شاید افراد نادان ادعا کنند - از دست نداده، بلکه سرچشمه همه توانمندی‌ها شده و می‌توانند نیروهای خود را هرگونه که بخواهند به کار برند و در هر نمودی - از جمله نمودهای جنسی - به روی ایشان گشوده است. بنابراین، این گونه انسان‌ها «عقیم» نبوده، بلکه انسان‌هایی از همه رو هماهنگ، ترازمند، آرام، و خویشتن‌دارند. هر یک از ما این راستی‌ها را در ناخودآگاه خود حمل می‌کنیم.

ما در جستجوی مطلق‌ایم و به چیز دیگری نمی‌توانیم تن دهیم. و چرا نه؟ زیرا ما این «مطلق» و این «کل» را پیشاپیش در خود، درون خودمان، داریم، زیرا که از ازل خودمان همان بوده و هنوز هم هستیم. «خود» ما روح محض است؛ روحی که در آن هیچ گونه بخش شدن و جدایی و به دو نیمه جنسی پاره پاره شدنی یافت نمی‌شود. در «خود» راستین مان که به آگاهی رسیدیم، هرگونه جنسیت، چون میوه‌ای رسیده، از ما فرو می‌افتد؛ هم چنان که بچه، هنگامی که بزرگ می‌شود، از اسباب بازی‌هایش دست می‌کشد، بی آن که احساس درد یا از خود گذشتگی کند. و بدن از ما پیروی می‌کند، زیرا نیروی جنسی دیگر غده‌ها را بر نمی‌انگیزد. این نیرو از راه مراکز دیگری که بالاترند، در پایه نیروی آفریننده به کار گرفته می‌شود. هر انسانی که برای پیشرفت در راه یاد شده تلاش کند - چرا که این کوناهترین راه ممکن است - می‌تواند این راستی‌ها را خودش تجربه کند.

ما هرگز نبایست بیم داشته باشیم که خداوند چیزی را از ما بگیرد و به جایش چیزی بس بزرگتر به ما باز نگرداند. «او» در پایه درونی‌ترین هستی ما و «خویشتن» «راستین مان» در خود ما زندگی می‌کند و خواست خود «او» است که خود را در انسانیت میرای ما به نمود در آورد. تازمانی که زیوندگانی آگاه هستیم، خداوند در ناخودآگاه بی اندازه بزرگ و پیمایش ناپذیر ما زندگی می‌کند. اما همین که در خود به آگاهی همه سویه رسیدیم، «او» خود را در ما چون «خویشتن» ایزدی مان به نمود در می‌آورد.

کسی که گوش شنیدن دارد، باشد که سخن روح را بشنود: ... به کسانی که به پیروزی دست یافته‌اند، اجازه می‌دهم تا از میوه درخت زندگی که در میانه بهشت خداوند جای دارد بهره گیرند... به من وفادار باشید، گرچه پای مرگ در میان باشد؛ (بدین گونه)، تاجی از زندگی به شما خواهم بخشید. (۱۰ و ۲:۷: مکاشفات).

فشرده سخن

بیا باید چیزهایی را که گفته ایم، فشرده سازیم تا نمای کلی آنها روشن شود. تنها یک نیروی آفریننده - لوگوس - یافت می شود که خود را از راه کل دایره آفرینش در همه رده های نردبان بزرگ یعقوب، چه در جهان بزرگ گیتی، و چه در جهان ریز آدمی، از پایین ترین چهره اش که همان نیروی جنسی است، تا بالاترین نیروی روحانی سراسر - آگاهی به نمود در می آورد.

انسان در نهاد خویش توانایی آن را دارد که نیروی آفریننده را آگاهانه در همه چهره هایش و در همه رده های آفرینش جلوه گر سازد، زیرا نیروی آفریننده یا لوگوس «خویشتن» راستین خود اوست و آدمی در بدنش اندام هایی دارد که می توانند پرتوهای هم سو با چهره های گوناگون انرژی را دریافت کرده و باز تابانند.

زندگی زمینی بیشتر زمان ها آدمی را پیش می راند تا آگاهی اش را همواره بالاتر و باز هم بالاتر، تا رده هایی که روحانیت بیشتری دارند، فرا برد و پیوسته هشیاری بیشتری به دست آورد، تا جایی که سرانجام، به آگاهی مطلق خداوندی دست پیدا کند. هدف زندگی او و تناسخ زمینی اش همین است. با این همه، این روند عادی زمان بسیار درازی می برد و بسیار پر زحمت و سرشار از درد و اندوه است. با این همه، انسان درون خودش، درون بدنش، رازی دارد. همین که این را دریافت، توان آن را خواهد یافت که راه دراز رسیدن به آگاهی را کوتاه تر ساخته و به بالندگی اش شتاب بسیار بیشتری بخشد، تا جایی که بتواند در تنها یک زندگی، به هدف یاد شده برسد. راز گفته شده این است که او برای رسیدن به بالاترین هدف، می تواند برانگیختگی و کارکرد مراکز مغز و

اعصاب خودش را که پیشاپیش در بدنش جای گرفته‌اند اما در حالت خفتگی به سر می‌برند، به کمک آتشی زنده که به گونه نهفته در بدن خودش یافت می‌شود، تندرتر سازد. این آتش زنده نیروی جنسی خود اوست. این نیرو پیوند دهنده ذهن و ماده است و به روح کمک می‌کند تا وارد ماده شود و از میان ماده پیکری جان‌دار زاده گردد. با این همه، نیروی جنسی به روح فرصت آن را می‌دهد که در حالی که هنوز در بدن جای دارد، از آگاهی مادی‌اش پله پله برخاسته و بار دیگر به سوی خداوند و آگاهی مطلق ایزدی بازگشت کند. نیروی جنسی، درون خودش، توانایی آن را دارد که در راه بازبرخیزی و رسیدن به نامبرایی و آگاهی مطلق خداوندی به بالندگی آگاهی انسان یاری رسانده و بدان تندی بخشد. این نیرو، خودش، به نیروی آفریننده روحانی دگرگونی پیدا کرده و انسان این دگرگونی را درون خود چون حالات یکسره روحانی‌ای که پیوسته رو به افزایش می‌گذارند، تجربه می‌کند. او بیدارتر و هشیارتر و سرزنده‌تر می‌شود و گوش به زنگی‌اش افزایش پیدا می‌کند. هم زمان با این‌ها، توانایی‌های بالاتر روحانی - جادویی در او رو به پیشرفت می‌گذارند.

بنابراین، راز نیروی جنسی تنها این نیست که نسل‌های تازه پدید آورد، بلکه این نیرو کارکرد دوم بسیار با ارزش‌تری نیز برای بشر دارد: این که آگاهی او را گام به گام از نردبان بزرگ آگاهی به بالا کشانده و آن را به خداوند رهنمون شود. از این راه، نیروی جنسی که خود اصل آفریننده - بالوگوس - است، به حالت بنیادین ازلی‌اش باز می‌گردد. این روند دگرگون شدن نیروی آفریننده از پایین‌ترین چهره‌اش، نیروی جنسی، تا درست بالاترین آن که همان نیروی روحانی - خدایی است، می‌تواند به یاری نیروی جنسی و به گونه آگاهانه در آدمی شتاب پیدا کند. این موضوع از آن روست که تنها نیروی جنسی است که می‌تواند به او یاری دهد تا پایداری مراکز بالاتر مغز و اعصابش را که هنوز در حالتی از خموشی به سر می‌برند، تا جایی افزایش دهد که بتوانند ارتعاشات بالاتر خود آگاهی ایزدی را، دور از اثرات زیان‌بار، تاب آورند.

انسان پایین‌ترین چهره نیروی آفریننده را که نیروی جنسی خوانده می‌شود، درون خودش چون کششی ناخودآگاه و جنسی - جسمانی برای رها ساختن فشارهای درونی خویش، و در بالاترین رده نمود یافتن این نیرو، چون حالت روحانی نابی تجربه می‌کند

که به مهر خدایی جهان گستر و آگاهی مطلق خداوندی روی دارد و ما آن را در قالب من هستم تجربه می کنیم.

انسان از پایین ترین رده بالندگی اش که در آن هنوز جانوری است که به نیروی خرد دسترسی دارد، تا بالاترین رده که همانا رده روحانی - خدایی و رده آگاهی جهانی است، از ۷ پله نردبان آگاهی یعقوب بالا می رود که این ها هستند:

رده نخست: انسان هنوز زیونده ای نا آگاه است که چشم بسته، با سرنوشتش پیش رانده می شود. زندگی جنسی او کششی جانوری و بی تشخیص به سوی رها ساختن فشارهای جسمی - روانی است.

رده دوم: نخستین پگاه آگاهی، نخستین دمدۀ بیداری. انسان در زندگی جنسی اش به جستجوی جفتی بر می آید که با بدنش سازگاری داشته باشد، کاری که به گزینش نیاز دارد.

رده سوم: آگاه در زندگی احساسی. جستجو برای کاری که از دیدگاه احساسی به او خرسندی بخشد و در زندگی جنسی، برای جفتی که از دیدگاه روحانی، احساسی و نیز مادی با فرد سازگاری داشته باشد. کشش و شور تشکیل خانواده.

رده چهارم: آگاهی در رده ذهنی، تشنگی دانش، کشش به کتاب خوانی و بررسی، جستجو برای کار و سرگرمی ای ذهنی. در زندگی جنسی، جستجو برای یافتن جفتی هوشمند که او را درک کرده و از هر رو با او سازگاری داشته باشد. از روی مهر با چنین فردی پیمان زناشویی می بندد.

رده پنجم: بیداری نیروهای جادویی - القایی و بنابراین، روی آوردن به کارهای آفریننده و دست یافتن به تأثیری برتر و القاگرانه بر سایر انسان ها. خروشتن داری و به دست گرفتن سرنوشت خویشتن. جستجو برای یافتن مکمل خود در ناخود آگاه، و برای یافتن جفتی که هم از دیدگاه جسمانی و هم از دیدگاه روحانی و ذهنی برازندگی فرد را داشته باشد. از یک سو، از همه رو آزاد از قوانین اجتماعی و نگرش های طبقه میانه اجتماع، و از سوی دیگر، برخورداری از یک نگرش اخلاقی برتر و در پیش گرفتن زندگی ای که از کشش درونی انگیزه بر می گیرد و با پیروی از قوانین درونی و خدایی وجدان همراه است.

رده ششم: مهر جهانی، روی آوردن به پیشه‌های روحانی و برخورداری از حال و هوایی پیش‌گویانه. بازتاباندن «کل» در پایه نمودهای روحانی محض. وحدت روحانی - ازدواج عرفانی با خویشتن بالاتر خود، و باکل جهان زنده.

رده هفتم: آگاهی جهانی، اتحاد عرفانی (Unio mystica) پیوستن آگاهی انسان به هستی راستین‌اش. (از دیدگاه مسیحیت) یکی شدن «بره» و «اورشلیم» نوین. آگاهی در هستی و در خداوند: «من پروردگارم [پدر آسمانی‌ام] یکی هستیم.» یا «انا الحق».

در یک دوره زندگی انسانی نمی‌توان از همه این گام‌ها از پایین‌ترین تا بالاترین رده گذر کرد، چرا که اعصاب انسان، با آن که نرمشی فراتر از گمان دارند، نمی‌توانند اختلاف تنش میان پایین‌ترین و بالاترین حالات آگاهی را تاب آورند. آدمی به زمان بسیار درازی نیاز دارد تا از رده‌های پایین‌تر بگذرد و پایداری اعصابش اندک اندک افزایش پیدا کند. از این رو، می‌بایست تناسخ‌های بسیاری را بگذراند. اما از رده میانه که گذشت رده‌ای که در آن پیشاپیش بیدار شده و خواهان پیشرفت آگاهانه می‌گردد - توانایی آن را پیدا می‌کند که تنها در یک دوره زندگی انسانی به بالندگی رسد. او به یاری نیروی جنسی نهفته در بدنش می‌تواند بسیار تندتر از زمانی که دوران تکامل طبیعی را می‌گذراند، به بالندگی دست یابد. همین که او از هدر دادن نیروی جنسی‌اش دست کشید و آن را چون سوختی زنده برای خودش نگاهداری کرد تا مراکز مغز و اعصاب هنوز در حالت خموده‌اش را برانگیخته و بیدار سازد، بر نیروهای جادویی - روحانی‌اش چیرگی پیدا کرده و به هدف زندگی‌اش، همانا رسیدن به آگاهی همه جا گستر خداوندی، دست می‌یابد.

او به یاری تمرین‌های مناسبی از یوگا که هزاران سال است به ما سپرده شده شده‌اند، و نیز نیروی جنسی هدر داده نشده‌ای که چون سوختی درونی به کارش می‌آید، به کوتاهترین راه رسیدن به هدفش رهنمون می‌گردد.

«دردهای مرگ مرا فراگرفتند و عذاب‌های دوزخ بر من چنگ افکندند: خود را گرفتار درد و اندوه یافتم.

سرگشته، پروردگار خویش را خواندم و او به من پاسخ داد خداوند در کنار من است؛ هراسی نخواهی داشت خداوند شعر من و توان من است و مایه رستگاری‌ام شده است.

به آرامشت باز گرد، ای روح من؛ زیرا خداوند با تو سخاوت مندانه برخورد کرده است.
 زیرا که تو روح مرا از مرگ، دیدگانم را از اشک، و پاهایم را از فرو افتادن رهایی بخشیده‌ای.
 روح ما چون پرنده‌ای از دام شکارچیان، از دام رهیده است: دام پاره شده و ما به رهایی رسیده‌ایم.
 اینک در آستان خداوند در سرزمین زندگان گام بر خواهم داشت». (۱۲۴-۱۱۶: زیور).

پایان

نغمه روشن شدگی

ناپدید گشتند، پرده های تاریکی و روشنائی
برخاستند، دمه های اندوه
برگذاشتند، یکایک سپیده های شادی تندگذر
برفت، سراب حسی کمرنگ.
مهر، بیزاری، تندرستی، بیماری، زندگی، مرگ:
نابود شدند این سایه های دروغین روی پرده دوگانگی.
توفان مایا آرام گرفت
با چوبدست جادویی شهود ژرف.
کنون و گذشته و آینده، دیگر نیستند.
هر سو می نگریم، خویشتن را می بینم؟
خود همیشه هست و همه سو روانم را.
سیاره ها، ستارگان، غبار ستاره ای، زمین
خروش آتشفشانی توفان های رستاخیز
کوره ریخته گری آفرینش
یخچال های روان پرتوهای خاموش ایکس
جریان های سوزان الکترون،
اندیشه های همگی آدمیان،
آنها که بودند، هستند و خواهند بود؛

هر تیغه علف، خودم، گونه آدمی
 هر ذره غبار کیهانی
 خشم، آزمندی، خوبی، بدی، رستگاری، شهوت؛
 همه را فرو داده و به اقیانوس پهناوری دگرگون کردم
 که خون هستی یگانه خودم را در سینه دارد.
 شادی پر دودی که بیشتر زمانها با دم ژرف نگری تیزتر می شد و
 چشم های اشکیارم را کور می کرد،
 ناگهان آتش جاودانه خوشبختی شد و
 اشک ها، چارچوب، و همه چیز مرا به کام کشید.
 «تو» منی، من «تو» ام:
 دانستن و داننده و دانسته، یکپارچه!
 آرام گرفته،
 با لرزه شادمانی ناگسیخته، هستی جاودانه
 و آرامش همیشه تازه.
 شادی بخش ترا از آنچه به گمان می آید
 نیکبختی سمدهی!
 نه یک حالت ناخودآگاه
 یا بیهوشی ذهنی بی بازگشت ارادی؛
 سمدهی، اما، کران آگاهی ام را می گستراند
 به فراسوی تنگی های کالبد میرا
 به دورترین مرز ابدیت؛
 جایی که من، این دریای کیهانی
 خویشتن کوچکم را می نگرم،
 که در درونم شناور است.
 زمزمه های روان اتم ها شنیده می شوند؛
 زمین تاریک، کوهها، دره ها؛ بنگرا! مایع گذاخته!

دریاهای روان بخار ابرها می‌گردند!
 «اوم» بر بخارها دمیده،
 شگفت‌آسا پرده‌هاشان را می‌گشاید.
 اقیانوس‌ها برهنه می‌ایستند، الکترون‌های پر درخشش؛
 تا آن‌که، با واپسین نوای کوس کیهانی
 روشنایی‌هایی ناسره‌تر، ناپدید می‌گردند
 در پرده‌های ابدی نیکبختی همه جاگستر من.
 از شادمانی آمدم، برای شادمانی می‌زیم
 و در شادمانی مقدس می‌گدازم.
 اقیانوس ذهنم من،
 می‌نوشم خیزابه‌های همه آفرینش را.
 پرده‌های چارگانه جامد، مایع، بخار، و نور
 یکراست کنار می‌روند و
 من، در همه چیز، به «خویشتن بزرگ» ام اندر می‌شوم.
 برای همیشه از میان رفته‌اند: سایه‌های لرزان و دمدمی حافظه میرا؛
 آسمان ذهنم غبار نیالوده است
 در پایین، جلو، و بالای بالا.
 من و جاودانگی،
 پرتویی یکپارچه‌ایم.
 منم آن حباب ریز خنده
 که خود دریای شادمانی شده‌ام.

در دفتر کلونی خانم الیزابت هایج - که از نوشته‌هایش
برمی‌آید فردی روشن شده بوده و خود، گامه‌های این
راه دراز را پیموده است - نیروی جنسی و گامه‌های
بیدارسازی آن را برشمرده و بر اهمیت نگاه‌داری و
دگرگون‌سازی این نیرو و پافشاری ورزیده است. او در
جای جای نوشته‌هایش به نکات ژرف و ظریف عرفانی و
روان‌شناسانه‌ای اشاره می‌کند که بی‌گمان به دل
جویدگان راه راستی خواهد نشست و ایشان را یاری
می‌دهد تا سرشت راستین خود و جهان پیرامون خویش
را بهتر شناخته و ارزش نیروهای درونی خویش را بهتر
درک کنند.